تحلیلی از زندگانی

امام رضا

علیه السلام

محمد جواد فضل الله

ترجمه سید محمد صادق عارف



بسم الله الرحمن الرحيم

تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه السلام

نویسنده:

محمد جواد فضل الله

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه السلام ----- ۱۴

مشخصات کتاب ----- ۱۴

اشاره ----- ۱۴

فهرست مطالب ----- ۱۸

مقدمه ناشر ----- ۳۲

گفتاری از مترجم ----- ۳۴

پیشگفتار ----- ۳۸

اعتقاد ما درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله ----- ۴۳

بخش اوّل: زندگانی امام هشتم علیه السلام از نظر تاریخی ----- ۶۴

اشاره ----- ۶۴

ویژگیها و صفات ----- ۶۶

نسب امام علیه السلام ----- ۶۶

ولادت و شهادت امام علیه السلام ----- ۶۶

مادر امام علیه السلام ----- ۶۷

فرزندان امام علیه السلام ----- ۶۷

شخصیّت و صفات امام علیه السلام ----- ۶۸

موضع حکومت در برابر امام علیه السلام ----- ۷۰

دانش امام علیه السلام ----- ۷۱

روش اخلاقی و انسانی امام علیه السلام ----- ۷۶

رفتار و منش ظاهری امام ----- ۸۳

بردباری و گذشت امام علیه السلام ----- ۸۵

سرعت انتقال امام علیه السلام ----- ۸۹

بردباری و شکیبایی امام علیه السلام ----- ۹۰

جود و بخشش امام علیه السلام ---- ۹۱
عدالت امام علیه السلام ---- ۹۷
شیوه های تربیتی امام علیه السلام ---- ۹۹
عدم همکاری با حکومت ---- ۱۰۲
امام رضا علیه السلام و واقفیان ---- ۱۰۶
اشاره ---- ۱۰۶
واقفیان نخستین ---- ۱۰۶
انگیزه های پیدایش جریان واقفی گری ---- ۱۰۶
امام موسی بن جعفر علیه السلام و محکومیت دیدگاه واقفیان ---- ۱۰۹
رسوایی سران واقفیان ---- ۱۱۱
امام موسی بن جعفر علیه السلام و هشدار به واقفیان ---- ۱۱۲
انگیزه های مادّی واقفیان ---- ۱۱۳
امام رضا علیه السلام و پرده برداری از راز واقفیان ---- ۱۱۵
اعتراف یکی از سران واقفیان ---- ۱۱۶
شیوع شبهه وقف و اهمیّت آن ---- ۱۱۷
سرگردانی برخی از واقفیان ---- ۱۱۸
امام رضا علیه السلام و خلفا ---- ۱۲۰
اشاره ---- ۱۲۰
کوشش برای کشتن امام علیه السلام ---- ۱۲۰
هارون و کشتن امام ---- ۱۲۲
اقدامات مخلصانه ---- ۱۲۳
نیّت های غرض آلود ---- ۱۲۴
یک رویداد غم انگیز دیگر ---- ۱۲۶
امام رضا علیه السلام در روزگار خلافت امین ---- ۱۲۷
امام رضا علیه السلام در روزگار خلافت مأمون ---- ۱۲۹
شخصیّت مأمون ---- ۱۲۹

تشیّع مأمون ----- ۱۳۰
تفاوتهای شخصیّت امین و مأمون ----- ۱۳۳
ارزیابی هارون از دو فرزند خود ----- ۱۳۴
تفاوت رفتار این دو برادر ----- ۱۳۴
آغاز اختلاف ----- ۱۳۵
درماندگی هارون میان دو فرزندش ----- ۱۳۶
تقسیم حکومت توسط هارون ----- ۱۳۷
هراس مردم از این تقسیم ----- ۱۳۷
طمع اطرافیان و تشدید اختلافات ----- ۱۳۷
بروز جنگ و پیروزی مأمون ----- ۱۳۸
ولایتعهدی ----- ۱۴۱
اشاره ----- ۱۴۱
امام علیه السلام و مأمون و ولایتعهدی ----- ۱۴۲
علت خودداری امام از پذیرش ولایتعهدی مأمون ----- ۱۴۲
آشکار شدن نیّت های مأمون ----- ۱۴۳
مأمون و نوبختی ستاره شناس ----- ۱۴۴
هدف مأمون از ولایتعهدی امام علیه السلام ----- ۱۴۵
مأمون و مجبور ساختن امام رضا علیه السلام برای پذیرش ولایتعهدی ----- ۱۴۷
آگاهی امام از اندیشه های مأمون ----- ۱۴۸
سخنی با احمد امین ----- ۱۴۸
ناخشنودی امام علیه السلام از ولایتعهدی ----- ۱۵۰
انگیزه های سیاسی ولایتعهدی ----- ۱۵۳
مقابله عبّاسیان با مأمون ----- ۱۵۶
تحقیر خلافت توسط عباسیان ----- ۱۵۷
تغییر نظر و پوزشخواهی مأمون ----- ۱۵۷
تردید در اخلاص مأمون ----- ۱۵۸

جاسوس گماردن مأمون بر امام ----- ۱۵۸
انگیزه مأمون برای گماردن جاسوس ----- ۱۵۹
انضباط پیروان امامان علیهم السلام ----- ۱۵۹
توجیهات ساده اندیشانه درباره ولایتعهدی ----- ۱۶۱
چند پرسش ----- ۱۶۲
پیشنهاد مأمون بر ولایتعهدی امام علیه السلام ----- ۱۶۲
بعید بودن ارائه پیشنهاد ولایتعهدی توسط فضل ----- ۱۶۲
تأکید مأمون بر ارائه پیشنهاد ولایتعهدی توسط خود او ----- ۱۶۴
علت تاریخی انتساب ایده ولایتعهدی امام به فضل ----- ۱۶۴
فتنه انگیزی فضل میان امام و مأمون ----- ۱۶۶
توجیه این اقدام ----- ۱۶۷
جلوگیری امام از دست یابی فضل به اهدافش ----- ۱۶۸
فراخوانی امام توسط مأمون ----- ۱۶۸
تعیین مسیر حرکت امام توسط مأمون ----- ۱۶۹
امام علیه السلام در نیشابور ----- ۱۶۹
حدیث سلسله الذّهب ----- ۱۷۰
ادامه سفر امام به سوی مرو ----- ۱۷۱
شرط امام ----- ۱۷۱
علت خودداری امام از قبول مسؤولیت ----- ۱۷۲
جشن ولایتعهدی ----- ۱۷۴
مدیحه سرایی شاعران در ستایش امام رضا علیه السلام ----- ۱۷۶
داستانی شگرف ----- ۱۸۳
مخالفان ولایتعهدی امام علیه السلام ----- ۱۸۴
بررسی تاریخی این موضوع ----- ۱۸۴
مخالفت خاموش ----- ۱۸۵
نماز عید فطر ----- ۱۸۶

بازگردانیدن امام علیه السلام ---------- ۱۸۷
بررسی روش امام علیه السلام در نماز عید ---------- ۱۸۷
روش امام علیه السلام در تبلیغ ---------- ۱۸۸
نقش امام علیه السلام در برکناری فضل بن سهل ---------- ۱۹۰
اشاره ---------- ۱۹۰
نفوذ فضل در دستگاه حکومت ---------- ۱۹۰
نظرسنجی فضل پیرامون خود از مأمون ---------- ۱۹۱
روش مبهم مأمون نسبت به فضل ---------- ۱۹۱
برکناری و قتل هرثمه ---------- ۱۹۲
بدگویی فضل از هرثمه ---------- ۱۹۲
بررسی کارهای هرثمه ---------- ۱۹۴
جنبش فرماندهان برای کنار زدن فضل ---------- ۱۹۴
چاره سازی امام رضا علیه السلام ---------- ۱۹۴
درک مأمون از اهمیّت موقعیّت ---------- ۱۹۷
کیفر بدگویان توسط فضل ---------- ۱۹۷
مأمون و ایفای نقش ستاره شناس ---------- ۱۹۸
خودداری امام علیه السلام از ورود به حمام و هشدار او ---------- ۱۹۸
کشته شدن فضل ---------- ۱۹۹
کشته شدن فضل توسط نزدیکان مأمون ---------- ۱۹۹
علت دخالت امام در کار فضل ---------- ۲۰۰
پایان فاجعه ---------- ۲۰۳
اشاره ---------- ۲۰۳
دفاع ساده لوحانه از مأمون ---------- ۲۰۵
چگونگی شهادت امام علیه السلام ---------- ۲۰۵
مرثیه بر امام علیه السلام ---------- ۲۰۷
امام علیه السلام و شورشهای علویان ---------- ۲۱۹

اشاره ----- ۲۱۹
مأمون و زید ----- ۲۲۱
سرزنش سخت زید توسط امام علیه السلام ----- ۲۲۱
نظر امام علیه السلام درباره شیوه نهضتهای علوی ----- ۲۲۲
نظر امام علیه السلام نسبت به شورش ابوالسّرایا ----- ۲۲۲
ردّ مشارکت در نهضت توسط امام علیه السلام ----- ۲۲۳
علت خودداری امامان از تلاش برای دست یابی به حکومت ----- ۲۲۴
نداشتن نیروی ضربتی ----- ۲۲۴
نداشتن پایگاه فعّال مردمی ----- ۲۲۴
مسؤولیّت امامان در بیدار کردن مردم ----- ۲۲۵
سختگیری خلفا نسبت به امامان علیهم السلام ----- ۲۲۵
تأیید نهضت های علویان توسط امامان علیهم السلام ----- ۲۲۶
بخش دوم: اندیشه و آثار علمی امام رضا عله السلام ----- ۲۲۹
اشاره ----- ۲۲۹
تألیفات ----- ۲۳۱
اشاره ----- ۲۳۱
ابن خلدون و تردید او درباره علم امامان علیهم السلام ----- ۲۳۱
امامان علیهم السلام و فشار حکومت ----- ۲۳۲
کتاب فقه رضوی ----- ۲۳۳
داستان پیدایش این کتاب ----- ۲۳۴
تردید در صحت انتساب آن به امام علیه السلام ----- ۲۳۵
دیدگاه برخی از دانشمندان پیرامون این کتاب ----- ۲۳۶
رساله ذهبیّه در طب ----- ۲۳۷
تألیف رساله مذکور توسط امام علیه السلام ----- ۲۳۷
ارزشیابی مأمون از این رساله ----- ۲۳۹
نگارش رساله توسط امام علیه السلام به درخواست مأمون ----- ۲۴۰

شرح های این رساله ---- ۲۴۱
صحیفه الرّضا ---- ۲۴۲
اسانید صحیفه ---- ۲۴۲
کتاب محض الاسلام ---- ۲۴۳
تردید در صحت انتساب این کتاب به امام علیه السلام ---- ۲۴۳
پاسخ مسائل ابن سنان ---- ۲۴۴
علل ابن شاذان ---- ۲۴۵
خلاصه این بحث ---- ۲۴۵
مناظرات امام علیه السلام ---- ۲۴۷
اشاره ---- ۲۴۷
هشدار نوفلی به امام علیه السلام ---- ۲۴۷
مناظره امام علیه السلام با عمران صابی ---- ۲۵۱
مناظره امام علیه السلام با مروزی ---- ۲۵۴
استدلال امام علیه السلام بر بداء ---- ۲۵۵
ازلیّت اراده و حدوث آن ---- ۲۵۶
مروزی جدلی بود ---- ۲۵۶
روش امام علیه السلام در مباحثه و گفتگو ---- ۲۵۷
سرزنش مروزی توسط مأمون به سبب اشتباهاتش ---- ۲۵۹
مناظره امام علیه السلام با علیّ بن جهم ---- ۲۶۰
تفسیر برأی ---- ۲۶۰
آیاتی که موهم عدم عصمت پیامبران علیهم السلام است و تأویل آنها ---- ۲۶۰
مناظره ساختگی ---- ۲۶۳
اعتقادات ---- ۲۶۶
اشاره ---- ۲۶۶
یگانگی خدا ---- ۲۶۶
اشاره ---- ۲۶۶

عدم شباهت خداوند با آفریدگان ---------- ۲۶۷
عین ذات بودن صفات خداوند ---------- ۲۶۸
دوگانه دانستن ذات و صفات یعنی شرک ---------- ۲۶۹
تفاوت میان اراده خداوند و خلق ---------- ۲۶۹
چند پرسش ---------- ۲۷۰
رؤیت خداوند ---------- ۲۷۳
جبر و تفویض ---------- ۲۷۵
اشاره ---------- ۲۷۵
مذهب اهل بیت علیهم السلام، أمر بین الأمرین است ---------- ۲۷۵
تفویض ---------- ۲۷۶
هشدار امام علیه السلام ---------- ۲۷۶
امامان علیهم السلام و رد موضوع تشبیه ---------- ۲۷۷
تناسخ ---------- ۲۷۸
امامت ---------- ۲۷۹
اشاره ---------- ۲۷۹
امتیازات امام ---------- ۲۷۹
انتخاب امام توسط خداوند ---------- ۲۸۰
صفات امام ---------- ۲۸۱
نشانه های امامت ---------- ۲۸۲
تفسیر ---------- ۲۸۶
تفسیر از نظر اهل بیت علیهم السلام ---------- ۲۸۶
ویژگی تفسیر اهل بیت علیهم السلام ---------- ۲۸۶
تفسیر آیاتی از امام رضا علیه السلام ---------- ۲۸۷
قرآن و عصمت پیامبران علیهم السلام ---------- ۲۹۱
ابراهیم خلیل علیه السلام ---------- ۲۹۳
نسبت نومیدی به پیامبران علیهم السلام ---------- ۲۹۴

دست خدا یعنی قدرت ---------- ۲۹۵
فقه و احکام ---------- ۲۹۷
اشاره ---------- ۲۹۷
محکم و متشابه در احادیث اهل بیت علیهم السلام ---------- ۲۹۸
علت وجود آیات متشابه در قرآن ---------- ۲۹۸
علت وجود احادیث متشابه ---------- ۲۹۹
اصالت در مذهب أهل بیت علیهم السلام ---------- ۲۹۹
بی نیازی أهل بیت علیهم السلام از قیاس و أمثال آن ---------- ۳۰۱
احادیث فقهی امام رضا علیه السلام ---------- ۳۰۲
احادیث امام علیه السلام در علل احکام ---------- ۳۰۲
نظر ما درباره علل ---------- ۳۰۲
پرسش از علّت، مقتضای فطرت انسانی است ---------- ۳۰۲
پاسخهای امام علیه السلام متناسب با طبیعت احکام ---------- ۳۰۳
برخی از احادیث جالب امام علیه السلام ---------- ۳۱۱
پندها و رهنمودهای امام علیه السلام ---------- ۳۳۳
پیمان ولایتعهدی ---------- ۳۴۵
توضیحات مترجم درباره مآخذ کتاب که در پاورقیها به آنها اشاره شده است ---------- ۳۵۳
منابع و مصادر ---------- ۳۵۷
فهرست آیات ---------- ۳۶۲
فهرست احادیث ---------- ۳۷۲
فهرست اشعار ---------- ۳۷۴
نمایه ---------- ۳۷۷
درباره مرکز ---------- ۴۰۵

تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه السلام

مشخصات کتاب

شابک : ۹۶۴-۴۴۴-۴۵۲-۳۱۱۵۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۴۵۲-۳۱۱۵۰۰۰ریال

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۲۶۵۵۳

عنوان و نام پدیدآور : تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه السلام/ محمدجواد فضل الله؛ ترجمه محمدصادق عارف

وضعیت ویراست : [ویرایش]۲

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ص ۲۸۸

یادداشت : چاپ قبلی: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۸

یادداشت : عنوان اصلی: الامام الرضا: تاریخ و دراسه.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۸۷] - ۲۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس

موضوع : علی بن موسی(ع)، امام هشتم، ق ۲۰۳ - ۱۵۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۷

رده بندی کنگره : BP۴۷/ف۶الف ۸۰۴۱ ۱۳۸۱

سرشناسه : فضل الله، محمدجواد، ۱۹۷۵ - ۱۹۳۷

شناسه افزوده : عارف، محمدصادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

ص:۱

اشاره

فهرست مطالب

فهرست مطالب··· ۵

مقدمه ناشر··· ۱۳

گفتاری از مترجم··· ۱۵

پیشگفتار··· ۱۹

اعتقاد ما درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله··· ۲۳

ویژگیها و صفات··· ۴۳

نسب امام··· ۴۳

ولادت و شهادت امام ··· ۴۳

مادر امام··· ۴۴

فرزندان امام··· ۴۴

شخصیّت و صفات امام··· ۴۵

موضع حکومت در برابر امام ··· ۴۷

دانش امام··· ۴۸

روش اخلاقی و انسانی امام··· ۵۲

رفتار و منش ظاهری امام··· ۵۷

بردباری و گذشت امام··· ۵۹

سرعت انتقال امام··· ۶۳

بردباری و شکیبایی امام··· ۶۴

جود و بخشش امام ··· ۶۵

عدالت امام··· ۶۹

شیوه های تربیتی امام··· ۷۱

عدم همکاری با حکومت··· ۷۳

امام رضا علیه السلام و واقفیان··· ۷۷

ص:۵

واقفیان نخستین··· ۷۷

انگیزه های پیدایش جریان واقفی گری··· ۷۷

امام موسی بن جعفر علیهماالسلام و محکومیت دیدگاه واقفیان··· ۷۹

رسوایی سران واقفیان··· ۸۰

امام موسی بن جعفر و هشدار به واقفیان··· ۸۱

انگیزه های مادّی واقفیان··· ۸۲

امام رضا و پرده برداری از راز واقفیان··· ۸۴

اعتراف یکی از سران واقفیان··· ۸۵

شیوع شبهه وقف و اهمیّت آن··· ۸۶

سرگردانی برخی از واقفیان··· ۸۷

امام رضا علیه السلام و خلفا··· ۸۹

کوشش برای کشتن امام··· ۸۹

هارون و کشتن امام··· ۹۱

اقدامات مخلصانه··· ۹۲

نیّت های غرض آلود··· ۹۳

یک رویداد غم انگیز دیگر··· ۹۴

امام رضا علیه السلام در روزگار خلافت امین··· ۹۵

امام رضا در روزگار خلافت مأمون··· ۹۶

شخصیّت مأمون··· ۹۶

تشیّع مأمون··· ۹۷

تفاوتهای شخصیّت امین و مأمون... ۹۹

ارزیابی هارون از دو فرزند خود... ۱۰۰

تفاوت رفتار این دو برادر... ۱۰۰

آغاز اختلاف... ۱۰۱

درماندگی هارون میان دو فرزندش... ۱۰۲

تقسیم حکومت توسط هارون... ۱۰۳

هراس مردم از این تقسیم... ۱۰۳

طمع اطرافیان و تشدید اختلافات... ۱۰۳

بروز جنگ و پیروزی مأمون... ۱۰۴

ولایتعهدی... ۱۰۷

امام و مأمون و ولایتعهدی... ۱۰۸

علت خودداری امام از پذیرش ولایتعهدی مأمون... ۱۰۸

آشکار شدن نیّت های مأمون... ۱۰۹

مأمون و نوبختی ستاره شناس... ۱۱۰

هدف مأمون از ولایتعهدی امام... ۱۱۱

مأمون و مجبور ساختن امام رضا علیه السلام برای پذیرش ولایتعهدی... ۱۱۳

آگاهی امام از اندیشه های مأمون... ۱۱۴

سخنی با احمد امین... ۱۱۴

ناخشنودی امام از ولایتعهدی... ۱۱۶

انگیزه های سیاسی ولایتعهدی... ۱۱۸

مقابله عبّاسیان با مأمون... ۱۲۱

تحقیر خلافت توسط عباسیان... ۱۲۲

تغییر نظر و پوزشخواهی مأمون... ۱۲۲

تردید در اخلاص مأمون... ۱۲۳

جاسوس گماردن مأمون بر امام... ۱۲۳

انگیزه مأمون برای گماردن جاسوس... ۱۲۴

انضباط پیروان امامان علیهم السلام... ۱۲۴

توجیهات ساده اندیشانه درباره ولایتعهدی... ۱۲۶

چند پرسش... ۱۲۷

پیشنهاد مأمون بر ولایتعهدی امام... ۱۲۷

بعید بودن ارائه پیشنهاد ولایتعهدی توسط فضل··· ۱۲۷

تأکید مأمون بر ارائه پیشنهاد ولایتعهدی توسط خود او··· ۱۲۹

علّت تاریخی انتساب ایده ولایتعهدی امام به فضل··· ۱۲۹

فتنه انگیزی فضل میان امام و مأمون··· ۱۳۱

توجیه این اقدام··· ۱۳۲

جلوگیری امام از دست یابی فضل به اهدافش··· ۱۳۳

فراخوانی امام توسط مأمون··· ۱۳۳

تعیین مسیر حرکت امام توسط مأمون··· ۱۳۴

امام در نیشابور··· ۱۳۴

حدیث سلسله الذّهب··· ۱۳۵

دفاع ساده لوحانه از مأمون··· ۱۶۷

چگونگی شهادت امام··· ۱۶۷

مرثیه بر امام··· ۱۶۹

امام و شورشهای علویان··· ۱۷۷

مأمون و زید··· ۱۷۹

سرزنش سخت زید توسط امام علیه السلام··· ۱۷۹

نظر امام درباره شیوه نهضت های علوی··· ۱۸۰

نظر امام نسبت به شورش ابوالسّرایا··· ۱۸۰

رد مشارکت در نهضت توسط امام··· ۱۸۱

علت خودداری امامان از تلاش برای دست یابی به حکومت··· ۱۸۲

نداشتن نیروی ضربتی··· ۱۸۲

نداشتن پایگاه فعّال مردمی··· ۱۸۲

مسؤولیّت امامان در بیدار کردن مردم··· ۱۸۳

سخت گیری خلفا نسبت به امامان··· ۱۸۳

تأیید نهضت های علویان توسط امامان··· ۱۸۴

بخش دوم··· ۱۸۷

اندیشه و آثار علمی امام رضا علیه السلام··· ۱۸۷

تألیفات··· ۱۸۹

ابن خلدون و تردید او درباره علم امامان علیهم السلام··· ۱۸۹

امامان و فشار حکومت··· ۱۹۰

کتاب فقه رضوی… ۱۹۱

داستان پیدایش این کتاب… ۱۹۲

تردید در صحت انتساب آن به امام… ۱۹۳

دیدگاه برخی از دانشمندان پیرامون این کتاب… ۱۹۴

رساله ذهبیّه در طب… ۱۹۵

تألیف رساله مذکور توسط امام… ۱۹۵

ارزشیابی مأمون از این رساله… ۱۹۷

نگارش رساله توسط امام به درخواست مأمون… ۱۹۸

شرح های این رساله… ۱۹۹

صحیفه الرّضا… ۲۰۰

اسانید صحیفه··· ۲۰۰

کتاب محض الإسلام··· ۲۰۱

تردید در صحت انتساب این کتاب به امام··· ۲۰۱

پاسخ مسائل ابن سنان··· ۲۰۲

علل ابن شاذان··· ۲۰۳

خلاصه این بحث··· ۲۰۳

مناظرات امام··· ۲۰۵

هشدار نوفلی به امام··· ۲۰۵

مناظره امام با عمران صابی··· ۲۰۹

مناظره امام با مروزی··· ۲۱۱

استدلال امام بر بداء··· ۲۱۲

ازلیّت اراده و حدوث آن··· ۲۱۳

مروزی جدلی بود··· ۲۱۳

روش امام در مباحثه و گفتگو··· ۲۱۴

سرزنش مروزی توسط مأمون به سبب اشتباهاتش··· ۲۱۵

مناظره امام با علیّ بن جهم··· ۲۱۶

تفسیر به رأی··· ۲۱۶

آیاتی که موهم عدم عصمت پیامبران علیهم السلام است و تأویل آنها··· ۲۱۶

مناظره ساختگی··· ۲۱۸

اعتقادات··· ۲۲۱

یگانگی خدا... ۲۲۱

رؤیت خداوند... ۲۲۷

جبر و تفویض... ۲۲۸

تناسخ... ۲۳۲

امامت... ۲۳۳

تفسیر... ۲۳۹

تفسیر از نظر اهل بیت علیهم السلام... ۲۳۹

ویژگی تفسیر اهل بیت علیهم السلام... ۲۳۹

تفسیر آیاتی از امام رضا علیه السلام... ۲۴۰

قرآن و عصمت پیامبران علیهم السلام... ۲۴۳

ص:۱۰

نسبت نومیدی به پیامبران··· ۲۴۶

دست خدا یعنی قدرت··· ۲۴۷

فقه و احکام··· ۲۴۹

محکم و متشابه در احادیث اهل بیت علیهم السلام··· ۲۵۰

علت وجود آیات متشابه در قرآن··· ۲۵۰

علت وجود احادیث متشابه··· ۲۵۱

اصالت در مذهب أهل بیت علیهم السلام··· ۲۵۱

بی نیازی أهل بیت از قیاس و أمثال آن··· ۲۵۲

احادیث فقهی امام رضا علیه السلام··· ۲۵۳

احادیث امام در علل احکام··· ۲۵۳

نظر ما درباره علل··· ۲۵۳

پرسش از علّت، مقتضای فطرت انسانی است··· ۲۵۳

پاسخهای امام متناسب با طبیعت احکام··· ۲۵۴

برخی از احادیث جالب امام ··· ۲۶۱

پندها و رهنمودهای امام··· ۲۷۹

پیمان ولایتعهدی··· ۲۸۹

توضیحات مترجم درباره مآخذ کتاب که در پاورقیها به آنها اشاره شده است··· ۲۹۷

منابع و مصادر··· ۲۲۹

فهرست آیات··· ۳۰۳

فهرست احادیث··· ۳۱۱

فهرست اشعار… ۳۱۳

نمایه… ۳۱۵

ص:۱۱

مقدمه ناشر

دانشمندان اسلامی مسائل گوناگون تاریخ اسلام را تاکنون به گونه های متفاوت به رشته تحریر درآورده و خطوط برجسته این دوره از تاریخ بشریّت را به عنوان نقطه اوج تعالی انسانی به نحوی ترسیم کرده اند. پژوهشگران و اندیشمندان نصوصی را از میان انبوه یادداشتهای بجامانده از گذشتگان برگزیده و هر یک براساس برداشتهای خود به تجزیه و تحلیل رویدادهای گذشته پرداخته اند، محققان شیعه نیز در این میان نقشی درخور ایفا کرده و با توجّه به نگاشته های دیگران و عنایت دوچندان به اخبار و روایات

پیشوایان خود به کارِ پژوهش در تاریخ دست یازیده اند؛ و انصاف را که به سهم خود در این راه، گامهای ارزنده ای برداشته و آثار سودمندی را به گنجینه گرانسنگ فرهنگ اسلامی افزوده اند.

آری، این سرایندگان توانای شیعه بودند که با دلهای آکنده از هزاران سوز و گداز حماسه های پرشور عاشورای حسینی را به رشته نظم آوردند، و بیانگر بلندای روح شهیدانی شدند که پیام جاودانه خونشان هماره در گوش زمان بازتاب خواهد داشت؛ و این سخنوران نام آور شیعه بودند که رنجنامه های برآمده از سویدای جانشان را در قالب های بلاغت و شیوایی برای نسلهای آینده به یادمان نهادند؛ و همین تاریخنگاران بودند که تأمل و ژرف اندیشی در رویدادهایی که جسته و گریخته در این سو و آن سوی قلمرو مسلمین اتفاق می افتاد به ثبت آن پرداخته و سیمای خونرنگ تاریخِ آکنده از جهاد

و مبارزه تشیع را با دستهای پراقتدار خود بر تارک زمانه نقش بستند؛ و همین آثار و نوشته ها بود که دستمایه ای شد تا دیگران در پرتو آن به تجزیه و تحلیل وقایع و یافتن

فلسفه رخدادها بپردازند.

کتاب حاضر نمونه ای از این آثار است که براساس نقلهای موجود بخشی از تاریخ

ص:۱۳

شیعه را تحلیل کرده، و زندگانی هشتمین پیشوای تشیّع حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیّه و الثناء و جریانهای فکری و سیاسی عصر حضرتش را به نحوی گویا بازگفته است؛ گو این که تاکنون در این زمینه بحثهای چندی ارائه شده و انتشار یافته است، ولی مانع از این نیست که یافته های تازه و بررسیهای جدیدی پیرامون

این دوره تهیه شود و به جامعه اسلامی عرضه گردد.

بنیاد پژوهشهای اسلامی به عنوان یکی از نهادهای فرهنگی آستان مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بر خود لازم می داند که در راه نیل به اهداف علمی و پژوهشی، آثاری از این نمونه را تهیه و عرضه نماید، باشد که با مطالعه بیشتر در احوال امامان

اهل بیت علیهم السلام بیش از پیش نسبت به زوایای نهفته تاریخ اسلام آگاهی به دست آید.

بنیاد پژوهشهای اسلامی

آستان قدس رضوی

ص:۱۴

گفتاری از مترجم

تاریخ زندگانی حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام با رویدادها و دگرگونیهای

بزرگی همراه است که پیوسته به وسیله تاریخ نگاران و نویسندگان اعمّ از شیعی و سنّی و

غیرمسلمان مورد بحث و گفتگو قرار گرفته، و درباره علل پیدایش و چگونگی این تحوّلات نظرهای گوناگونی ابراز شده است.

انگیزه مأمون برای دعوت امام علیه السلام به خراسان، و پیشنهاد منصب خلافت به ایشان و

رد آن از طرف آن حضرت، و سپس چگونگی پذیرفتن مقام ولایتعهدی مأمون و حوادثی که پس از این اتّفاق افتاده، و بالاخره کیفیّت شهادت آن بزرگوار، از مسائل عمده

تاریخ اسلام در آخر قرن دوّم و آغاز قرن سوّم هجری است، که به سبب سیاستهای مزوّرانه و مدلّسانه مأمون، خلیفه عبّاسی، در زیر پرده ای از ابهام قرار گرفته، و برخی از تاریخ نویسان و ساده اندیشان، فریب این سیاستها را خورده و به سادگی از کنار این وقایع

گذشته، و برخی مانند طبری و به پیروی از او ابن اثیر و ابوالفدا درباره کیفیّت شهادت آن حضرت به نقل اخبار نادرست پرداخته اند و شاید نخواسته اند علل بروز این حوادث را بررسی و آشکار کنند، و از قوّت و قدرت انبوه شیعیان خراسان، و دلباختگی و از خودگذشتگی آنان در قبال علویان، و ناخشنودی آنها از غدر و بیدادگری عبّاسیان سخن به میان آورند، و از انگیزه های مأمون در اتّخاذ سیاستهای مرموز، و صحنه سازیهای عوامفریبانه و تزویرگرانه او پرده بردارند.

به منظور این که ذهن خوانندگان برای مطالعه کتاب حاضر آماده، و با اوضاع و شرایط حاکم بر عصری که سخن از آن در میان است آشنا شود، و بر آنچه گفته شد شاهدی آورده باشم، به خبری که مرحوم محدّث قمی از ابوالفرج نویسنده کتا

مقاتل الطالبیّین نقل می کند اشاره می کنم(۱)، او می نویسد: پس از آن که یحیی بن زیدبن علیّ بن الحسین علیهماالسلام از بند زندان رها شد، شیعیان خراسان به آهنگری که زنجیر را از پای یحیی بیرون آورده بود مراجعه و آن را به بهای بیست هزار درهم از او خریدند و آن را خرد ساخته هر تکّه ای از آن را نگین انگشتری کردند و به آن تبرّک جستند. این نمونه کوچکی از مرتبه ارادت و شیفتگی مردم خراسان به سادات علوی، در اواخر دوران حکومت اموی است، چه رسد به عصر مأمون که انبوهی از مردم ایران به ویژه خراسانیان بر اثر مظالم گذشته امویان، و غدر و بیدادگری و فجور عبّاسیان، تنها به خاندان علی علیهم السلام دل بسته و از همه کسانی که خود را خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله می شمردند، دل کنده بودند، خصوصا به امامان اهل بیت و مقام شامخ ولایت و خورشید درخشان اِمامت شمس الشموس وانیس النّفوس حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه الاف التحیّه و الثّناء که ورود موکب همایونش به شهر نیشابور، و استقبال عظیم و

پرشور مردم از آن حضرت، و نیز انقلاب و هیجان مردم مرو پایتخت حکومت مأمون، در هنگام بیرون آمدن حضرت برای برگزاری نماز عید، که تفصیل اینها در همه تاریخها آمده است، نمونه هایی از دلبستگی و از خودگذشتگی مردم در برابر خاندان علی علیهم السلام می باشد. و بالاخره تأسیس نخستین حکومت شیعی طاهریان اندکی پس از این تاریخ در خراسان، نشانه روشنی بر قوّت و قدرت تشیّع در عصر مأمون است.

بنابراین، این خلیفه زیرک و باهوش عبّاسی که بازتاب خشونت و جنایات اسلاف خود را درک کرده بود، نمی توانست در خراسان یعنی نیرومندترین پایگاه تشیّع مانند جدّش منصور، سادات علوی را در جوف ستونها بگذارد و بر بالای آنها برج و بارو بسازد، و یا مانند پدرش در بغداد امام کاظم علیه السلام را سالهای دراز در زندانها نگه دارد و سپس مسموم گرداند، امّا این را توانست که با در پیش گرفتن سیاستی ظاهرا سازشجویانه و فریبکارانه برای مدّتی که لازم بود از علویان بر ضدّ عبّاسیان بهره برداری

کند، و با کمک آنان ناآرامیها را فرو نشاند، و پس از رسیدن به اهداف شوم خود، به شیوه

اسلاف خویش که غدر و ناجوانمردی بود، امام هشتم علیه السلام را مظلومانه مسموم و شهید سازد، و سپس در عقب جنازه آن حضرت با سر و پای برهنه به راه افتد، و گریه و زاری و اظهار بی تابی کند.

اینک کتاب حاضر که به قلم یکی از دانشمندان و نویسندگان برجسته لبنانی نگارش

یافته، و به دستور بنیاد محترم پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی به وسیله این بنده از عربی به فارسی برگردانیده شده است، با اسلوبی بی سابقه و جالب به تجزیه

۱- منتهی الآمال، ج ۲، ص۳۷.

و تحلیل این وقایع و نقد آثار و اخبار آن پرداخته، و غبار شبهه را از چهره حقایق زدوده،

و اضافه بر این با ذکر روایات و احادیث بسیاری از امام هشتم علیه السلام و شرح و توضیح آنها بر ارزش و فواید کتاب خود افزوده است.

نا گفته نماند که بنیاد پژوهشهای اسلامی خراسان، یکی از آثار پربرکت انقلاب جمهوری اسلامی ایران است، که در سال ۱۳۶۳ به وسیله آستان قدس رضوی، به منظور احیا و گسترش فرهنگ حیاتبخش اسلام، و نشر علوم معارف امامان اهل بیت علیهم السلامبا همیاری گروهی از استادان و دانشوران و پژوهشگران و مترجمان در مشهد مقدّس تأسیس شده است و با پیروی از شیوه های مقبول علمی و روشهای صحیح پژوهشی در راه تحقّق این مهم، با جدّیت و خلوص گام بر می دارد، امید است این کانون علم و معرفت بتواند در آینده همچون مشعلی فروزان انوار معارف اسلامی را از طریق چاپ و نشر آثار اصیل دینی و مذهبی، و تألیف و ترجمه کتاب ها و نشریات سودمند تا دورترین نقاط گیتی برساند، و دلهایی را که در تیرگیهای حیرت و غفلت فرو رفته است به نور یقین و ایمان روشن گرداند. إنّه قریب مجیب.

۱/۴/۱۳۶۵ سیّد محمّد صادق عارف

ص:۱۷

پیشگفتار

سپاس و ستایش ویژه پروردگار جهانیان است، و درود و تحیّت بر سرور ما محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاک او باد.

امـام ابوالحسن الثّانی، علیّ بن موسـی الرّضا علیه السـلام هشـتمین امام از امامان اهل بیت علیهم السـلام است. همان امامانی که همه معیارهای عظمت در شخصیّت آنان تجسّم دارد، و نمونه عالی بزرگواری و کان اصیل آن هستند.

زندگانی امام هشـتم علیه السلام از آغاز تا انجام با اندوه و مصیبت توأم بوده است، و خصوصیّتی غم انگیز دارد، و در سرتاسر حیـات آن حضـرت علیه السـلام که مقـارن با روزگار خلافت هارون، تا آغاز حکومت فرزنـدش مأمون است، سـختی و تلخی هرگز از آن حضرت جدا نشده است.

امام هشـتم علیه السلام در اوایل زندگانی خود، شاهد انواع رنجها و گرفتاریهایی بود که از هر جانب، زندگی پدر بزرگوارش را احاطه کرده بود، پدر عالیقدر او، امام موسی بن جعفر علیه السلام همان امام صبور و شکیبایی است که صِرف وجود شریف او، مایه اضـطراب، بـدگمانی و ناآرامی حکومت وقت بود. علی رغم این که آن حضـرت، در برابر حکومت، روشـی مسالمت آمیز داشت، و از رویارویی و درگیری با آن اجتناب می فرمود.

مهدی سوّمین خلیفه عبّاسی، در پیغام خود به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، در

خواست کرد که به بغـداد عزیمت فرمایـد تا تعهّـد سپارد، و پیمان امضا کند، که بر ضدّ دسـتگاه خلافت قیام نکند، و در هیچ جنبشـی کـه هـدف آن، براندازی حکـومت باشـد، شـرکت نفرمایـد، به مجرّد این که امـام علیه السـلام از این سـفر، به مـدینه بازگشت، مهدی خلیفه

عبّاسـی، با کوله باری از وزر و وبال، به دیار دیگر شـتافت، و هادی جانشـین او شـد، این خلیفه هم درصدد بود، که به اذیّت و آزار امام علیه السلامپردازد، ولی اجل مهلتش نداد و مُرد، و

هارون بر تخت خلافت نشست، در همین دوران بود، که تندباد مصائب، به شدّت وزیدن گرفت، و خرمن وجود علویان، که امام موسی بن جعفر علیه السلامسرپرستی و زعامت

آنها را برعهده داشت، در آتش بیداد می سوخت، زندانهای بصره، بغداد، واسط و جز آنها،

نمی توانست، اشتهای حکومت را برای انتقامجویی و ستمگری نسبت به مخالفان خود محدود کند، بلکه کینه های افروخته درونی، دستگاه خلافت عبّاسی را به شیوه هایی از انتقامگیری و انسان کشی، وادار کرد، که جان آدمی از شنیدن داستانهای آن به درد می آید،

واز آن جمله این بود، که حکومت به بنّایان دستور داد، ستونها و پایه های میان تهی بنا

کنند، و آنها را از جوانان برگزیده، و دیگر فرزندان علی علیه السلام پر سازند، و روزنه های زندگی را، به روی آنان ببندند، این سنگدلی و بی رحمی در کشتن دشمنان، روش تازه ای نبود، که هارون آن را به تازگی پدید آورده باشد، بلکه دنباله همان شیوه ای بود، که منصور عبّاسی، در کشتن جوانان علوی، به کار می بست، و تاریخ گویای آن است(۱).

ستمها و مظالمی که علویان در این دوره، به آن دچار شدند، بخش بیشتر آن، بر امام موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد، هارون آن حضرت را به بهانه این که سرپرست و رهبر علویان است دستگیر ساخت، و بنابر برخی روایات مدّت چهارده سال، در زندان های هولناک خود نگهداری، و پیوسته بر او فشار وارد می کرد، تا آن حد که دیگر درمانده بود،

که با او چه کند؟ و چگونه از وجود کسی که آرامش جان، و آسایش فکر را، از او گرفته است رهایی یابد، از این رو توسّط وزیر خود، یحیی بن خالد، به سندی بن شاهک، که آخرین زندانبان آن حضرت است، دستور داد که آن امام معصوم علیه السلام را مسموم سازد.

امام رضا علیه السلام با اندوه و تألّم، این رویدادهای دردناک، و فجایع خونین را، که بسیاری از افراد خانواده و پسر عموهای او را، به کام خود کشیده بود، از نزدیک می دید، و شاید

تقدیر چنین بود، که تمام مصیبتها و گرفتاریهای پدر بزرگوارش در دوران زندگی او اتّفاق

افتد، و چنان باشد که آن حضرت نتواند و امکانی وجود نداشته باشد، که حتّی اندکی، از

۱- ابن اثیر گفته است: منصور، محمدبن ابراهیم بن حسن را، که رخسارش از همه زیباتر بود، احضار کرد، و به او گفت، تو دیباج اصغری؟ در پاسخ گفت: بلی، منصور گفت: تو را می کشم آن چنان که هیچ کس را بدان سان نکشته ام، سپس دستور داد، زنده زنده استوانه ای روی او ساختند که در میان آن مُرد. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، تصحیح محمد یوسف دقاق؛ بیروت دارالکتب العلمیه، چاپ سوم، ۱۴۱۸، ج۵، ص۱۴۶. مقاتل الطالبیّین نیز به جنایاتی از این دست اشاره دارد، مقاتل

الطالبیین، ابوفرج اصفهانی، شرح و تحقیق سید احمد صقر، بیروت، دارالمعرفه، بی تا، ص ۲۰۰.

شـدّت و حـدّت این مصـیبتها بکاهـد، و بسـا این که از دربـار خلافـت، همین مصائب را درباره خود نیز انتظار می کشـید، زیرا دشمنی میان حکومت و علویان، خصومتی اصولی و ریشه ای بود، و در حد اشخاص و افراد معیّن متوقّف نمی شد.

پس از شـهادت پـدر بزرگوارش، و هلاـکت هـارون، و پایـان کـار امین، مـأمون زمام خلافت را به دست آورد، در این هنگام تندباد حوادث، مصیبتهای تازه ای را متوجّه امام

هشتم علیه السلام ساخت، آن چنان که تا در حیات بود، زندگی او با رنجی گران و توانفرسا آمیخته بود.

مأمون بنا به موقعیّتهای خاصّ سیاسـی که شـرح آن را در خلال این بررسـی خواهیم نگاشت، بر آن شد که امام علیه السـلام را میـان خود و عبّاسـیان در بغـداد از طرفی، و علویـان از طرف دیگر و نیز میـان خویش و شـیعیان در خراسان، وسـیله معامله قرار دهد. از این رو به بازی کناره گیری از خلافت و پیشـنهاد آن به امام علیه السلام دست زد، که با امتناع آن حضرت روبرو شد، سپس موضوع ولایتعهدی را پیش کشید، و امام علیه السلام را به قبول آن مجبور ساخت.

در این جا ضـروری است ما از برخی مسائل که به حالت ابهام مانـده و بر اثر آن بعضـی از تاریـخ نگاران و پژوهشـگران دچار خطا و اشـتباه شده و بطور سطحی و کورکورانه به مطالعه آنها پرداخته و نتوانسته اند زحمت غور و بررسی را بر خود هموار، و عمیقانه آنها

را تحلیل کنند و به نتایج مطلوب دست یابند، پرده برداریم.

و نیز شایسـته است اشاره کنیم : هنگامی که مأمون کناره گیری خود را از خلافت، و پذیرش آن را به امام علیه السـلام پیشنهاد کرد، و با امتناع امام علیه السلام روبرو شد، و نیز در آن موقع که آن حضرت علیه السلام را به قبول ولایتعهدی مجبور ساخت، امـام هشـتم علیه السـلام از هـدفی که مـأمون در این نقشه داشت، عمیقـا آگاه بود و بخوبی می دانست که او در پیشـنهاد خود صادق نیست، و کاملاً توجّه داشت که مأمون در حال انجام دادن یک بازی سیاسی است که باید در مدّت مشخّصی آن را ایفا کند، این بازی را ضرورتهای سیاسی که حکومتش را تهدید می کرد به

وجود آورده بود و مأمون سرنوشت خود را در گرو دفع آن می دید.

مـأمون در این بـازی سیاسـی بـا مهارت و اسـتواری اقـدام کرد، و توانست در قلمرو حکومت خود آرامشـی برقرار کنـد، که به اعتقاد ما، اگر ایفای این نقش نبود، امر خلافت او استقرار پیدا نمی کرد چنان که شرح آن خواهد آمد، و بالاخره در پایان این بازی سیاسی، آنچه را که انتظار آن می رفت، انجام داد.

ص:۲۱

چون ما برآنیم، که از چگونگی زندگی امام هشتم علیه السلام آگاهی کاملی به دست دهیم، اضافه بر شرح قضایایی که بدانها اشاره شد، جنبه های دیگر زندگانی آن امام بزرگوار علیه السلام را نیز شرح خواهیم داد. تا تصویر کاملی از ابعاد مختلف دوران حیات آن حضرت علیه السلام در پیش روی خوانندگان قرار گیرد.

اعتقاد ما درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله

۱

امـام رضا علیه السـلام یکی از عمـده ترین پایه های دین، و جوشانترین چشـمه های زلال معرفت و یقین به شـمار است، اسـرار نبوّت و ودایع رسالت و امامت بعد از پدر بزرگوارش، امام موسـی بن جعفر علیه السـلام به او منتقل شد و آن حضـرت گنجور این اسرار، و فیض بخش این آثار بود.

او یکی از امامان دوازده گانه اهل بیت علیهم السـلام می باشد، که با دانشـهای گوناگون خود، که گاه به اصحاب و شاگردان خود تعلیم، و زمـانی در پاسـخ پرسشـها بیـان، و یـا به طوری که تاریـخ نقـل می کنـد، از طریق مباحثات و احتجاجات علمی و عقیدتی با ارباب مذاهب دیگر افاضه می فرمود، اندیشه های اسلامی را غنی و پربار ساخته است.

خصوصـیّتی که در زنـدگانی امامـان اهـل بیت علیهم السـلام نمایان است و آنان را از دیگران ممتاز و انظار را بـدان جلب می کند، این است که آنها بر دیگران حقّ تعلیم و تربیت دارند،

بـدون این که کسـی بر آنان چنین حقّی داشـته باشد، و بی شک این بخششـی از جانب پروردگار به آنهاست که اراده فرموده است، آنان را بر آفریدگان حجّت قرار دهد. این ادّعا را دشـمنان آنان، اعمّ از خلفای زمان و دانشـمندان بزرگ و اندیشمندان برجسته معاصر آنان گواهی داده اند.

و نیز آنچه این گفته را تأییـد و تقویت می کنـد، این که برخی از دانشـها و مبـاحث علمی، پیش از زمـان امامان علیهم السـلام روشن و شناخته نبوده است، و بر اثر تعالیم آنان، آشکار و

مشکلات آن مباحث، برطرف شده است از این قبیل است دانش شیمی، که امام

صادق علیه السلام نخستین کسی است که آن را می دانسته، و مبانی و قوانین آن را بنیان نهاده است، و نیز دانش پزشکی، که امام رضا علیه السلام در رساله ای که برای مأمون مرقوم داشته ضوابط و دقایق آن را، با اسلوبی تازه و بدیع، و روشی جالب و زیبا شرح داده است. همچنین است بسیاری از دانشهای گوناگون دیگر، که در ایجاد احکام و تأسیس مبانی، و توسعه و تنوّع بخشیدن به مطالب آنها، بزرگترین سهم را دارا می باشند، و اخبار و آثار

آنها پر است از شرح این مطالب.

ما از دانشمندان گذشته کسی را نمی شناسیم، که امام صادق علیه السلام دانش شیمی را نزد او فرا گرفته باشد، و یا امام رضا علیه السلام پیش او پزشکی خوانده باشد، بلکه این چشمه جوشان دانش را، امامان علیهم السلام یکی پس از دیگری از جدّ بزرگوار خود به ارث برده اند. از این رو می بینیم هنگامی که مدرك و مأخذ پاسخ امامان علیهم السلام به مسائل از آنان پرسش می شود، پرسش کننده را به استنباط خاصّ خود از کتاب خدا، و یا مصحف فاطمه علیهاالسلام، و یا آنچه از پدرانشان به آنان رسیده است ارجاع می دهند و به روایات صحابه و تابعان، و یا ارباب علوم و فنون استناد نمی کنند.

تردیدی نیست که احاطه آنان، به انواع علوم، فنون و معارف، آن چنان مایه شگفتی، اعجاب و احترام امّت اسلام بوده است، که قول آنان درباره هر مسأله مشکل و موضوع معضلی، که برای دانشمندان، و فقها و اندیشمندان معاصر آنان پیش می آمده حجّت و حکم قاطع بوده است، و هیچ چیزی از آنان پرسش نمی شده، مگر این که با کمال سهولت بدان پاسخ قانع کننده می داده اند، آن چنان که مشکل، آسان، و پیچیدگی و ابهام

برطرف می شده است.

این امتیاز و ویژگی مخصوص آنهاست، و هیچ یك از دانشمندان، فقها، حکما و اندیشمندان اسلام، از هر طبقه و در هر مرتبه از دانش، حکمت و اندیشه، چنین امتیازی را احراز نکرده است.

برای اثبات این ادّعا کافی است به گفتگوی جالب امام جواد علیه السلام که در آن هنگام، جوانی کم سنّ و سال بود، با یحیی بن اکثم قاضی القضات حکومت عبّاسی، آن چنان که

تاریخ و کتاب های سیره نقل کرده اند اشاره کنیم، این گفتگو در مجلسی واقع شد که مأمون به منظور رد اعتراض عبّاسیان، مبنی بر این که چرا خلیفه می خواهد دختر خود،

ام الفضـل را به ازدواج امـام جواد علیه السـلام که نوجوان و محتـاج به تعلیم و تربیت و فرا گرفتن علم دین می باشـد در آورد ترتیب داده بود، و منظور مأمون این بود تا فضائل امام را بنمایاند، و شایسـتگی و تقدّم او را بر دیگران آشـکار سازد. نتیجه این گفتگـو و سؤال و جواب پیروزی آن حضـرت و حقـارت قاضـی القضـات، سـران دانشـمندان و فقهـای بزرگی بود که در این مجلس گرد آمده بودند، و همگی به جلالت قدر و مراتب فضل امام علیه السلام اعتراف کردند.

همچنین گفته نشده است، که هیچ یک از امامان علیهم السلام در پاسخ پرسشهایی که در علوم مختلف و قضایای گوناگون از آنهـا می شـده است طفره رفته و یا درمانـده باشـند، علی رغم این که برخی از آنان در سنّ و سالی بوده انـد، که معمولاً انتظار پاسخ از آنها نمی رفته

است.

سید مرتضی در امالی خود نقل می کند:

ابوحنیفه گفته است: موسـی بن جعفر علیه السـلام را در حالی که کودکی کم سنّ و سال بود، در راهرو خانه پـدرش دیدم، به او گفتم: کسـی که غریب و ناآشناست کجا می تواند قضای حاجت کند؟ بر من نگریست و فرمود: در پشت دیوار پنهان شود، و از دید همسایگان، خود را نگاه دارد و از انجام دادن این کار در میان نهرها و جویها و درِ خانه ها و میان

جادّه ها و گذرگاهها و درون مسجدها، دوری جوید، و رو به قبله و پشت به آن ننشیند، و

جز اینها در هرجا که خواهد کار خود را انجام دهد.

ابوحنیفه گفت: هنگـامی که این سـخنان را شـنیدم، این کودک خردسـال، در نظرم بزرگ و در قلبم سترگ آمـد، به او گفتم: فدایت شوم، گناه، ناشی از کیست؟

به من نگریست، و سپس فرمود بنشین تا تو را آگاه سازم، من نشستم.

فرمود: گناه بناچار یا از بنده و یا از پروردگارش و یا از هر دوی آنهاست، اگر از خدا باشد بی شک او عادل تر و با انصاف تر از آن است، که به بنـده اش سـتم روا دارد، و به گناهی که از او سـر نزده وی را مؤاخـذه کند، و اگر از هر دو ناشـی می شود، آن که قویتر

است به رعایت عـدل و انصاف سـزاوارتر است، و اگر به تنهایی از عبد سـر می زند، بحق امر و نهی متوجّه اوست، و هموسـت که مستحقّ ثواب و سزاوار عقاب و مستوجب

ص:۲۵

دخول در بهشت و یا دوزخ می باشد. من گفتم: «ذرّیهٌ بعضُها مِنْ بَعْض ٍ»(۱).

علاوه بر این، اگر علوم آنان اکتسابی و از طریق اخذ از استادان و معلّمان بود، عمر برخی از امامان مانند امام جواد، و امام هادی، و امام عسکری علیهم السلام به این حد نرسیده

است که معمولاً برای کسب احاطه به انواع علوم و فنون کافی باشد لیکن چنان که ابوحنیفه گفته است «ذرّیهٌ بعضُها مِنْ بَعض ٍ». بی تردید آنان دانش خود را از منبع رسالت اخذ می کردند، و از سرچشمه علوم نبوی سیراب می شدند، و این فضیلتی است که خداوند آنان را بدان مخصوص گردانیده است، تا این که راه هدایت و طریق معرفت را به وجود آنان روشن گرداند، و حق و ایمان را در روی زمین مکانت و منزلت بخشد.

طبرانی در کبیر، و رافعی در مسندش از ابن عبّاس روایت می کنند، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس شادمان می شود که همچون من زیست کند، و همچون من بمیرد، و در بهشت عدن که خدایم آن را برپا داشته سکنی گزیند، باید پس از من علی علیه السلام را دوست بدارد، و پس از من از اهل بیت من پیروی کند (این را دوبار فرمود) زیرا آنها خاندان و

فرزندان منند، از سرشت من آفریده شده اند، و فهم و دانش من به آنها داده شده است، وای بر آنانی از امّت من که فضل آنها را انکار کنند، و پیوند با مرا بگسلانند، که خداوند

شفاعت مرا روزی آنها نگرداند(۲).

امام علی علیه السلام می فرماید: من و برگزیدگان و پاکانی از فرزندان من، در کودکی خردمندترین کسان، و در بزرگسالی دانشمندترین مردمیم(۳).

برخی از مورّخان و پژوهشگران، که از فهم این مطلب بازمانده اند، و از نظر خودشان

۱- امالی سید مرتضی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالکتاب العربی، چاپ دوم، ۱۳۸۷ه . ق، ج۱، ص۱۵۱. آل عمران /۳۴. یعنی: آنها فرزندانی بودند که بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند.

۲- کنزالعمّال: متقی هندی، ضبطه و فسرغریبه الشیخ بکری حیانی، بیروت، مؤسسه الرساله، چاپ پنجم، ۱۴۰۵، ج۱۲، ص۱۰۳، حدیث ۳۴۱۹۸. و حافظ ابونعیم در حلیه آن را روایت و ابن ابی الحدید در شرح خود آن را از او نقل کرده، و نظیر این حدیث را از مسند احمدبن حنبل نیز آورده است.

۳- کنزالعمّال: متقی هندی، ضبطه و فسرغریبه الشیخ بکری حیانی، بیروت، مؤسسه الرساله، چاپ پنجم، ۱۴۰۵، ج۱۳، ص۱۳۰. همچنین در کتاب عیون اخبار الرضا روایت شده است با این زیادهکه : «آنان را نیاموزید زیرا آنها از شما داناترند. آنان شما را از طریق هدایت بیرون نمی برند و به گمراهی نمی کشانند» و مأمون این سخن را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده است. عیون اخبارالرضا، شیخ صدوق، تصحیح حسینی لاجوردی، بی جا، بی تا، ج۱، ص۲۰۴.

توجیه معقولی برای این امر نیافته اند، کوشیده اند که جهت امامان اهل بیت علیهم السلام، معلّمان و استادانی پیدا کنند، تا بگویند علوم را از آنها فرا گرفته اند، چنان که به امام زین العابدین

و امام باقر و امام صادق علیهم السلام نسبت داده اند، که آنان نزد برخی از اصحاب و تابعان تلمّذ و تحصیل کرده اند، ولی بر این گفته خود هیچ گونه مستند تاریخی و دلیل قابل اعتمادی ندارند، و گفتار آنها در این باره دروغ محض، و حدس و نظر مغرضانه است.

آنچه نادرستی این دروغها و افتراها را تأیید می کند، این است که امامان علیهم السلام: هرگز پاسخ خود را به مسائل به یکی از صحابه و یا تابعان مستند نمی کرده اند، بلکه آنچه را در جواب پرسش کنندگان بیان می فرموده اند، به یکی از پدران خود نقل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله استناد می داده اند، و یا آن را به صحیفه هایی از علوم که ویژه خاندان رسالت می باشد و یکی پس از دیگری، آنها را به ارث برده اند منسوب می داشته اند، و این نکته ای است که

هرکس آثار امامان علیهم السلام را بررسی کند، و از اخبار آنان آگاهی داشته باشد، آن را درمی یابد، چنان که بسیاری از اهل تتبّع، به آن تصریح، و قول ما را تأیید کرده اند.

به علاوه اگر فرض کنیم، برخی از امامان علیهم السلام در حلقه درس بعضی از صحابه و تابعان حاضر شده اند، تتبّع حضور آنها مفید این معنا نیست که نزد آنها تلمّذ کرده اند، و این

صحابه و تابعان، شیخ و استاد آنها در علوم می باشند، زیرا یکی از آثار تلمّذ در آن زمان

روایت حدیث بوده است، ولی مشهور نیست هیچ یک از امامان جز از طریق پدران خود، نقل حدیث کرده باشند، واگر روایاتی از آنان جز از این طریق در دست است، که به صحابه و تابعان استناد جسته اند، آن روایات مربوط به علوم دین، و یا فنّی از فنون نیست،

بلکه غالبا مشتمل بر امور عادی خاصّی است، که به زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آلهمربوط می شود، و یا در مقام احتجاج با مخالفان است که به روایات اسلاف آنان استدلال شده

است، از این جا می توانیم بدانیم که چرا گروهی از محدّثان اهل سنّت احادیث امام صادق علیه السلامرا ضعیف شمرده و بدانها عمل نکرده اند.

همچنان که می توانیم از سخنان آنان بدانیم، که امام صادق علیه السلام نزد هیچ یک از کسانی که نام می برند، درس نخوانده و شاگردی نکرده است.

ابن سعد در طبقات آن جا که از امام صادق علیه السلام سخن می راند، می گوید: «او احادیث بسیار دارد، که مستند نیست و ضعیف شمرده می شود، بدین علّت که یک بار از او

پرسیده شد، این احادیث از پدر توست؟ پاسخ داد : بلی و بار دیگر در پاسخ همین پرسش گفت: که این احادیث را در کتابهای پدرم یافته ام».

به ابوبکربن عیّاش گفته شد: تو که جعفر را دیده ای چرا از او حدیث فرا نگرفته ای؟ در پاسخ گفت: من درباره احادیثی که روایت می کند، از او پرسیدم آیا چیزی از اینها را از کسی سماع کرده ای؟ گفت نه ولیکن روایاتی است که از پدرانم نقل می کنم(۱).

گویا ابن سعد روایات امام صادق علیه السلام را به این سبب تضعیف کرده است، که برخی از احادیث آن حضرت از طریق اخذ از کتابهای پدرش می باشد، و از طریق سماع نیست، و در مجموع دانسته نمی شود، که کدام یک از طریق قراءت، و کدام به نحو سماع می باشد، ناگزیر باید همه آنها کنار گذاشته شود، امّا این تعلیل نمی تواند او را معذور بدارد، زیرا در بسیاری از روایات، که امام علیه السلام از پدرانش نقل فرموده، تصریح به سماع شده، و ذکر شده است که پدرش از پدرانش برای او حدیث کرده اند، لذا معلوم نیست ابن سعد با چه دلیلی این گونه روایات را کنار می گذارد!!

این که ابن سعد کثرت احادیث امام علیه السلام را تقریبا علّت عدم استناد و استدلال به آنها قرار داده است، نیز قابل فهم و توجیه نیست، زیرا اگر چنین علّتی مقبول باشد، بر ابن

سعد است که از استناد به احادیث ابو هریره و امثال او خودداری کند، زیرا روایات اینها

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خیلی بیشتر است از احادیث آن گروه از اصحاب، که زیادتر از دیگران

با آن حضرت در تماس و بیشتر از همه با او طول مصاحبت داشته اند، ولی چه باید کرد، هنگامی که کارها با دیده تعصّب سنجش شود، حساب از دست حسابگر به در می رود.

بدیهی است سخن ابن سعد و ابی بکربن عیّاش، به امام صادق علیه السلام زیانی نمی رساند،

و کلام یحیی بن سعید در آن هنگامی که اشاره به حدیث امام صادق علیه السلام می کند می گوید:

«من از او در دل احساس ناخوشایندی دارم» گردی بر دامن آن حضرت نمی نشاند، و بی گمان اگر این روایات ، نقل از ابی هریره و معاویه و مروان بود، در عالیترین درجه وثاقت

تلقّی می شد، ولی نقص روایات امام صادق علیه السلام این است که نقل از پدرانش می باشد و یا از صحیفه هایی است، که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست آنها رسیده است!!

۱- تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی، تحقیق احمد عبدالموجود محمد معوض، بیروت دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۵ه

. ق، ج ۱، ص ۵۷۴.

باری سخنان اینها دلالت دارد بر این که، روایات امام صادق علیه السلام از پدرانش، یا از طریق سماع و یا از راه قراءت صحیفه های آنها بوده است، و امام علیه السلام هرگز حدیثی جز از آنها روایت نفرموده است، و اگر چنین بود اینها می گفتند، و بدان اشاره می کردند، و همین مؤیّد نظر ماست، که امام صادق علیه السلام و دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام جز نزد پدران

بزرگوار خود، درس نخوانده اند، و از کسی علم نیاموخته اند.

۲

عقیده ما درباره امامان علیهم السلام آن چنان نیست، که برخی می گویند: آنان غیب می دانند، و مستقلاً صلاحیّت تشریع دارند، بلکه باور ما این است: که آنان از جانب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مبلّغان و رسانندگان احکام و اسرار دینند که بر امّت پوشیده مانده است، و نگهبانان شریعت، و دانایان به مسائل نظری و احکام عملی آن هستند، و ما این معنا را می توانیم از حدیث شریف نبوی، که ائمّه اهل حدیث و سنّت، از شیعه و سنّی، آن را روایت کرده و صحیح دانسته اند دریابیم، الفاظ حدیث طبق مسند احمدبن حنبل چنین است، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «إنّی أوشکُ أن اُدعی فاُجِیبَ، و إنّی تارکٌ فیکُمُ الثّقلینِ، کتابَ اللّه

و عِتْرتی، کتابُ اللّه حبلٌ ممدودٌ من السّماءِ إلی الأرضِ و عِتْرَتی أهلَ بیتی و إنّ اللّطیفَ الخبیرَ، أَخْبَرَنی: انّهما لن یَفْتَرِقا حتّی یَرِدا علیّ الحوضَ فانظروا کیفَ تَخْلُفونی فیهما...» یعنی: «من نزدیک است دعوت پروردگار خود را اجابت کنم. دو چیز گرانقدر در میان

شما باقی می گذارم، کتاب خدا و خاندانم، کتاب خدا ریسمانی است که از آسمان به زمین کشیده شده است، و خاندان من اهل بیت منند. و خداوند مهربان آگاه مرا خبر داده است، که این دو از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض بر من وارد شوند، بنگرید پس از من چگونه با آنها رفتار می کنید».

در صحیح ترمذی و نسایی است «یا ایّها النّاسُ انّی ترکتُ فیکُمْ ما إنْ اَخَذْتُمْ به لَنْ تَضِلّوا: کتابَ اللّه و عِتْرَتی أهلَ بیتی...»(۱) یعنی : «ای مردم! من در میان شما باقی گذاشته ام

۱- حدیث ثقلین را بسیاری از سران و بزرگان حدیث روایت کرده اند، که از آن جمله اند: صحیح ترمذی، ترمذی، تحقیق حسن نصار، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۱ه . ق، ج۴، ص۵۰۲ – ۵۰۳؛ السنن الکبری، نسایی، تحقیق عبدالغفار البنداری، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول ۱۴۱۱ه .ق و المعجم الکبیر، طبرانی، تحقیق عبدالمجید سلفی، بیروت، دار احیاءالتراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۵ه .ق ج۵، ص۱۵۴ و متقی هندی در کنزالعمّال، ج۱، ص۱۸۵، آن را روایت کرده اند. احمدبن حنبل به دو طریق صحیح در مسند خود ج۵، ص۱۸۲، از زیدبن ثابت، و نیز به دو طریق از ابی سعید خدری در مسند،

ج۳، ص۱۷ - ۲۶، آن را روایت کرده است. مسند احمد بن حنبل، بیروت، دارالصادر، بی تا. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، تحقیق عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۱ه .ق، ج۳، ص۱۶۱ آن را نقل کرده و گفته است، اسناد این حدیث صحیح است جز این که مسلم و بخاری آن را روایت نکرده اند، ذهبی در تلخیص مستدرک نیز ضمن اعتراف به صحّت آن، همین را گفته است. ابن ابی شیبه، ابویعلی و ابن سعد نیز آن را از ابی سعید خدری، و کنز العمّال در ج۱، ص۴۷، حدیث ۹۴۵ آن را روایت کرده اند، ابن حجر در صواعق، ص۷۵ و جز اینها بسیاری از حافظان و نویسندگان حدیث، با اختلاف جزئی در الفاظ آن را نقل کرده اند، ابن حجر در صواعق، پس از ذکر حدیث، گفته است: «بدان، حدیث تمسّک به کتاب و عترت طرق زیادی دارد، و بیست و چند تن از اصحاب، آن را روایت کرده اند». برای این حدیث اسناد معتبر زیادی است، یکی از دانشمندان معاصر، اسناد آن را از کتابهای اهل سنّت، در رساله ای جمع آوری و «دار التقریب بین المذاهب الإسلامیّه» در قاهره آن را به چاپ رسانیده است.

آنچه را، که اگر به آن تمسّک جویید، هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و خاندانم، که

اهل بیت من هستند...»

و در نقل طبرانی اضافه شده است «فلاتقدّموهما فَتُهْلَكُوا، و لا تُعَلِّمُوهُمْ فإنّهم أعْلَمُ منكُمْ» یعنی: «بر آنها پیشی نگیرید که هلاك می شوید، و آنها را علم نیاموزید، که آنان از شما داناترند».

ابن حجر گفته است: این بیان دلیل است بر این که هرکس از اهل بیت، شایستگی احراز مراتب عالیه مقامات دینی را داشته باشد، بر دیگران مقدّم است(۱).

صراحت این حدیث نیازی به توضیح و تفسیر ندارد، زیرا کتاب خدا نخستین دستور هدایت، و عترت که همان اهل بیت است، دوّمین راهنمای طریق دین می باشند، و بر امّت است که راه این دو را در پیش گیرد تا مطمئن شود، که از گمراهی و بیراهه روی مصون مانده است.

روشنتر بگوییم: مضمون این حدیث دلالت دارد بر این که شخصیّت اهل بیت علیهم السلام بی نظیر و ممتاز است و این همان بی نیازی آنهاست از آنچه در دست دیگران است، زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مقام بیان محتوا و حقیقت رسالت خود، آنان را همپایه و همانند کتاب

ص:۳۰

۱- الصّواعق المحرقه ابن حجر هیثمی، خرج احادیثه عبدالوهاب عبداللطیف، قاهره، مکتبه القاهره، چاپ دوم ۱۲۸۵ه . ق، ص ۲۲۹ باب وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنان.

خدا قرار داده است، و منطقی نیست که فرض شود، آنان به دیگران نیازمند بوده اند، زیرا

در چنین صورتی، دیگران به این که همانند و همپایه کتاب خدا باشند، سزاوارتر خواهند بود، علاوه بر این اگر اهل بیت علیهم السلام دارای چنین امتیازی نبودند، چرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصحاب و تابعان را همانند کتاب خدا قرار نداده، و یا لااقل آنان را ضمیمه عترت نفرموده است.

برخی از اهل سنّت، این حدیث را به نحو دیگری روایت کرده اند، چنان که در موطّأ مالک آمده که راوی گفت: «مالک برای من حدیث کرده، که به او چنین رسیده، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : ترکت فیکم أمرین لَنْ تَضِلُّوا ما تَمَسّکتُمْ بهما کتابَ اللّه و سُنَّةَ نبیّه. یعنی : دو امر را در میان شما وا می گذارم مادام که به آنها چنگ زنید، هرگز گمراه

نخواهید شد. و اینها کتاب خدا و سنّت پیامبر اوست»(۱).

ابن حجر در صواعق، این را به طور مرسل آورده است(۲)، و طبرانی در أوسط، و ابن

هشام در سیره، نیز آن را مرسلاً و بدون ذکر سند، نقل کرده اند، و شاید این راویان به موطّأ مالک اعتماد کرده اند، که او نیز آن را مرفوعا بدون ذکر سند آورده است.

مایه شگفتی است که، استاد محمّد ابوزهره، در کتاب خود به نام الإمام الصّادق می گوید، کتابهایی از اهل سنّت که این حدیث را به لفظ «سنّتی» آورده اند، معتبرتر از کتابهایی است، که آن را به لفظ «عترتی» روایت کرده اند، با این که تنها کتابی که، آن را به لفظ «سنّتی» آورده و با لفظ «عترتی» آن را روایت نکرده، همان موطّأ مالک است، و

کتابهای سه گانه دیگری، که این حدیث را به لفظ «سنّتی» ذکر کرده اند، با لفظ «عترتی»

نیز روایت کرده اند.

و امّا کتاب هایی که به لفظ «عترتی» آن را روایت کرده اند، بیشتر آنها کتابهای حدیث و تفسیر و سیره است مانند صحیح مسلم، سنن دارمی، سنن ابی داوود، سنن ابن ماجه، خصایص نسایی، مسند احمد، مستدرک حاکم، ذخایر طبری، حلیه الأولیاء، کنزالعمّال، تفسیر

رازی، ثعالبی، نیشابوری، خازن، ابن کثیر و بسیاری جز اینها.

۱- موطّأ، مالک بن انس، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دار احیاء الکتب العربیه، چاپ اول، ۱۴۰۶ه .ق ، ج۲، ص۸۹۹.
۲- الصواعق، ص ۲۲۹، همچنین «الرّساله فی حدیث الثقلین» چاپ «دار التقریب بین المذاهب الإسلامیّه» در قاهره.

این روایت با لفظ «عترتی» در سی و دو حدیث از طرق اهل سنّت نقل، و چنان که ابن حجر گفته، از بیست و چند صحابی، روایت شده، و از طریق شیعه ضمن هشتاد و دو حدیث بیان شده است، و با وجود همه این کتابها و طرق معتبر آن، که برخی از آنها در عالی ترین درجه صحّت و وثاقت است، و همچنین تواتر آن که کمتر حدیثی از آن برخوردار است، متأسفانه استاد ابوزهره نتوانسته است وثوق و اطمینان پیدا کند، و روایت مرسل یا مرفوعی را که بیش از یک روایت واحد نیست، آن را در عالی ترین درجه وثاقت می شمارد، و حدیثی را که نسبت به روایات دیگر متواتر، و بر صحّت آن شبه اجماع است، رد می کند.

سپس استاد ابوزهره از خود سخن می گوید، و خویش را پیرو حقیقت و واقع می شمارد و مدّعی می شود که آنچه می نویسد، برخاسته از علم، و مطابق با موازین عدل و انصاف، و دور از هواداری و تعصّب می باشد، ولی ما در کتاب آینده خود، به نام الإمام

الصّادق با او گفتگوی بسیار داریم، و برخی از سخنان او را که تجاوز از مرز حق، و دور از حقیقت است، نشان خواهیم داد، و روشن خواهیم کرد، که چگونه بعضی از آرای او بر خلاف آنچه مدّعی شده مبتنی بر هواداری و تعصّب می باشد.

۳

آنچه در این جا ضروری است گفته شود، این است که دانشمندان مذاهب اهل سنّت، هنگامی که آرا و عقاید خود را بیان، و برای اثبات آنها اقامه دلیل و برهان می کنند،

مغرضانه، امامان اهل بیت را فراموش می کنند و از آرا و نظریّات آنان ذکری به میان نمی آورند، و همه کوشش آنان این است، که روایات رسیده از طریق صحابه و تابعان و جز آنان را بیان کنند، و در مقام استدلال و قبول و اختیار، به آرا و نظریّات آنان، استناد

جویند، و بسا که اعمال آنان را سنّت به حساب می آورند، و پیروی از آن را واجب می شمارند.

از این سوی می بینیم، امامان اهل بیت علیهم السلام روایات این گروه را متعرّض نمی شوند، و احادیث وارده از طریق اینها را بیان نمی کنند، و علی رغم این که ابوحنیفه، مالک، سفیان

ثوری و ابوایّوب سجستانی، طلیعه داران و پدید آورندگان مذاهب اهل سنّتند، این افراد

خود از شاگردان و تعلیم یافتگان مدرسه امام صادق علیه السلام یکی از امامان اهل بیت علیهم السلام می باشند، حتّی ابوحنیفه سبب تقدّم و پیشی گرفتن خود را بر امثال و اقران خویش، شاگردی و تلمّذ نزد امام صادق علیه السلام می داند، و این گفته او که: «لولا ـ السَّنَتَان لهَلکَ النُّعمانُ»(۱) نقش تاریخ است منظور او از این دو سال، مدّت زمانی بوده است، که در مدرسه امام صادق علیه السلام گذرانیده است، همچنین پاسخ او را به پرسش این که: کدام کس را به فقه داناتر دیده ای؟ که گفت: جعفربن محمّد را، تاریخ ثبت کرده است. ونیز بسیاری از

گفتارهای پیشوایان و بزرگان اهل سنّت، درباره امام صادق علیه السلام و دیگر امامان

اهل بیت علیهم السلام در دل تاریخ ضبط است، که همه از تقدّم آنان بر کافّه مردم، و نیاز جمیع امّت به آنان حکایت دارد، ولی دیده می شود بخاری در صحیح خود، از نقل روایتی که سلسله سند آن، به امام صادق می رسد، پرهیز کرده است، زیرا درباره آن حضرت، در دل خود احساس شک و ریب می کند.

ابن حجر در تهذیب التّهذیب می گوید: دشواری تمیز میان احادیث صحیح و غیر صحیح او، بخاری را وادار کرده که چیزی از احادیث او را روایت نکند(۲). ولی ابن حجر

برای ما بیان نکرده است، که بخاری چگونه میان روایات درست و نادرست ابوهریره و امثال او، از وضّاعان و جعل کنندگان حدیث، تمیز داده، و صحیح از غیر صحیح آنها را شناخته است، ممکن است ابن حجر بگوید بدین علّت که، صحابه همگی در نهایت عدالتند ولی بی شک این عذری بدتر از گناه می باشد، زیرا بررسی احوال صحابه، و رفتار آنها با یکدیگر، و اتهام فسق برخی از آنان به دیگری کذب این گفته را ثابت و محقّق

ساخته است.

به راستی ما این وضع شگفت انگیز را، به هیچ روی نمی توانیم تفسیر و توجیه کنیم، جز این که آن را برخاسته از تعصّبات، و ناشی از اثرات جوّ مذهبی حاکم بدانیم، همان جوّی که از دیر زمان، به سموم کینه و بغض اهل بیت عصمت علیهم السلام آمیخته و آلوده بوده است و دنباله ای است از کوششهای پیگیر معاویه و یارانش و خلفای جور پس از او که

۱- یعنی: «اگر آن دو سال نبود نعمان هلاک شده بود» مختصر «التحفه الإثنی عشریّه» تألیف آلوسی ص ۸.

۲- تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۷۴.

می کوشیدند شکافی را که میان امّت و خاندان نبوّت، به وجود آمده بود، هرچه عمیقتر و

وسیعتر گردانند و آنان را از حیات عملی و واقعی زندگی مردم، که به نصّ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جز به هدایت و رهبری آنان، سامان نخواهد یافت دور سازند، حدیثی که ذکر شد، و احادیث بسیار دیگری که کتابهای شیعه و سنّی از آنها پر است، حاکی این نص است.

در غیر این صورت چگونه می توان خودداری و اعراض بخاری را از روایات امام صادق علیه السلام توجیه کرد، درحالی که او از امثال معاویه بن ابی سفیان، و مروان بن حکم، و عمران بن حطّان ستایشگر ابن ملجم قاتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام، و عمربن سعد کشنده

امام حسین علیه السلام روایت می کند، و از نقل حدیث فاسقان و کسانی که امّت اسلام، آنها را مردود و مطرود شناخته است، دریغ و پرهیز ندارد.

و چگونه می توان گفتار سیوطی را نسبت به امام حسن عسکری علیه السلام تفسیر کرد که

درباره حدیث آن حضرت می گوید: چیزی نیست. بلی امام عسکری علیه السلام روایتی در فضیلت حضرت زهرا علیهاالسلام بیان فرموده که با مزاج علمی سیوطی سازگار نبوده، و حدیث آن حضرت را «موضوع» شمرده است(۱).

۴

تقدیر چنین بود که، نقشه برکنارماندن و دور نگهداشتن امامان اهل بیت علیهم السلام اهل بیت از امور عامّه و مسائل مردم، در تمام دوران حکومت امویان و عبّاسیان، با پیروزی کامل

همراه باشد، جز در زمانی کوتاه، و شرایطی محدود که مقتضیات سیاسی، برای امامان علیهم السلام این امکان را فراهم کرد، که شاگردان و یاران خود را از نظر علمی و فکری از سرچشمه دانش خویش سیراب سازند. و علی رغم محدودیّت این فرصت، و کوتاهی این مدّت، بسیاری از اسرار علوم و دقایق فنون را آشکار کردند، و در دسترس استفاده مردم قرار دادند، چنان که کتاب های تاریخ و حدیث و جز آنها، پر از این مطالب، و شاهد

این مدّعاست.

سبب عمده این که، امامان علیهم السلام در برابر حاکمان زمان خود، موضع منفی و مخالف

۱- اللآلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۳ه .ق، ج ۱، ص۳۹۶.

داشتند این بود، که آنان و شیعیان آنها، حکومت این حاکمان را مشروع نمی دانستند، و صلاحیّت آنان را برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله گرامی، و زعامت امّت تأیید نمی کردند، زیرا روش کار و زندگی عملی آنها، به هیچ روی نمایانگر سیره نبوی، و پیروی از طریقه ای، که بر هر حاکم مسلمان واجب است بدان پای بند باشد، استوار نبود، و آن چنان نبودند که امّت، بدانها اقتدا کند. و به روش آنها تمسّک جوید، و کژیها و

انحرافاتی را که دامن گیر آنها می شود، به نور هدایت آنها برطرف سازد و با این که امامان علیهم السلام روش منفی و مخالف خود را، در قبال حاکمان زمان، با مسالمت، اعمال می کردند، با این حال، همین رویّه، سختیها و رنجهای بسیاری را، در تمام طول زندگی برای آنها فراهم کرد، و این مصائب و آزارها تنها متوجّه آنها نبود، بلکه شیعیان و پیروان

آنها نیز از این احوال، بهره بسیار داشتند.

۵

ضروری است به این نکته مهم اشاره کنیم، که مخالفت و موضع منفی امامان علیهم السلام و پیروان آنان، در برابر حاکمان زمان، منتهای تأثیر را در ناقلان و گردآورندگان حدیث، به وجود آورده است، زیرا اینها برای دفاع و جانبداری از حاکمان، و هماهنگی با مقاصد آنان قلمهای خود را زهرآگین ساختند، تا آن حد که اگر در سلسله سند حدیثی، یکی از راویان و محدّثان شیعه قرار داشت، هرچند این حدیث از کمال صحّت و وثاقت برخوردار بود، آن را به کلّی رد می کردند و هیچ عذری برای رد آن نداشتند، جز این که

یکی از راویان آن شیعی بوده است، و می گفتند در طریق این حدیث، فلانی قرار دارد، که

شیعی است و یا در نهان شیعی است، و بالاخره او رافضی و خبیث است، و اوصاف دیگری از این قبیل به او نسبت می دادند، که همه نمایانگر تعصب مذهبی شدیدی است، که نتیجه آن دگرگونی معیارهای بینش درست، و مخدوش شدن نظریّات سالم و بیطرفانه می باشد.

برخلاف این رویّه، معیار دانشمندان شیعه در نقد روایات و تشخیص احادیث از نظر صحّت و سقم، صدق و کذب راوی است، و صحّت یا عدم صحّت حدیث، بر همین اساس تعیین می شود، بدون این که مذهب و مسلک راوی در نظر گرفته شود، از این رو

احادیث بسیاری نزد این طایفه است، که پایه احکام آنها شمرده می شود، و بدانها عمل می کنند، در حالی که در سلسله سند راویان آنها، یک یا چند نفر غیر شیعی وجود دارد، و ما در این جا درصدد بیان مثال نیستیم، و هرکس بخواهد، می تواند به کتاب های رجال شیعه مراجعه کند، و به این نوع احادیث آگاهی یابد.

از این جا بخوبی آشکار می شود، که در زمان امامان علیهم السلام روش اهل سنّت، با برادران شیعی خود، در داد و ستدهای علمی، دستخوش احساسات مذهبی و تعصّبات سیاسی نبوده است، و این ناهنجاریها در ادوار پس از آن، در میان شیعه و سنّی پدید آمده، و با

بروز مجادلات مذهبی، و توسعه مباحثات کلامی، و اظهار تعصّبات افتراق انگیز شکاف اختلاف وسعت و عمق یافته است، و با اعمال شدّت و خشونت در میان اصحاب مذاهب، بالاخره کار به تفسیق و تکفیر و مباح کردن خون و کشتار یکدیگر انجامیده است، چنان که تاریخ، این ماجراهای تلخ را برای ما بیان می کند.

اضافه بر اینها حکومتهای وقت نیز همواره آتش اختلافات مذهبی را دامن زده اند، و این نعره های شوم را هرچه بیشتر برانگیخته اند و میدان را برای بداندیشان و کینه توزان

آماده می کرده اند، تا اینها بتوانند با پخش سموم خود عوامل تفرقه را تغذیه و تقویت

کنند، و در نتیجه امّت اسلام به این مسائل و مشکلات سرگرم شود، و از توجّه به دستگاه

حاکم و اعمال فاسد و تبهکاریهای اندوهبار آن باز ماند، و دولتمردان بی دغدغه خاطر از

حسابرسی ملّت، همچنان به کامجویی و عیش و نوش خود ادامه دهند.

۶

اکنون ممکن است پرسش شود، که چرا شیعه تنها به مذهب اهل بیت علیهم السلام پای بند است، بدون این که اعتنایی به مذاهب دیگر اسلامی داشته باشد؟

به اعتقاد ما پاسخ این پرسش روشن است، و نیازی به گستراندن سخن، و ارائه دلیل ندارد. زیرا انسان بنابر فطرت خود هنگامی که برای وصول به مقصد، در پیش روی خویش، طرق مختلف و راههای متعدّدی را می بیند، راهی را که سالمتر و خطر آن کمتر است، برمی گزیند، تا رسیدن به هدف، پیروزی و رستگاری را در پایان راه، برای خود تأمین کرده باشد، و البته بر او لازم است، پیش از آن که به راه افتد نیک بیندیشد، و راهی

را که اختیار کرده شناسایی کند، که مبادا در حرکت خود به جانب مقصود، اشتباه گام بردارد. طبیعی است در این هنگام اگر نتوانـد راهها را از یکدیگر باز شناسد، و طریق سالمتر را تشخیص دهد، به کسی که به این راهها دانا و آشناست مراجعه می کند، ما

شاید در این مورد اختلافی نداشته باشیم که راهی را که دانا و آشنای طریق دین، به ما نشان داده و واجب است در آن راه گام برداریم، و راهنمایی و ارشاد او را، تا به آخر به کار بنـدیم، همان مقام رسالت و برانگیزنده اوست، و وظیفه ماست در هر موقع که از شناخت اموری که فهم آن برای ما ضروری است، درمانیم. به راهنمایی ها و دستورها و تکالیفی که در این باره تعیین فرموده اند و البته ما را به نتیجه مطلوب می رساند، مراجعه

کنیم.

نصوصی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره معرّفی راه راست و طریق بی خطر در دست است، و واجب است در آن راه گام برداریم، و از آن دستورها پیروی کنیم، ما را از این که

سرگردان باشیم، و به جستجو بپردازیم، رهایی می بخشد و بی نیاز می کند، زیرا اضافه بر

حدیث تمسّک به ثقلین، که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کتاب و عترت را با هم حد فاصل، و مرز میان هدایت و کفر معرّفی فرموده است، حدیث دیگری نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آلهوارد است، که

عبارت آن، از حدیث ثقلین صریح تر و مفسّر آن است، و آن حدیث این است که فرمود:

«ألا ـ اِنّ مَثَلَ أهلِ بیتی فیکُمْ، مَثَلَ سفینهِ نُوحٍ مَنْ رَکَبَها نَجا، و مَنْ تَخَلَّفَ عنها غَرَقَ»(۱) یعنی: «مثل اهل بیت من در میان شما، مثل کشتی نوح است، هرکس بر آن سوار شد رستگاری یافت، و هر کس تخلّف ورزید غرق شد» طبرانی اضافه کرده است: «و انّما مثلُ أهلِ بَیْتی فیکُمْ، مَثَلُ بابِ حطّهٍ فی بنی اسرائیل مَنْ دَخَلَهُ غُفِرَ لَهُ»(۲) یعنی: «جز این

نیست، که مثل اهل بیت من در میان شما، مثل باب حطّه در بنی اسرائیل است، که هر کس وارد آن شد آمرزیده شد» و صراحت این حدیث درباره این که، راه سالم و بی خطر کدام است بی نیاز از شرح و توضیح می باشد، زیرا نجات و رستگاری، منوط به پیروی از

۱- حاکم در ص۱۶۳، ج ۳، از مستدرک، به اسناد خود از ابی ذر، آن را روایت کرده است، چاپ اول، ۱۴۲۰ه . ق، ج۴، ص ۲۴۶.

۲- طبرانی در اوسط از ابی سعید، آن را روایت کرده است: المعجم الاوسط، طبرانی، تحقیق محمد حسن اسماعیل الشافعی، عمّان، دارالفکر. و این حدیث هجدهمین، از اربعین پنجم از کتاب «الأربعین حدیثا» تألیف نبهانی است، ص۲۱۶.

آنها، و نابودی و غرق در امواج گمراهی ها نتیجه تخلّف از آنان بیان شده است.

حـدیث دیگری نیز در این باره از رسول اکرم صـلی الله علیه و آله وارد است، که فرمود: «النّجُوم أمانٌ لأهلِ الأرضِ مِنَ الغَرْقِ، و أهـلُ بَيْتِي أمـانٌ لِأُمّتی مِنَ الاخْتِلافِ فِی الـدّینِ، فَإذا خالَفَتْها قَبیْلةٌ مِنَ العَرَبِ اختلفُوا فصـارُوا حِزْبَ إبْلیس»(۱). یعنی : «ستارگان، پناه و امان اهل زمین از غرقند، و اهل بیت من امان و پناه امّتم از اختلاف در دین می باشند، و هرگاه گروهی یا

قبیله ای از عرب مخالفت آنها کند، دچار اختلاف شود، و حزب شیطان گردد».

ابن حجر در ذیل این احادیث می گوید:

«و سبب تشبیه اهل بیت به سفینه نوح، این است که هر کس آنان را، از جهت شکر نعمت پروردگار که این شرف را به آنها ارزانی فرموده، دوست بدارد، و بزرگ بشمارد، و از عالمان آنان کسب هدایت کند، از تاریکی مخالفت ها رهایی می یابد و هرکس از پیروی آنان سرباز زند، در بحر کفران نعمتهای پروردگار غرق، و در بیابان طغیان و سرکشی نابود خواهد شد»(۲).

اضافه بر این، امامان اهل بیت علیهم السلام سرچشمه جوشان دانش بوده اند، و پیشوایان علوم اسلامی، و رهبران مذاهب اهل سنّت، همه از این سرچشمه سیراب شده، و بهره برده اند، چه مانعی دارد که ما نیز همانند اینها از این منبع زلال بهره گیریم، و کسب علم و معرفت کنیم؟

دیگر این که بنا به اجماع امّت، اعمال و رفتار اهل بیت عصمت علیهم السلام همواره از هرگونه

شایبه شک و ریب پاک و منزّه بوده است، و برتری و تقدّم علمی آنها، مورد اتفاق امّت اسلام می باشد، و به شهادت سران علم و بزرگان فقه و حتّی رجال خلافت، نظر آنها در هر مشکل علمی و معضل فقهی، حجّت قاطع بوده است، و همه در برابر رأی آنان به میل یا به اکراه خاضع و تسلیم بوده اند.

آری به همین سبب و دلایل دیگر است که ما جز به اهل بیت علیهم السلام تمسّک نمی جوییم، و جز در خطی که آنان ترسیم فرموده اند، گام بر نمی داریم، و به هیچ مذهبی جز مذهب

۱- حاکم در ج۳، ص۱۶۲، مستدرک خود، آن را از ابن عبّاس روایت کرده و گفته است: اسناد این حدیث صحیح است، جز این که مسلم و بخاری آن را روایت نکرده اند.

۲- الصّواعق، ص۱۸۶.

آنان، اعتنا نمی کنیم، به ویژه این که آنان ما را از آنچه یک انسان مسلمان احتیاج دارد، در

تمام شؤون زندگی، بی نیاز ساخته اند، اعم از امکانات علمی و مایه های فکری و شناخت آنچه جدّ بزرگوار آنان، یعنی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای تبلیغ آن، به رسالت برانگیخته شده است.

بنابراین سزاوار است تاریخ زندگی این امامان بزرگوار را دقیقا بررسی کنیم، و دقایق و ویژگیهای زمان آنان را روشن سازیم، و جهات عظمت و برجستگی شخصیّت بی مانند آنان را مکشوف داریم، تا بتوانیم از راه و روش آنها الهام گیریم، همچنین باید سیره و

سلوک آنان را در ایّام حیات، با رفتار و اعمال دیگران بسنجیم، تا امتیازاتی که آن بزرگواران را به اوج عظمت، و قلّه کمال انسانیّت رسانیده است، برای ما آشکار شود.

ما در این بررسی تا آن جا که می توانیم می کوشیم، زندگی یکی از این امامان علیهم السلام را، که امام هشتم از سلسله امامان دوازده گانه، یعنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام است، مورد تحقیق قرار دهیم، و عصری را که آن حضرت در آن زندگی می کرده اند و پر از وقایع و حوادث است، و امام علیه السلام در مسیر برخی از این رویدادها و کشمکشها واقع شده و در آنها اثری به سزا داشته اند، و در بخش تاریخ اسلام آن زمان منعکس شده است، بنگاریم.

آنچه ما را بر آن داشت، که بررسی زندگی امام هشتم علیه السلام را، بر دیگر امامان علیهم السلام مقدّم بداریم این است که تا آن جا که می دانیم، علی رغم مسائل مهمّی، که از جنبه های

مختلف در تاریخ زندگی امام هشتم علیه السلام وجود دارد، و با همه حوادث پراهمیّت زیادی، که در این دوران، اتّفاق افتاده، کمتر کسی به تحقیق و بررسی زندگی آن حضرت بطور مستقل پرداخته است.

اینک آنچه مخلصانه آرزو داریم، این است که در عرض و تحلیل مطالب، طریق صدق را دنبال کنیم، و از اثرات عقده های درونی، و تعصّبات مذهبی، دوری جوییم، همچنان که امیدواریم خوانندگان نیز، در هنگام مطالعه این سطور، از این حالات به دور

باشند. و خداوند توفیق دهنده و به راه راست آورنده است.

ص:۳۹

بخش اوّل: زندگانی امام هشتم علیه السلام از نظر تاریخی

اشاره

ص:۴۱

ویژگیها و صفات

نسب امام علیه السلام

او علیّ بن موسی بن جعفربن محمّدبن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم السلام هشتمین امام اهل بیت است، که در مدینه متولّد شده، و در طوس وفات یافته است.

ولادت و شهادت امام علیه السلام

در تعیین ماه و سال تولّد آن حضرت، اختلاف زیادی وجود دارد، همچنان که در ماه و سال شهادت آن امام بزرگوار نیز اختلاف است، و تفاوت این اقوال هم کم نیست، و در برخی از آنها از پنج سال بیشتر است، و چون آنچه در این باره گفته اند، در هم و آمیخته

است، و تعیین قول صحیح دشوار می باشد، لذا بدون این که یکی از این اقوال را اختیار و

در این جا ذکر کنیم، همه آنها را از نظر خوانندگان می گذرانیم، زیرا در بررسی و استقصای قول صحیح، و اقامه دلیل برای اثبات صحّت آن، فایده مهمّی مترتّب نیست.

تولّد آن حضرت در مدینه در روز پنجشنبه یا جمعه ۱۱ ذی الحجّه، یا ذی القعده، یا ربیع الاوّل سال ۱۴۸ یا ۱۵۳ه اتّفاق افتاده است.

شهادت آن بزرگوار، روز جمعه، یا دوشنبه آخر ماه صفر، یا ۱۷ صفر، یا ۲۱ رمضان، یا ۱۸ جمادی الاولی، یا ۲۳ ذی القعده، یا آخر آن، در سال ۲۰۲ ، یا ۲۰۳، یا ۲۰۶ روی داده است، و شیخ صدوق در عیون گفته است که صحیح این است که وفات آن حضرت، در روز جمعه ۲۱ رمضان سال ۲۰۳ه بوده است. و ظنّ قوی قول شیخ صدوق است که

وفات آن امام را در سال ۲۰۳ ذکر کرده است، و این همان سالی است، که مأمون به سوی

عراق رهسپار شده است، و این که وفات آن حضرت سال ۲۰۶ بوده، قطعا صحیح نیست زیرا مأمون در سال ۲۰۴ وارد بغداد شده، و مسلّم است که وفات امام علیه السلامدر هنگامی واقع شده که او راهی سفر بغداد بوده است.

مادر امام علیه السلام

در مورد نام مادر امام هشتم علیه السلام اختلاف بسیاری است، گفته شده که نام مادر آن

حضرت، خیزران بوده است و برخی أروی گفته اند، که ملقّب به شقراءِ نوبیّه بوده است، و بعضی نام مادرش را نجمه دانسته اند، که کنیه اش امّ البنین بوده است و برخی سکن نوبیّه گفته اند، و نیز گروهی نام مادر آن حضرت را تُکتَم نوشته اند، و شاید این دسته به آنچه در شعر یکی از مدیحه سرایان آن حضرت آمده است، استناد جسته اند:

ألا إنّ خیرَ النّاسِ نفسا و والداً

و رَهْطا و أجداداً، عَلیُّ الْمُعَظَّمُ

اَتَتْنا به لِلْعِلْمِ و الحِلْمِ ثامِنا

إماما یُؤَدّی حُجَّهَ اللّه (تُکْتَمُ)(۱)

فرزندان امام علیه السلام

در شماره و اسامی فرزندان امام علیه السلام نیز اختلاف است، گروهی آنها را پنج تن پسر و یک دختر نوشته اند، به نامهای محمّد قانع، حسن، جعفر، ابراهیم، حسین و عایشه.

سبط بن جوزی در تذکره الخواصّ، آنان را چهار تن، که با حذف حسین، به شرحی که ذکر شده نام برده است، امّا شیخ مفید بر این باور است، که امام هشتم علیه السلام را، فرزندی جز امام محمّد جواد علیه السلام نبوده است(۲)، و ابن شهرآشوب(۳) و طبرسی در اعلام الوری،(۴) نیز بر همین اعتقاد می باشند، و اما در کتاب العُدد القویّه تعداد فرزندان آن حضرت دو فرزند

۱- آگاه باشید، بهترین مردم، از نظر شخصیّت، پدر، قوم و جدّ «علیّ» بزرگوار است - تکتم او را جهت تعلیم علم و حلم برای ما آورده است، و او هشتمین امام است، که حکم خدا را به مردم می رساند، اعلام الوری، ص۳۰۲.

۲- ارشاد، شیخ مفید، قم، کتابفروشی بصیرتی - بی تا، ص ۳۱۶.

۳- مناقب ال ابی طالب، ابن شهر آشوب، تصحیح هاشم رسولی محلاتی، قم، انتشارات علامه، بی تا، ج۴، ص۳۶۷.

۴- اعلام الوری، طبرسی، تصحیح علی اکبر غفاری، بیروت، دارالهجره، ۱۳۹۹ه . ق، ص۳۲۹.

پسر، به نامهای محمّد و موسی، ذکر شده است(۱) و آنچه در کتاب قرب الاسناد آمده

است، این قول را تقویت می کند، و آن این است که بزنطی به امام هشتم علیه السلام عرض کرد، در چند سال پیش پرسیدم که جانشین شما کیست؟ فرمودید فرزندم، و در آن روز فرزند نداشتید، و اکنون خداوند به شما دو فرزند عطا فرموده است، کدام یک از این دو جانشین شماست(۲)؟ در عیون اخبارالرضا آمده که امام دختری به نام فاطمه داشته است.

اکنون ما در این صدد نیستیم، که دقیقا شماره و نام فرزندان آن حضرت را، بررسی و تعیین کنیم، ولی نظر شیخ مفید را که ذکر شد ترجیح می دهیم، و آنچه از نظر ما محقّق است این است که امام هشتم علیه السلام فرزندی جز امام محمّد جواد علیه السلام نداشته، و آنچه غیر از این گفته شده، به ثبوت نرسیده است، و خداوند به حقیقت حال داناتر است.

شخصیّت و صفات امام علیه السلام

امام رضا علیه السلام به طور کلّی دارای شخصیّتی یگانه، و صفاتی ویژه بوده است و از نظر طایفه امامیّه دارای مرتبه ای است، که آنچه نسبت آن به همه رواست، به او روا نیست، مانند وقوع در خطا و اشتباه، بلکه آن حضرت دارای ملکه عصمت است که از لوازم امامت می باشد، زیرا امام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله دقایق رسالت و اسرار نبوّت را به امّت می رساند، و به همان دلایلی که عصمت، برای پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت است، برای امام نیز قطعی و محقّق می باشد جز این که پیامبر رسالت خود را از جانب خدا تبلیغ می کند، و امام از طرف پیامبر، احکام و اسرار دین را به مردم می رساند حکمت و فلسفه لزوم عصمت برای امام این است که ، اگر خطا و اشتباه برای پیامبر یا امام جایز باشد، طبعا در آنچه تبلیغ می کند، شک و تردید راه خواهد یافت، و وثوق و اطمینان، به آنچه از جانب خدا و پیامبر آورده است، اعم از احکام و تعالیم و غیر از آن، از میان خواهد رفت، و مردم اگر چه در عمل به تکلیف مخالف با واقع، که ناشی از خطا و اشتباهِ مبلّغ باشد معذورند، ولی این امر با فلسفه بعثت پیامبران و ارسال رسولان، منافات دارد، زیرا

۱- العُدد القویه، ابن مطهر حلی، تحقیق مهدی رجایی، قم، انتشارات کتابخانه آیه اللّه مرعشی، چاپ اول، ۱۴۰۸ه . ق، ص۲۹۴.

۲- قرب الاسناد، حمیری، قم، مؤسسه آل البیت، چاپ اول، ۱۴۱۳ه . ق، ص۳۷۶.

غرض از بعثت پیامبران این است که واقع را برای بشر، بیان کنند، و آنچه را که خدا از

مردم می خواهد، بی کم و کاست، و دور از خطا و اشتباه به مردم برسانند.

باری، دلایل لزوم عصمت برای پیامبران و امامان علیهم السلام بحث گسترده ای دارد، که مجال شرح آن نیست، و جداگانه باید مورد بررسی قرار گیرد، و اگر فرصت دست دهد، بحث بیشتری در این باره خواهیم داشت.

آنچه در این جا باید گفته شود، این است که برحسب اعتقاد ما، امام دارای ویژگیها و امتیازاتی همچون عصمت است که گفتگو بطور مستقل درباره آنها با دیگران، منوط به این است که شنونده، در اساس مورد گفتگو، با گوینده اتّفاق نظر داشته باشد، و در غیر

این صورت مانند کسی خواهیم بود، که بخواهد وجوب نماز را برای فردی که اصلاً به رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله اعتقاد ندارد، اثبات کند. اساس و مبنایی که لازم است در آن اتّفاق نظر باشد، نخست تعریف مفهوم امامت عامّه، و سپس تعیین امتیازاتی که لازمه امامت است می باشد، و پس از روشن شدن اینها، باید از مصادیق امامت و کسانی که جامع این امتیازات می باشند بحث شود، در اینصورت گفتگو میان دو طرف، معقول و منطقی خواهد بود، و چون ما دلایل قوی و قانع کننده بسیاری بر آنانی که مصداق امامت اند، در

دست داریم، و غور و بررسی و استقراء، ما را به حصر این مصادیق در امامان اثنی عشر علیه السلام معتقد ساخته است، لذا به برتری و امتیاز آنان بر دیگران، اعتقاد جازم داریم، و آنان را جامع مطلق کمالات می دانیم.

بنابر آنچه گفته شد، ناگزیر امام باید از همه مردم داناتر، و به نیازهای افراد، و خواستهای عموم، اعمّ از فکری و روحی و دیگر ضرورتهای زندگی آگاه تر باشد، و نیز از همگان عابدتر و پارساتر، و به صفات کریمه، و اخلاق حسنه آراسته تر باشد، و به طور

کلّی در تمامی عناصر کمال و شایستگیها و ارزشها، بر همه پیشی و فزونی داشته باشد، تا

رهبری و پیشوایی در او تحقّق یابد.

بر همین اساس، شخصیّت امام رضا علیه السلام که یکی از امامان دوازده گانه است، و دارای جمیع این امتیازات می باشند، معلوم و بی نیاز از تعریف و توضیح است، امّا ما به این

اندازه بسنده نمی کنیم، و با توجّه به آنچه تاریخ، راجع به سیره و روش او بیان می کند، و همچنین نظر دانشمندان و خلفای زمان نسبت به آن حضرت، درباره ابعاد شخصیّت

امام علیه السلام بحث خواهیم کرد.

موضع حکومت در برابر امام علیه السلام

شاید موضعگیری حکومتهای وقت، در برابر امام رضا علیه السلام و دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام خود تصویر روشنی از صفات ممتازی که شخصیّت این امامان را، در اوج قلّه انسانیّت قرار داده، به دست دهد، بنابراین ناگزیر باید انگیزه کوشش و تلاش حکومتهای

زمان را در محدود کردن و زیرنظر گرفتن امامان علیهم السلام، بدون این که متعرّض دیگر بزرگان علوی شوند توضیح دهیم، و این که چرا پیوسته تحرّکات آنان را پیگیری، و اقدامات ایشان را، در همه امور عمومی و شخصی مراقبت می کردند روشن سازیم، آنچه در این باره می توان گفت این است:

۱ - اعتقاد بخش بزرگی از مسلمانان به امامت و حقّانیّت و اولویّت امامان علیهم السلام برای خلافت، و این که خلفای دیگر، این منصب را غصب کرده، و از حدّی که خدا برای آنها قرار داده است، پا فراتر نهاده اند، از این رو حکومت، آنان را رقیب خود می شمرد، و عامل خطری که رژیم را تهدید می کرد، و نظام را منهدم می ساخت به حساب می آورد.

۲ - جمع شدن پیشوایان فکری، و سرآمدان علم و معرفت به دور امامان علیهم السلام، و اعتراف به کوچکی خود در برابر برتری آنان در انواع علوم و فنون، با این که این بزرگان

در انواع دانشها ممتاز، و از نوابغ روزگار به شمار می آمدند. این جریان سینه خلفا را از دشمنی امامان علیهم السلام پر می کرد، و کینه آنها را هر چه بیشتر و فزونتر می ساخت، به ویژه این که مردم با مشاهده این وضع، به اهل بیت علیهم السلام شیفتگی پیدا می کردند، و به آنها تقرّب می جستند، و قلبا از مرکز خلافت دور می شدند.

۳ - این که آنها از نظر سیاست مملکتی و افکار عمومی، بهترین جانشینانی بودند، که می توانستند مسؤولیّتهای حکومت را بپذیرند و به وظایف آن عمل کنند، و به شایستگی از عهده آن برآیند، و همین امر، باعث برانگیخته شدن ترس در دل خلفا بود، و رؤیایی را

که برای آینده داشتند، آشفته و پریشان می ساخت.

۴ - سخن چینیهای غرض آلود، توسّط حسودان و کینه توزان، به قصد پایان دادن به زندگی امامان علیهم السلام یکی دیگر از انگیزه های این موضعگیری است، چنان که برخی از

خویشاوندان آنها، که حسادت، چشم بصیرت شان را کور کرده بود، نزد خلفا می رفتند، و تهمتها و نسبتهای دروغی را، که می دانستند قابل قبول و خوشایند خلفا و مرهمی بر دلهای پر از کینه آنهاست، علیه امامان علیهم السلام ساخته و پرداخته کرده به سمع آنان می رساندند، در این هنگام حاکمان نیز به خود اجازه می دادند، که به اذیّت و آزار امامان علیهم السلام پردازند، و بر آنان سخت گیرند، و بالاخره درصدد کشتن آنها برآیند تا از عقده وجود آنها رهایی یابند.

از آنچه گفته شد و جز آنها، می توان انگیزه حکومت را، در این که پیوسته امامان علیهم السلام را زیر نظر می داشتند و با کوششهای پیگیر، آنها را از جریان حوادث زندگی، و رویدادهای اجتماعی، دور می ساختند، شناخت و دانست که خلفا با این گونه موضعگیری، رقیبانی را که اگر به آنان آزادی و امکان عمل داده می شد، حکومت آنها در معرض خطر قرار می گرفت، از صحنه خارج و محیط را برای فرمانفرمایی خود مساعد می کردند، و از این جا به خوبی می توانیم افکار عمومی و دیدگاههای مردم را، علی رغم

گرایشها و وابستگیهای مختلف، نسبت به شخصیّت امامان علیهم السلام و امتیازات بزرگی که بدان اختصاص داشتند بشناسیم، زیرا اگر این اهمیّت و عظمت شخصیّت آنها نبود، این همه سختگیری و فشار چه معنایی داشت؟ و این همه اهتمام و کوشش در قبال آنها برای چه بود؟

دانش امام علیه السلام

امام علیه السلام دانش خود را از جدّش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ارث برده و سرچشمه جوشانی از

علم و فضیلت بود که تشنگان دانش و معرفت از فیض او بهره می بردند و تشنگی خود را برای فهم مشکلات و حلّ معضلات، بدو فرو می نشاندند.

تاریخ، بسیاری از مناظرات علمی، و مباحثات فکری آن حضرت علیه السلام را، که موجب

پیروزی بر دشمنان اسلام شده، برای ما بیان کرده است، و نیز افاضات آن حضرت را در انواع دانشها، که مورد استفاده بزرگان علم و رجال فکر قرار گرفته، شرح داده است.

از امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده است، که به فرزندان خود می فرمود:

این برادرتان، علیّ بن موسی، عالم آل محمّد صلی الله علیه و آله است، مسائل دین خود را از او

بپرسید، و آنچه به شما می گوید نگهدارید، زیرا من بارها از پدرم، جعفربن محمّد، شنیدم که می فرمود: عالم آل محمّد در صلب توست، و ای کاش من او را دیدار می کردم، و او با امیرالمؤمنین، علیّ همنام است.(۱)

و از ابراهیم بن عبّاس صولی نقل شده که گفته است: من ندیدم از امام رضا علیه السلام پرسشی شود، که او آن را نداند، و داناتری از او، به آنچه تا زمانش، بر روزگار گذشته

است، ندیده ام، مأمون با پرسش از هر چیزی، آن حضرت را می آزمود، و امام علیه السلام او را پاسخ می فرمود، در حالی که تمامی پاسخهای آن حضرت، مأخوذ از قرآن و مستند به آن بود(۲).

از رجاءبن ابی الضحّاک، که مأمون او را برای حرکت دادن امام رضا علیه السلام به مدینه فرستاده بود، نقل شده که گفته است: به خدا سوگند، من مردی را، برای خدا پرهیزگارتر از او ندیدم، همچنین کسی را ندیدم، که بیش از او، در تمام اوقاتش، به یاد خدا باشد، و بیشتر از او، از خدا بترسد، رجاء ادامه می دهد که:

آن حضرت در هیچ شهری وارد نمی شدند، مگر این که مردم از هر سو، به او رو می آوردند، و مسائل دین را از آن امام علیه السلام پرسش و استفتا می کردند، و آن حضرت نیز به آنان پاسخ می دادند، و احادیث بسیاری، برای آنها از پدرانش از حضرت علی علیه السلام، از

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیان می فرمود، هنگامی که از این سفر بازگشتم، و نزد مأمون رفتم، از چگونگی حال آن حضرت در طول راه پرسید، او را به آنچه در شب و روز، و اوقات سکون و حرکت از آن امام دیده بودم، خبر دادم، مأمون گفت: آری ای پسر ابی الضحّاک، این بهترین، و داناترین، و عابدترین مردم روی زمین است(۳).

حاکم در تاریخ نیشابور می نویسد: امام رضا علیه السلام در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می نشست و فتوا می داد، در حالی که او بیست و چند ساله بود.

در سنن ابن ماجه و همچنین در خلاصه تهذیب الکمال است که: او سرور بنی هاشم

بود، و مأمون او را بسیار بزرگ می داشت و احترام می کرد. جانشینی خود را به او سپرد،

۱- اعلام الوری، ص ۳۱۵.

۲- اعلام الوری، ص۳۱۴، عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص ۱۸۰.

۳- عیون اخبارالرضا، ج۲، ص ۱۸۰ - ۱۸۳.

و پیمان ولایتعهدی با او بست.

مأمون در پاسخی که به بنی هاشم داده است می گوید: درباره این که گفتید، مأمون در بیعت خود، با ابوالحسن الرضا تشیّع اختیار کرده است، به راستی مأمون به بیعت با او اقدام نکرد مگر این که در امر او آگاه و بینا بود، و می داند که در روی زمین کسی نیست،

که فضیلتش از او آشکارتر، و عفّتش از او نمایان تر، و ورعش از او زیادتر، و زهد و بی میلی او به دنیا از او بیشتر باشد، و نیز از او وارسته تر، و در میان خاصّ و عام،

پسندیده تر، و در اجرای اوامر و نواهی الهی از او سخت تر باشد(۱).

از ابوصلت هروی نقل شده که گفته است: من از علیّ بن موسی الرضا علیه السلام دانشمندتر و عالمتر ندیده ام، و هیچ عالمی او را دیدار نکرد، مگر این که همین را مانند من شهادت

داد، مأمون گروهی از دانشمندان ادیان مختلف، و فقها و متکلّمان اسلام را در جلسات متعدّد گرد آورد، همگی مغلوب علوم سرشار آن حضرت شدند، و به فضل و برتری او اقرار و به ناتوانی خود اعتراف کردند(۲).

و هم از او روایت شده که گفته است: شنیدم علیّ بن موسی الرضا علیه السلام می فرمود: من

در روضه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می نشستم، و دانشمندان در مدینه زیاد بودند، چون یکی از آنها در مسأله ای ناتوان می شد، همگی متوجّه من می شدند و مسائل را نزد من می فرستادند، و من پاسخ آنها را می دادم(۳).

از مأمون در داستان ولایتعهدی امام علیه السلام نقل شده که گفته است: من کسی را در روی زمین دانشمندتر از این مرد نمی دانم(۴).

در مناقب ابن شهرآشوب است که : مردم در مورد ابوالحسن الرّضا علیه السلام هیچ اختلاف

پیدا نکردند، و همه از او خشنود بودند، محمّدبن عیسی یقطینی می گوید: من از مسائلی که از آن حضرت سؤال شده است و پاسخ فرموده اند، هجده هزار مسأله جمع آوری کرده ام، بسیاری از مصنّفان و نویسندگان، که از آن جمله اند ابوبکر خطیب در تاریخ خود،

۱- بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، بیروت، داراحیاءالتراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ه . ق، ج۴۹، ص۲۱۱، از کتاب ندیم الظریف، تألیف ابن مسکویه.

۲- بحارالانوار، ج۴۹، ص۱۰۰، از حاکم ابوعبداللّه حافظ نیشابوری.

۳- بحارالانوار، ج۴۹، ص۱۰۰، از حاکم ابوعبداللّه حافظ نیشابوری.

۴- ارشاد مفید، ص۳۱۱.

و ثعلبی در تفسیرش، و سمعانی در رساله خویش و ابن معتز در کتابش، و جز آنها از آن حضرت نقل حدیث کرده اند(۱).

علیّ بن جهم گفته است که : پس از محاوره علمی مأمون با آن حضرت، مأمون برای ادای نماز از جای برخاست، و دست محمّدبن جعفر را که در آن مجلس حضور داشت گرفت، و من هم در پی آنها روان شدم.

مأمون به محمّد بن جعفر گفت: پسر برادرت را چگونه دیدی؟

محمّد گفت: دانشمند است، در حالی که من ندیده ام، او نزد اهل علم، رفت و آمد کند.

مأمون گفت: این پسر برادر تو، از آن دسته از اهل بیت است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنها فرموده است، «ألا إنَّ أَبرارَ عِتْرتی. واُطائب اُرومَتی، اَحْلَمُ النّاسِ صِغارا، أعلَمُهُمْ کِبارا لاتُعلِّموهُمْ فَإنَّهم أعْلَمُ مِنْکُمْ و لا یُخْرِجُونکُمْ من بابِ هُدی ولایُدْخِلُونکُمْ من بابِ ضَلالٍ»(۲). یعنی: «آگاه باشید، نیکان فرزندان من، و پاکیزگان نسل من، در کودکی

از همه خردمندتر، و در بزرگسالی از همه داناترند، به آنها علم نیاموزید، زیرا آنها از شما

داناترند، آنان شما را از راه هدایت، بیرون نمی برند، و در طریق گمراهی وارد نمی کنند».

ابن اثیر می نویسد: او (مأمون) در فرزندان عبّاس و علیّ علیه السلام نظر کرد، هیچ کدام را برتر و پرهیزگارتر و دانشمندتر از او (امام رضا علیه السلام) نیافت(۳).

ما برای اثبات برتری علمی امام رضا علیه السلام بر دیگر مردمان، نیازی به گواهی هیچ کس نداریم، بلکه کافی است به کتابهای حدیث، نظر اندازیم، که پر است از تعالیم و بیانات

آن حضرت در علوم و فنون مختلف به نحوی که هر انسانی در هر مرتبه از علم و معرفت باشد، گزیری ندارد، جز این که در برابر مقام شامخ علمی آن حضرت، احساس حقارت و قصور کند.

۱- مناقب آل ابی طالب، ج۴، ص ۳۵۰.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۰۴.

۳- ابن اثیر، ج۵، ص۴۳۱.

روش اخلاقی و انسانی امام علیه السلام

اخلاق، یکی از عناصر مهمّ شخصیّت انسان است، و کاشف کیفیّت ذات، و حاکی درون اوست، و درجه رسوخ ایمان را در او نشان می دهد.

امام رضا علیه السلام به اخلاقی عالی و ممتاز، آراسته بود، و بدین سبب دوستی عامّ و خاصّ را، به خود جلب فرموده بود، همچنین انسانیّت آن حضرت، یگانه و بی مانند، و در حقیقت تجلّی روح نبوّت، و مصداق رسالتی بود که خود آن حضرت، یکی از نگهبانان و امانت داران و وارثان اسرار آن، به شمار است.

از ابراهیم بن عبّاس صولی نقل شده، که گفته است:

من ابوالحسن الرّضا علیه السلام را هرگز ندیدم در سخن گفتن، با کسی درشتی کند.

من ابوالحسن الرّضا علیه السلامرا هرگز ندیدم سخن کسی را پیش از فراغ از آن، قطع کند.

و هرگز درخواست کسی را، که قادر به انجام دادن آن بود، رد نفرمود.

و هرگز پاهای خود را جلو همنشین، دراز نمی کرد.

و هرگز در برابر همنشین تکیه نمی داد.

و هرگز او را ندیدم، که غلامان و بردگان خود را بد گوید.

و هرگز او را ندیدم، که آب دهان اندازد.

و هرگز او را ندیدم، که قهقهه کند، بلکه خنده اش تبسّم بود.

و هنگامی که مجلس او از مردم خالی، و سفره غذا انداخته می شد، همه غلامان و بردگانش، حتّی دربان و میرآخور را، به دور سفره غذا می نشانید.

تا آن جا که می گوید: هرکه بگوید در فضیلت، کسی را مانند او دیده، از او باور نکنید(۱).

مهمانی بر آن جناب وارد شد، و تا پاسی از شب گذشته، نزد آن حضرت نشسته بود و سخن می گفت، در این میان چراغ به هم خورد، مرد برای اصلاح آن دست دراز کرد، امام علیه السلام او را از این کار بازداشت، و خود به اصلاح چراغ پرداخت، و سپس فرمود: ما گروهی هستیم که هرگز مهمان را به کار وا نمی داریم(۲).

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۸۴.

۲- الفروع من الکافی، کلینی، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۶۲ه .ش، ج۶، ص۲۸۳.

در مناقب ابن شهرآشوب است که: امام رضا علیه السلام وارد حمّام شد، مردی که آن حضرت را نمی شناخت، به او گفت بدن مرا مالش ده، امام علیه السلام شروع به مالش بدن او فرمود و هنگامی که مردم آن مرد را متوجّه کردند، و حضرت را شناخت با پریشانی شروع به عذرخواهی و پوزش کرد، امّا امام علیه السلام همچنان به مالش بدن او ادامه، و او را

دلداری می داد(۱).

در مراتب فروتنی آن حضرت، محمّدبن فضل گفته است: امام رضا علیه السلام به یکی از غلامان خود در روز عید فطر، که برای آن حضرت دعا می کرد فرمود: تَقَّبَلَ اللّه مِنْکَ و مِنّا(۲) سپس آن حضرت برخاست، و چون روز عید قربان فرا رسید، امام به او فرمود: ای

فلان، تقبّلَ اللّه مِنّاومِنکَ(۳). محمّدبن فضل گفته است، به آن حضرت عرض کردم، ای فرزند پیامبر در عید فطر چیزی فرمودی و در اضحی چیزی دیگر؟ امام فرمود: بلی، من در روز فطر گفتم تَقَّبَلَ اللّه مِنْکَ و مِنّا زیرا او همان کاری را که من به جای آورده بودم، انجام داده بود، و هر دو در عمل مشابهت داشتیم، و در روز قربان، به او گفتم: تَقَبَّل اللّه مِنّا و مِنْکَ زیرا برای ما مقدور است، که اعمال اضحی را برگزار کنیم، و شاید او نتواند به

جای آورد، در این صورت عمل او غیر از عمل ما خواهد بود(۴).

آری، امام رضا علیه السلام رسالت اخلاقی خود را این گونه نمایان می سازد، و نشان می دهد که این شیوه پیامبر گونه ای است، که می توان بدان به اوج کمالات انسانی رسید، و به سوی بلندای عظمت واقعی گام برداشت، و به همین اخلاق و رفتار است، که می توان اصالت و عمق ایمان و علوّ ذات و بلندی مقام انسان را شناخت.

امام رضا علیه السلام نظریّه اسلام را، درباره روابط میان انسانها، که برادران یکدیگرند، با برخی اعمال خود، که تراویده از رفتار یک انسان حقیقی است، بیان می فرماید، آن چنان که می توان دریافت، که اسلام از نظر حفظ حقوق جامعه، و رعایت شرف انسانی، هرگونه امتیاز طبقاتی، و هر نوع برتری جویی فردی و اجتماعی را لغو کرده است و تنها

۱- مناقب آل ابی طالب، ج۴، ص۳۶۲.

۲- یعنی خداوند از تو و ما بپذیرد.

۳- خداوند از ما و تو بپذیرد.

۴- کافی، ج۴، ص۱۸۱.

تفاوتی که در نظر گرفته است، فرمانبرداری خدا و نافرمانی اوست.

مردی به امام علیه السلام عرض می کند: به خدا سوگند، در روی زمین، از حیث نسب کسی از شما برتر نیست.

امام علیه السلام به آن مرد فرمود: تقوا به آنان برتری داد، و فرمانبرداری خدا، آنان را بدان پایه و مقام رسانید(۱).

دیگری به آن حضرت عرض کرد: به خدا قسم تو بهترین مردم هستی.

امام علیه السلام به او فرمود: ای فلانی سوگند مخور، بهتر از من کسی است، که برای خدا فرمانبردارتر، و از نافرمانی او پرهیزگارتر باشد، به خدا سوگند این آیه نسخ نشده است

که:«...و جَعَلناکُمْ شُعُوبا و قَبائلَ لِتَعارَفُوا إنّ أکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّه اَتقاکُم...»(۲).

ابوصلت گفته است، از آن حضرت پرسیدم: ای پسر پیامبر خدا، این چیست که مردم از شما نقل می کنند؟

امام فرمود: مگر چه می گویند؟

گفتم: می گویند شما ادّعا می کنید، که مردم بردگان شمایند!

امام علیه السلام سر به آسمان برداشت و گفت: خداوندا! تو آفریننده آسمانها و زمین، و دانای آشکار و نهانی، تو گواهی که من هرگز این را نگفته ام، و نشنیده ام کسی از پدرانم

هرگز چنین چیزی گفته باشد، و تو دانایی به ستمهایی که این امّت، بر ما روا داشته اند که این هم یکی از آنهاست.

پس از آن رو به من کرد و فرمود: ای عبدالسّلام، اگر مردمان آن چنان که می گویند، همه بردگان ما هستند ما آنها را از چه کسی خریده ایم؟

گفتم: ای فرزند پیامبر خدا، راست فرمودی.

سپس فرمود: ای عبدالسّلام، آیا دوستی ما را که خداوند عزّوجل واجب فرموده، تو هم مانند دیگران انکار می کنی؟

گفتم: پناه می برم به خدا، بلکه من ولایت شما را اقرار دارم(۳).

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۲۶.

۲- حجرات / ۱۳ یعنی: و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، گرامیترین شما نزد خدا باتقواترین شماست.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۸۴.

امام علیه السلام این تهمت و نسبت مغرضانه را، که دشمنان می خواستند، بدین وسیله مِهر آنان را از دلها، بزدایند نفی فرمود و آن را از جمله ستمهایی شمرد، که امّت در حقّ آنان

روا داشته است، زیرا امامان علیهم السلام همه مردم را از لحاظ حقوق اجتماعی، یکسان و برابر می دانند، جز حقّ ولایت، که خداوند آنان را، بدان مخصوص داشته است، و دیگران نمی توانند آن را برای خود ادّعا کنند، و جز حقّ طاعت و فرمانبرداری، که خداوند خالصانه ترین آن را ویژه خود گردانیده، و آن را وسیله ترفیع درجات بندگان، در نزد خود

و میان مردمان، قرار داده است، و در غیر این دو، همه برابر و بندگان خدایند، و همگی از

یک پدر، و یک مادر، به وجود آمده اند، و پروردگار آنها نیز یکی است.

عبداللّه بن صلت، از مردی از اهالی بلخ روایت کرده است که:

گفته است: من در سفر امام رضا علیه السلام به خراسان، در خدمت او بودم، یک روز دستور فرمود سفره غذا اندازند، در کنار سفره، همگی غلامان آن حضرت از سیاهان و غیر آنها، گرد آمدند. من به آن جناب عرض کردم، فدایت شوم، کاش برای اینها، سفره جداگانه ای انداخته می شد، امام علیه السلام فرمود: پروردگار ما یکی است، پدر و مادر ما هم یکی است و پاداش هم به کردار است(۱).

بنابراین امام علیه السلام هیچ تفاوتی میان خود، و بردگان و غلامان خویش جز به کردار نمی بیند، و به غیر از عمل، همه امتیازات و نابرابریهایی که مربوط به حقوق اجتماعی می باشد، منتفی است و همگی در این امور، برابر و یکسانند زیرا همه مخلوق خدایند، و پدر آنها آدم، و آدم از خاک آفریده شده است.

هنگامی که مشاهده می کنیم، امام علیه السلام برسر سفره غذا، همگی بردگان و غلامان و حتّی دربان و میرآخور را در کنار خویش می نشاند در می یابیم که این گونه رفتار، برای

این است که به امّت، درس انسانیّت و فضیلت آموزد، و شرف و کرامت انسانی را پابرجا و استوار کند و نظریّه اسلام را، در روشی که باید هر انسان، با برادر انسانش داشته باشد،

عملاً نشان دهد، زیرا لازمه بلندی مقام، و علوّ مرتبه، این نیست که انسان دیگری را که

پایین دست اوست، تحقیر کند، یا پستی شخصیّت و زبونی او را، گوشزدش سازد، هرچند او بنده و برده ای زر خرید باشد، بدیهی است چنین روشی، سبب ایجاد عقده و

۱- کافی، ج۸، ص ۲۳۰.

اختلاف طبقاتی می شود، و شکاف میان افراد جامعه را عمیقتر می کند، و کینه ها و دشمنیها را بر می انگیزاند و امّت را به دسته هایی جدا و گریزان از یکدیگر، بدل می سازد.

این که اسلام از نظر حقوق اجتماعی، قانون برابری و مساوات را، میان افراد امّت برقرار ساخته، برای این است که کرامت انسانی را، به او بازگرداند، و او را از قید و بند

زندگی طبقاتی، که در حقیقت حیات جاهلی، و بازمانده دورانهای کهن بشری است، رها و آزاد سازد، چنان که خداوند متعال فرموده است: «...اِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّه أتقاکم...»(۱) و هم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «کُلُّکُمْ مِنْ آدمَ و آدَمُ مِنْ تُرابٍ»(۲) یعنی: همه از آدم پدید آمده اید، و آدم از خاک است. و همچنین فرموده است: «لافَضْلَ لِعَربیٍّ علی أعجمیٍّ إلّا بالتّقوی»(۳) یعنی: عرب را بر عجم هیچ گونه برتری نیست، جز به پرهیزگاری.

از ابراهیم بن عبّاس صولی نقل است، که گفت: شنیدم علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام می فرمود:

برای سوگند خود، بنده ای آزاد می کنم، و من چنین سوگندی نمی خورم مگر این که بنده ای را آزاد و پس از آن همه دارایی خود را در راه خدا انفاق می کنم، سوگند می خورم

به قرابتی که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دارم، اگر کسی گمان کند، من بهتر از این هستم (اشاره به یکی از غلامان سیاه خود فرمود) درست نیست، مگر این که من عمل شایسته داشته باشم، تا این که بهتر از او باشم(۴).

امام علیه السلام اخلاق اصیل اسلامی را، بدین گونه برای ما تعریف می کند، و روشی را که باید برای حفظ شرف انسانی، و از بین بردن امتیازات طبقاتی، اختیار کرد تعیین می فرماید، امّا عمل شایسته، از قانون مساوات و برابری بیرون است، چنان که امام علیه السلام خویشی خود را با پیامبر خدا، مایه امتیاز و برتری او، بر غلام سیاه خود نمی داند، مگر

این که این قرابت، با عمل شایسته همراه باشد، تا موجب فضیلت و امتیاز شود.

از یاسر خادم نقل شده، که گفته است:

۱- حجرات / ۱۳.

۲- بحارالانوار، ج۷۶، ص ۲۸۷.

۳- مسند احمد، ج۵، ص ۴۱۱.

۴- عیون اخبارالرّضا، ج ۲، ص۲۳۷.

ابوالحسن الرضا علیه السلام به ما فرمود، اگر هنگامی که مشغول خوردن خوراک هستید، مرا بالای سر خود، ایستاده دیدید از جای برنخیزید، مگر این که از خوردن، فارغ شده باشید. و بسا که آن حضرت، تنی چند از ما را طلب می فرمود، و گفته می شد که مشغول

غذا خوردن هستند و امام علیه السلام می فرمود، آنها را رها کنید، تا فارغ شوند.(۱)

یاسر خادم گفته است: هرگاه یکی از ما، مشغول خوراک بود، تا از خوردن دست نمی کشید کاری به او رجوع نمی شد(۲).

اینها نمونه های عملی چندی است، از مرتبه اخلاق و درجه انسانیّت آن حضرت و میراثی است پاکیزه، با شمیم خیر و رحمت، که از جدّ بزرگوارش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به او رسیده است، پیامبر عالیقدری که، اخلاق را زیور و هدف رسالت خود قرار داده و فرموده است: بُعِثْتُ لأُتَمِّم مَکارِمَ الأخْلاقِ(۳)، آری این همان میراث اصیل انسانی است، که ملّتها باید از آن نیرو گیرند، و پایه های مجد و عظمت خود را، بر آن قرار دهند، و دوام و بقای خود را به وسیله آن تضمین کنند.

رفتار و منش ظاهری امام

شکّی نیست که امامان علیه السلام عموما، نسبت به مال دنیوی، از همه زاهدتر بودند، و از زخارف و زر و زیور آن، بیشتر از همه کناره می گرفتند، لیکن از نظر آنان، زهد به پوشیدن

لباس خشن، و خوردن خوراک ساده محدود نمی شود، و مفهومی گسترده تر دارد، و در حقیقت زاهد کسی است که روا نمی دارد، میل به لذّات و خوشیهای دنیوی، بر جان او حکومت کند، و برای جلوگیری از آن، توان و قدرت نداشته باشد، و نیز زاهد آن کس است که دنیا از نظر او هدف و مقصود نیست تا این که کوشش خود را بدان منحصر کند، بلکه اگر دنیا به او رو آورد، از آن بهره می گیرد، واگر به او پشت کند، آنچه را نزد خداست بهتر و پایدارتر می داند.

آبی در نثر الدّرر گفته است:

ص:۵۷

۱- کافی، ج۶، ص۲۹۸.

۲- کافی، ج۶، ص۲۹۸.

۳- یعنی به پیامبری برانگیخته شدم، تا فضیلتهای اخلاقی را تمام گردانم. بحارالانوار، ج۱۶، ص۲۱۰.

گروهی از صوفیان، در خراسان بر امام رضا علیه السلام وارد شدند، و به آن حضرت عرض

کردنـد، که امیرالمؤمنین درباره امری که خداونـد بر عهده او گذاشـته اندیشه کرد، دریافت که شـما اهل بیت، از همه مردم به امـامت و پیشوایی امّت سـزاوارترید، سـپس به اهـل بیت، نظر انـداخت، دانست که تو از همه آنان شایسـته تری از این رو برآن شد، امر خلافت را به

تو باز گردانـد، اکنون امّت به پیشوا و رهبری نیازمنـد است، که جامه اش خشن و طعامش ساده باشد، و بر الاغ سوار شود و از بیمار عیادت کند.

راوی می گوید: امام علیه السلام که تکیه داده بود، در این هنگام راست نشست و فرمود:

یوسف منصب پیـامبری داشت قبای ابریشـمی با تکمه های زر می پوشـید، و در مجلس فرعونیان بر پشتیهای آنان تکیه می زد، وای بر شـما جز این است که از امـام، قسط و عـدل خواسـته می شود؟ و اگر سـخن گویـد راست گویـد، و اگر حکم کنـد، بر قاعده عدل و داد باشد، و اگر وعده کند انجام دهد. همانا خداوند لباس یا طعامی را حرام نفرموده

است، و این آیه را تلاوت فرمود «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللّه الَّتی أَخْرَجَ لِعبادِه والطَّیباتِ مِنَ الرِّزْقِ...(۱)»(۲).

به امام جواد علیه السلام عرض شد، درباره مشک، چه می فرمایی؟

فرمود: پدرم دستور داد، قطعه مشکی برای او تهیّه کردند، که هفتصد درهم بهای آن شد، فضل بن سهل به آن حضرت نوشت که: مردم این را عیبجویی می کنند.

پـدرم در پاسـخ او نوشت: ای فضـل آیـا نمی دانی یوسف که پیـامبر خـدا بود، جـامه ابریشم با تکمه های زر، می پوشـید و بر کرسی زرّین می نشست، و این عمل چیزی از عدالت و حکمت او نمی کاست.

سپس دستور فرمود غالیه یا آمیخته ای از چند نوع عطر، برای آن حضرت فراهم کردند، که بهای آن چهار هزار درهم شد(۳).

امام علیه السلام با این روش و رفتار ثابت می فرماید، که ظاهر زندگی، و نمود خارجی انسان،

۱- سوره اعراف /۳۲. یعنی: بگو« چه کسـی زینتهـای الهی را که برای بنـدگان خود آفریـده و روزیهـای پاکیزه را حرام کرده است؟!».

۲- کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه، اربلی، با تعلیقات رسول محلاتی، قم، المطبعه العلمیه، ۱۳۸۱ه . ق، ج۲، ص۳۱۰.

۳- کافی، ج۶، ص۵۱۶.

ربطی به زهـد واقعی ندارد، بلکه بسا این ظاهرسازی نیرنگی باشد، که آدمی بخواهد، از این راه توجّه دیگران را به خود جلب کند. از این رو امام رضا علیه السلام و دیگر امامان

طـاهرین علیهم السـلام مانعی نمی دیدنـد، که ظاهر حال، و وضع لباس و خوراک آنها، متنعّمانه باشـد، و این را تا آن حـد روا می داشـتند، که با زهد واقعی که همان عدم دلبسـتگی و شـیفتگی باطنی انسان به دنیاست، برخورد و تعارض پیدا نکند، و این که دنیا پدیده ای گذرا و ناپایدار است مانع این نیست که مؤمن از نعمتهای پاکیزه و لذّتهایی که خداوند آنها را برای او، جایز و حلال کرده، بهره نگیرد، زیرا خداوند این نعمتها را برای این نیافریده،

که کافر از آنها بهره مند، و مؤمن از آنها محروم باشد. بلکه مؤمن که سر به فرمان خدا

دارد، و جان خود را در راه او فدا می کند، اولی و سزاوارتر به استفاده و بهره گرفتن، از نعمتهای اوست.

ابن عبّاد(۱)، نوع سلوک زاهدانه آن حضرت را، برای ما بیان می کند، و می گوید:

«امام رضا علیه السـلام در تابستان، به روی حصیر، و در زمستان بر روی پلاس می نشست، و جامه خشن می پوشید، و هنگامی که در میان مردم، ظاهر می شد، خود را می آراست»(۲).

بنابراین هنگامی که تنها و از صـحنه زنـدگی عمومی به دور بود، روش آن حضـرت، با طبیعت او، که دوری گزیـدن از پدیده های پوچ، و زخارف دنیاست، هماهنگی داشت، و هنگامی که در میان مردم ظاهر می شـد، خود را با طبیعت مردم، که اهتمام در آرایش ظواهر زندگی، و بهره گیری از تنعّمات است، منسجم می ساخت.

این روش زاهدانه واقعی امام علیه السـلام نمونه جالب و زیبایی را، از نظریّه اهل بیت علیهم السـلام به دست می دهد که مبتنی است بر این که زندگانی انسان باید همواره پاک و منزّه از هرگونه

شائبه دورویی و فریب باشد.

بردباری و گذشت امام علیه السلام

امام موسی بن جعفر علیه السلام، امام رضا علیه السلام را وصیّ، و سرپرست اموال، و اولاد، و

۱- ابن عبّاد منشی حضرت رضا علیه السلام بوده است. منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، تهران، کتابفروشی علمیه، ۱۳۷۱ه .ق.
۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۷۸.

همسران، و مادران فرزندان خود قرار داد، بدون این که برای دیگر فرزندان خود، حقّ تصرّف در چیزی را پس از درگذشت خویش قرار داده باشد، و در این باره وصیّتنامه ای مرقوم، و پس از گواهی بسیاری از اهل بیت و اصحابش، آن را مهر فرمود، و لعنت فرستاد بر کسی که مهر از آن برگیرد، امّا برادران امام رضا علیه السلام درباره این وصیّت و ترکه پدر، با آن حضرت نزاع کردند، چنان که کافی به سند خود، از یزیدبن سلیط، روایت می کند که گفته است:

ابو عمران طلحی قاضی مدینه بود، هنگامی که امام موسی بن جعفر علیه السلامدرگذشت، برادران امام رضا علیه السلام نزد طلحی آمدند.

عبّاس بن موسی گفت: خداوند تو را به صلاح آورد، و مردم را به تو بهره مند گرداند، در پایان این نامه گنجی و گوهری است، و برادر ما می خواهد آن را از ما پوشیده بدارد، و خود آن را بردارد، و ما را از آن محروم سازد، و پدر ما چیزی را به جای نگذارده مگر این

که آن را ویژه او ساخته است، و اینک ما را عیالمند و محتاج رها کرده است، و اگر این

نبود که نفس را جلو می گیرم، در پیش روی همه، خبر آن را به تو می دادم.

ابراهیم بن محمّد، که از گواهان وصیّت بود برخاست، و پرخاش کنان گفت، تو چیزی می گویی، که ما آن را از تو نمی پذیریم، و تو را تصدیق نمی کنیم، و تو از نظر ما رانده

شده ای و سزاوار سرزنش و توبیخی، ما تو را، از خرد و کلان، به دروغگویی می شناسیم، و اگر در تو خوبی و خیری بود، پدر تو بدان داناتر بود، بلکه او به سبب این

که ظاهر و باطن تو را خوب می شناخت، هرگز تو را حتّی به دو دانه خرما هم امین نمی دانست.

سپس عمویش اسحاق بن جعفر برخاست، و گریبان او را گرفت، و به او گفت، تو سفیه و بی خرد و سبک مغزی اینها هم روی کارهای دیروز تو باشد.

دیگران که در آن مجلس بودند، با اسحاق همصدا شدند.

ابوعمران قاضی به علیّ بن موسی علیه السلام گفت: ای اباالحسن برخیز، من نمی خواهم

امروز به لعنت پدر تو، گرفتار شوم، به راستی پدرت، به تو اختیار وسیع داده است، و به خدا سوگند هیچ کس از پدر، داناتر به فرزند نیست، و هم به خدا سوگند می خورم، که پدر تو آن کسی نبود، که در خردش سبکی، و در رأیش سستی باشد.

عبّاس به قاضی گفت: خداوند تو را به صلاح آورد، مهر از نامه برگیر، و آن را بخوان.

ابوعمران گفت: نامه را باز نمی کنم، و لعنت پدر تو در آن روز برای من بس است.

عبّاس گفت: من نامه را می گشایم.

ابوعمران گفت: آن را بگیر.

عبّاس وصیتنامه را گشود. و هنگامی که خوانده شد، همه دانستند، که تنها علیّ بن موسی علیه السلام وصیّ پدر خود می باشد. و دیگر فرزندان امام موسی علیه السلامچه بخواهند چه نخواهند، در تحت ولایت و سرپرستی آن حضرت، قرار دارند، و حقّ مداخله در امر صدقات و جز آن را ندارند. در نتیجه، گشودن وصیّتنامه، برای علیّ بن موسی علیه السلامتأیید و سرافرازی و برای شاکیان مایه خواری و رسوایی شد.

سپس علیّ بن موسی علیه السلام رو به عبّاس کرد و فرمود: من می دانم. آنچه شما را بدین امور واداشته، بدهیها و وامهایی است که برعهده دارید، ای سعید! برو و بدهیهای آنان را، برای من معیّن کن و سپس آنها را بپرداز همچنین زکات حقوق آنان را اخذ و رسید وجوه پرداختی و مفاصا حساب دریافت کن. به خدا سوگند تا زنده ام، کمک و یاری خود را از شما دریغ نخواهم داشت. شما هر چه می خواهید بگویید.

عبّاس گفت: آنچه به ما می دهی، بخشی از اموال ماست، و آنچه نزد تو داریم، بیشتر از این است.

علیّ بن موسی علیه السلام فرمود: هرچه می خواهید بگویید، آبرو، آبروی شماست، اگر نیکویی کنید در نزد خدا محفوظ خواهد بود، و اگر بدی کنید، خداوند آمرزنده و مهربان است. به خدا سوگند، شما می دانید که من در حال حاضر، فرزند یا وارثی جز شما ندارم، و آنچه را گمان می کنید، برای خود نگهداشته و ذخیره کرده ام برگشت آن به سوی

شما، و برای شما خواهد بود، به خدا سوگند از زمانی که پدرت، که خداوند از او خشنود باد به دیار باقی شتافته است، مالك چیزی نشده ام، مگر این که در مواردی که می دانید

آن را صرف کرده ام.

عبّاس برخاست، و گفت: به خدا سوگند چنین نیست، و خداوند تو را بر ما فرمانروا قرار نداده است، ولیکن حسادت پدر به ما، و آنچه را او خواسته، چیزی است که

خداونـد آنرا، به او و تو، اجازه نـداده است، و تو می دانی که من صـفوان بن یحیی(۱) جامه فروش را در کوفه می شـناسم، و اگر به این شهر درآمدم، گلوی او را خواهم فشرد و تو هم

با او خواهی بود.

علیّ بن موسی علیه السلام فرمود: لاحَوْلَ و لا قُوَّه إلاّ باللّه العلیّ العَظیمِ، امّا ای برادران من

خداوند می داند، که من خواستار خرسندی شما هستم، پروردگارا اگر می دانی، که من دوستدار اصلاح حال آنانم، با آنان خوشرفتارم، پاس پیوند آنان را دارم، به آنان مهربانم و برای اصلاح امور آنان، روز و شب می کوشم، پاداش نیکو به من مرحمت فرما، و اگر جز این است، تو خود دانای اسراری، به هر چه شایسته آنم پاداشم ده، اگر بد است بد، و اگر

خوب است خوب. خداوندا، آنان را اصلاح فرما، و امور آنان را بهبود بخش و شیطان را از ما و اینها دور گردان، و بر فرمانبرداری خود، آنان را یاری ده، و آنان را به راه خودت هدایت فرما امّا ای برادر، من خواستار خوشحالی شما هستم، در اصلاح امورتان کوشایم، و خدا را به آنچه می گویم، گواه می گیرم.

عبّاس گفت: من زبان آوری تو را، خوب می شناسم، و اینها در من، همچون نقش بر آب است(۲).

عبّاس با این سخنان نسنجیده، گفتگوی خود را با برادرش امام رضا علیه السلام پایان داد،

علی رغم این که امام علیه السلام با نرمی و بردباری با او سخن گفت، و با این که ثابت شد، حق با امام علیه السلام است. و با این که آن حضرت را بمحلّی که شایسته مقام او نبوده کشانیده و به او ستم کرده انـد، با این همه، هیچ سخن تلخ، و واژه سختی از آن حضرت شنیده نشد، و این خود نشانه ای است، بر بردباری زیاد، و گذشت بی اندازه امام علیه السلام.

همچنین با این که عبّاس، در برخورد با برادر و گفتگو با او، از حد خود تجاوز کرد، و سخنهای ناشایست و گزنده گفت، و به پدر خود، امام موسی بن جعفر علیه السلام تهمت زد، که

حسد ورزیده، و به آنان ستم کرده و این گونه سخنان معمولاً غیرت برانگیز است، امّا امام علیه السلام همچنان آرام و بردبار ماند و نادانی و سبکسری برادر، او را از جای نبرد، و از

۱- ابومحمّد بجلّی موسوم به صفوان یحیی مولی بنی بجیله - جامه فروش کوفی وکیل امام رضا علیه السلامبوده استمترجم.

۲- کافی، ج۱، ص۳۱۶ - ۳۱۹.

حد تعادل خارج نساخت. به راستی این درجه حلم و گذشت از طرف امام علیه السلام، ظاهرسازی و تصنّع کاری نیست بلکه اینها جاری از منبع خیر و اصل محبّت است، که همه امامان طاهرین علیهم السلام در حالت مواجهه با دیگران، و مبارزه جویی آنان، بدین صفت شناخته شده اند.

از نظر دیگر، امام علیه السلام سعی دارد، دیگران را به بردباری، و گذشت از بدی، وادار و تشویق فرماید، تا این را عنصر ضروری زندگی اجتماعی بدانند و از اهمّ لوازم اخلاق پاکیزه انسانی بشناسند، امام علیه السلام بردباری را سبب مزید عزّت، و افزایش قدر و منزلت انسان، تَلَقّی می کرد، زیرا شکیبایی و گذشت، در هنگامی که انسان می تواند بدی را با

بدی تلافی کند، و نمی کند، گویای نیرومندی انسان، در مهار کردن خشم، و نشانه و سلطه قدرت او بر جلوگیری از تحریکات نفس، در برابر تجاوزات است، و همین خویشتن داری موجب برانگیختن ستایش و بزرگداشت او از جانب دیگران است، به ویژه اگر چنین انسانی دارای مسؤولیّتهای حکومتی و منصبهای عالی باشد، که بردباری و گذشت، از هر چه برای او زیبنده تر و سزاوارتر است.

مردی بر مأمون وارد شد، مأمون خواست گردن او را بزنند، امام رضا علیه السلام حضور داشت. مأمون گفت: ای اباالحسن چه می فرمایی؟

امام علیه السلام فرمود: من می گویم: ...اگر نکویی کنی و از او درگذری، خداوند بر عزّت تو می افزاید، مأمون او را بخشید(۱).

سرعت انتقال امام علیه السلام

امام رضا علیه السلام دارای حضور ذهن، سرعت انتقال، قوّت استدلال و روانی و شیوایی کلام بود، معانی بکر و تازه، در هنگام ضرورت بی زحمت اندیشه، و بدون سستی در بیان، در اختیارش قرار داشت، مباحثات و مناظرات آن حضرت، با رؤسای ادیان و دانشمندان و زندیقان، که آنان را با دلایل روشن، و براهین قاطع محکوم و مغلوب می فرمود، دلیل آشکاری است بر درجه حضور ذهن و سرعت انتقال آن حضرت علیه السلام.

از این رو مشاهده می شود، که علما و دانشمندان زمان، از این که در مسائل علمی، با

۱- کشف الغمّه، ج۲، ص۳۰۷.

آن حضرت وارد بحث و مناظره شوند، خودداری و بیم داشتند، چنان که در مجلسی که مأمون از رؤسای ادیان مختلف تشکیل داد، و از آنها خواست، که بی پروا هرچه را اعتقاد

دارند، در این مجلس، مورد بحث قرار دهند، پس از مناظره آن حضرت، با دانشمندان حاضر، سکوت همه جا را فرا گرفت، و زبان همگی آنان، بند آمد.

بردباری و شکیبایی امام علیه السلام

صلابت و استقامت امام علیه السلام در موقعیّتهای سخت و دشواری، که موجب برانگیختن بحرانهای نفسانی وعاطفی است، برای ما آشکار می شود، هنگامی که مأمون آن حضرت علیه السلام را به خراسان احضار کرده بود، و امام علیه السلام برای وداع خانه خدا عازم مکّه می شد، لحظه جدایی آن حضرت، از یگانه فرزندش ابو جعفر، محمّدبن علیّ الجواد علیه السلام از جمله همین موقعیّتهای دشوار است، که امام علیه السلام با آن برخورد کرد، ولی آن حضرت با دلی استوار و مطمئن به قضا و قدر الهی، در برابر آن پایداری و شکیبایی فرمود.

امیّه بن علیّ می گوید:

در سالی که ابوالحسن الرّضا علیه السلام خانه خدا را زیارت کرد، و از آن جا عازم خراسان

شد، من در مکّه خدمت آن حضرت نشسته بودم، ابوجعفر محمّد الجواد علیه السلام نیز همراه آن حضرت بود، در این هنگام امام رضا علیه السلام آخرین وداع خود را از خانه خدا، به عمل آورد، سپس به مقام ابراهیم علیه السلام آمد، و نماز گزارد، و ابوجعفر علیه السلام نیز بر دوش «موفّق» شروع به طواف خانه کعبه کرد، و وقتی به حجرالاسود رسید، نشست، چون جلوس ابوجعفر علیه السلام طول کشید، موفّق به او عرض کرد: فدایت شوم برخیز!

ابوجعفر علیه السلام فرمود: از این جا برنمی خیزم، تا آن گاه که خدا بخواهد و آثار اندوه در چهره آن حضرت نمایان بود. موفّق نزد امام رضا علیه السلام آمد، و عرض کرد:

فدایت شوم، ابوجعفر در کنار حجرالاسود نشسته، و برنمی خیزد. امام رضا علیه السلام برخاست، و نزد ابوجعفر آمد، و فرمود: فرزندم برخیز!

ابوجعفر علیه السلام گفت: نمی خواهم از این جا برخیزم.

امام رضا علیه السلام فرمود: آری برخیز فرزندم.

ابوجعفر علیه السلام گفت: چگونه برخیزم، و حال آن که مشاهده کردم، که خانه کعبه را آن

چنان وداع کردی، که گویی دیگر به سوی آن باز نخواهی گشت.

امام رضا علیه السلام فرمود: برخیز فرزندم، پس از آن ابوجعفر علیه السلام برخاست.

آن حضرت، در زمان خلافت هارون، در برابر انواع ستمها و سختیها، تحمّل و شکیبایی فرمود، حبس طولانی پدر و مصیبت او، مشاهده انواع شکنجه ها و عذابهایی که در این دوره به علویان وارد شد، و بالاخره سعایت ناجوانمردانه دشمنان او نزد هارون، برای کشتن و از میان بردن او.

شکیبایی و بردباری آن حضرت، در دوره خلافت مأمون، و در برابر سیاست مرموز و مزوّرانه و پشت پرده او، به ویژه پس از تفویض ولایتعهدی، درجه صبر و تحمّل آن حضرت را، برای ما آشکار می سازد. با توجّه به این که امام علیه السلام بخوبی می دانست، که مأمون در کردار و رفتارش با او، اخلاص ندارد، و آنچه درباره او می کند تنها یک نمایش

سیاسی است، که می خواهد با یک بازی ماهرانه، از طریق واگذاری ولایتعهدی، که موضوعی پر سروصداست و انعکاس گسترده ای دارد، از نتایج آن بهره گیری، و پایه های لرزان حکومت خود را استوار سازد.

روایت یاسر خادم برای ما آشکار می کند، که امام علیه السلام در دوران ولایتعهدی، تا چه اندازه، از ناراحتی و فشار درونی، رنج می برد، و تا چه حد از سوء رفتار مأمون و دستگاه

او، دچار حزن و اندوه بود، و همه این تلخیها و ناراحتیها را امام علیه السلام با صلابت و صبر و سکوت تحمّل می فرمود، یاسر خادم گفته است:

در روز جمعه، هنگامی که امام رضا علیه السلام از مسجد باز می گشت، و عرق و غبار بر آن

حضرت نشسته بود، دستهای خود را به آسمان بلند کرد، و می گفت، خداوندا! اگر فرج و رهایی من، از آنچه درآنم به مرگ است، شتاب فرمای، و همین ساعت آن را برسان.

آری او حجّت خدا بر خلق است، می بیند که به حق عمل نمی شود، و باطل را جلو نمی گیرند، و خود هم قدرت حاکمیّت ندارد، همین کافی است، که درجه صبر و تحمّل آن حضرت، دانسته شود.

جود و بخشش امام علیه السلام

امام علیه السلام در گفتگوی خود با بزنطی، می فرماید: دارنده نعمت، در آزمون بزرگی است،

ص:۶۵

زیرا خداونـد حقوق خود را، در نعمتی که به او داده، واجب ساخته است، به خـدا سوگند نعمتهایی از خداوند عزّوجل نزد من است و من پیوسته از این بـابت بیمنـاکم (و دست خود را تکان داد) تا آن گاه که حقوقی را، که خداونـد بر من واجب ساخته است ادا کرده باشم.

گفتم: فدایت شوم... تو با این جلالت قدر، از این بیم داری؟

فرمود: بلی. ستایش می کنم پروردگارم را، برآنچه به من منّت نهاده است.(۱)

احسـان و بخشـش امـام علیـه السـلام از همیـن منشأ ایمـان و مبـدأ خیر، کـه مبتنی بر مشـارکت خداونـد در امـوال و نعمتهـا و بخششهای او، و بر مبنای فضل و کرمی که درباره وی ارزانی

داشـته است سرچشـمه می گیرد امّـا حقوقی که خداونـد واجب فرموده و امـام علیه السـلام در این حـدیث، به آن اشاره کرده، همـان دسـتگیری بینوایـان و تهیدسـتان زمـان است، آنـانی که شـرایط بیرحمانه حاکم بر اوضاع، زنـدگی آنها را واژگون و از هسـتی تهی سـاخته است، و یـا تـوان کـار، برای به دست آوردن زنـدگی بهـتر را از دست داده انـد، و یـا درمانـده و از وطن و کاشـانه خود، به دور افتـاده انـد، و دیگر کسـانی که ضـرورتهای زنـدگی آنان را وادار کرده که از دیگران درخواست کمک کنند.

بی شک سؤال و خواهش، خواری است و موجب از میان رفتن عزّت و آبروی سائل

می شـود. زیرا او دست نیـاز دراز می کنـد، و بـا دیـده خـواهش و التمـاس، به مسـؤول می نگرد و همه قلب خود را متوجّه آن چیزی می کند که به او داده می شود.

و امـام علیه السـلام در این حـدیث، ما را متوجّه حقیقتی والا و انسانی می کنـد، و آن این است که چیزی را که انسان به سائل می دهد، بخشش نیست، بلکه شکر نعمتی است که خداوند به او تفضّل فرموده است، از این رو دارنده نعمت، مادام که حقوق واجب الهی را نپرداخته، در آزمون و خطر بزرگی است. و روش امام علیه السـلام در عطا و بخشـش از همین زاویه، و ناشی از حقیقت والای انسانی است.

از یسع بن حمزه نقل شده که گفته است:

من در مجلس امام رضا علیه السـلام مشـغول گفتگو با او بودم، و مردم بسـیاری در خـدمت آن بزرگوار گرد آمـده بودند و از حلال و حرام، می پرسیدند، ناگهان مردی بلند قامت وارد

ص:۶۶

۱- کافی، ج۳، ص۵۰۲.

شـد، و گفت: سـلام بر تو، ای فرزند پیامبر خدا، من مردی از دوسـتان تو، و پدران و نیاکانت هسـتم، و از زیارت خانه خدا باز گشته ام، و خرجی خـود را از دسـت داده ام، و چیزی کـه بتـوانم بـا آن، خـود را بـه منزل دیگر برسـانم، نـدارم، اگر مـوافقت فرمـایی، و مرا به دیـار خویش فرستی، من دارای نعمت و دولتم، و اسـتحقاق صـدقه نـدارم، آنچه را مرحمت فرمایی، از طرف شما صدقه خواهم داد.

امـام علیه السـلام فرمـود: بنشـین خـدا تو را رحمت کنـاد. سـپس رو به مردم کرد و به سـخنان خود، ادامه داد، تـا این که مردم پراکنده شدند، و جز او، و سلیمان جعفری و خیثمه و من، کسی

در خدمت امام علیه السلام باقی نماند، امام علیه السلام به ما فرمود: اجازه می دهید داخل منزل شوم.

سلیمان عرض کرد: خداوند امر تو را پیشی دهد.

امام علیه السـلام برخاست، و وارد حجره شـد، ساعتی درنگ فرمود، سـپس بیرون آمـد، و در را بست و دسـتش را از بالای در بیرون آورد، و فرمود: خراسانی کجاست؟

گفت: این جا هستم.

فرمود: این دویست دینـار را بگیر، و بـا آن هزینه و خرجی راه خود را تأمین کن، و به اینها تبرّک جوی، و از جانب من صـدقه مده، و بیرون شو تا تو را نبینم و مرا نبینی. پس از این خراسانی بیرون رفت.

سلیمان به امام علیه السـلام عرض کرد: فدایت شوم، به او مهربانی فرمودی، و مال فراوان به او بخشـیدی ولی چرا صورت خود را پنهان داشتی؟

امام علیه السـلام فرمود: چون نیاز او را برآوردم، نخواسـتم ذلّت خواهش را در چهره او ببینم. آیا این حـدیث پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله را نشـنیده ای که: کار نیکی که در پنهانی انجام شود، برابر هفتاد حـجّ است، و افشاکننده کار بد، خوار، و پنهان کننده آن، آمرزیده است. آیا گفته

«پیشینیان» را نشنیده ای؟

متی آته یوما لأطلُبَ حاجَةً

رَجَعْتُ إلی أهْلِی وَوَجْهِی بِمائه(۱)

بلی امـام علیه السـلام هنگـامی که عطـای خویش را به سائـل می دهـد، خود را از او پنهـان می دارد، تا خواری خواهش را در چهره او نبیند، و سائل هم به سبب این که هنگام اخذ

۱- او کسی است که اگر روزی برای حاجتی نزد او روم، هنگامی که به سوی خانواده خود باز گردم، آبرویم به جای خود باقی است. کافی، ج۴، ص۲۴.

عطا، چشمش به روی عطا دهنده نیفتد، عزّت نفس خود را همچنان نگه دارد، امام علیه السلام از او می خواهد، بیرون رود، تا او را نبیند، برای این که نفس خویش را از غرور این احساس

که منّتی بر سائل نهاده حفظ کند، و سائل را هم از اظهار امتنان نسبت به خویش باز دارد.

«امام علیه السلام در روز عرفه، همگی اموال خود را، انفاق فرمود، فضل بن سهل به او عرض کرد، این کاری زیان آور بود...

امام علیه السلام فرمود: بلکه بسیار سودآور بود، چیزی را که با آن پاداش و بخشایش خداوند را می خری زیان به شمار میاور»(۱).

نیکی و بخشش امام علیه السلام برای این نیست، که دوستی دیگران را به دست آورد، و آنان را به جانب خود بکشاند، بلکه به اعتبار این است که کرم و بخشش، خویی پسندیده است، که انسان را به پروردگارش نزدیک می سازد، و با این کار، خداوند را در آنچه به او

داده و در نعمتهایی که به وی تفضّل فرموده است شریک خویش قرار می دهد، و تفاوت میان بخششهای امام و دیگران همین است.

یعقوب بن اسحاق نوبختی گفته است:

«مردی از جلو ابوالحسن الرّضا علیه السلام عبور، و به او عرض کرد، به اندازه جوانمردی خود، به من بده. امام علیه السلام فرمود: این را نمی توانم.

عرض کرد: به اندازه جوانمردی من.

امام علیه السلام فرمود: حالا بلی. سپس فرمود ای غلام دویست دینار به او بده»(۲).

خودداری امام علیه السلام از توجّه به درخواست نخست این مرد، که به اندازه جوانمردی آن حضرت به او عطا فرماید، شاید برای این است، که تمام دارایی امام علیه السلام کمتر از آن مقداری است که جوانمردی او اقتضای آن را دارد.

درباره احسان آن حضرت علیه السلام به بینوایان و تهیدستان، معمّربن خلّاد حدیث می کند، که:

ابوالحسن الرّضا علیه السلام هنگامی که بر سفره غذا می نشست، قدح بزرگی نزدیک او گذاشته می شد، امام علیه السلام از بهترین غذاهایی که حاضر می کردند، از هر کدام مقداری بر

۱- مناقب، ج۴، ص۳۶۱.

۲- مناقب، ج۴، ص ۳۶۰.

می داشت، و در قدح می گذاشت، و دستور می فرمود، که آن را به بینوایان و درماندگان برسانند، سپس این آیه را تلاوت می فرمود، «فَلاَـ اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ»(۱) و بعد از آن می فرمود: خداوند دانا بود به این که همه انسانها، توان آزاد کردن بنده را ندارند، (با اطعام طعام)

راهی برای اینها، به سوی بهشت گشود(۲).

همچنین امام علیه السلام از فشار سختی و محرومیّتی، که زندگانی بینوایان و تنگدستان را، دچار دشواری و نومیدی ساخته، آگاه است، از این رو آنها را در طعام پاکیزه خود، شرکت می دهد، تا ندای وجدان و احسان را، اجابت، و به محتوای رسالتی که مسؤولیّتهای آن را، به عهده دارد، عمل فرموده باشد.

بزنطی نامه ای را روایت می کند، که امام علیه السلام برای فرزندش، امام ابوجعفر علیه السلام فرستاده است، و در آن روح سخا و بخشش و نیکوکاری، که در نفوس اهل بیت علیهم السلام راسخ و ریشه دار است، برای ما مجسّم می شود، بزنطی می گوید:

«نامه ابوالحسن الرّضا علیه السلام را به ابوجعفر علیه السلام که بدین شرح بود، خواندم: ای ابا جعفر... به من رسیده که هنگامی که سوار می شوی، غلامان تو را از «باب صغیر» بیرون می برند، و این از بخل آنهاست تا خیری از تو به کسی نرسد، به حقّی که بر تو دارم، از تو می خواهم، که ورود و خروج تو، جز از «باب کبیر» نباشد، و زمانی که سوار می شوی با خود دینار و درهمی بردار، و باید هرکس از تو خواهش عطا کند، به او بدهی و اگر کسی از عموهایت درخواست احسان کند، به او کمتر از پنجاه دینار مده، و بیش از این را خود دانی، و اگر کسی از عمّه هایت طلب عطا کند، کمتر از بیست و پنج دینار به او مده، و بیش از آن را مختاری، من خواستار آنم که خداوند مرتبه تو را بلند گرداند، پس بخشش کن و به یاری خدا از تنگدستی بیمناک مباش(۳).

عدالت امام علیه السلام

برای امام رضا علیه السلام تصدّی مسؤولیّتهای حکومتی، هیچ گاه فراهم نشده است، تا

۱- سوره بلد/ ۱۱، یعنی : ولی او از آن گردنه مهم نگذشت.

۲- بحارالانور، ج۴۹، ص۹۷.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۸.

بتوانیم روش عملی آن حضرت را در حکمرانی، و اداره امور، عرضه بداریم، جز این که می توانیم از خلال بیانات آن حضرت برای برخی از اصحابش، که اشتیاق داشتند امام علیه السلام قدرت را به دست گیرد، تا حدّی به این موضوع پی ببریم.

محمّدبن عباده از امام علیه السلام پرسید:

چرا آنچه را امیرالمؤمنین گفت، تأخیر انداختی، و امتناع فرمودی؟

امام علیه السلام فرمود: وای بر تو، ای اباالحسن من از عدم پذیرش این امر نگران نیستم.

محمّدبن عباده می گوید: امام علیه السلام اندوه مرا دریافت.

فرمود: منظور تو در این کار چیست؟ اگر امر حکومت، چنان که می گویی، به ما بازگشت کند و تو هم آن چنان باشی، که اکنون هستی، در آن روز هم چیزی نصیب تو نخواهد شد، و مانند یکی از دیگران خواهی بود.

امام علیه السلام در پاسخ خود، نخست او را از واقع امر، آگاه می فرماید، و متذکّر می شود، تا

موقعی که امر خلافت کلاًّ به آن حضرت منتقل نشود، سودی در قبول و اجابت نیست، و چون بر اثر این پاسخ، آثار اندوه در چهره سائل، ملاحظه می کند، روش خود را در امر حکومت و خلافت، اگر به دست او برسد بیان، و به طور خلاصه می فرماید، که در آن هنگام نزد او، هیچ کس را، بر دیگری امتیاز و برتری نیست، و رعایت قانون عدل از طرف حکومت و اجرای اصل برابری میان مردم، اموری ضروری است، و در چنین حکومتی، اختلاف طبقاتی، و تبعیض میان افراد و ریختن مال به جیب دوستان و یاران، وجود ندارد، بلکه همه در حقوق اجتماعی با یکدیگر برابرند، بدون این که امتیازی میان

افراد وجود داشته باشد، یا بر کسی به خاطر مصلحت دیگری، ستم شود.

بیان امام علیه السلام درباره چگونگی روش او برای اداره امور امّت و حکومت، عملاً انتقاد صریحی است، بر شیوه نظام جابر وقت، که بنای آن به هیچ روی، براساس عدالت و برابری، استوار نبود، بلکه بر پایه حفظ مصالح ویژه ای، که دوام حکومت و قدرت خلیفه و یاران و پیروان او را تضمین می کرد، قرار داشت، و خون و مال و عرض مردم و همه دستگاه دولت، در خدمت اعمال خودسرانه، و هوسهای ستمگرانه حاکم و خویشان و یارانش بود، و از اصول عدالت و برابری، که اسلام با احکام و تعالیم انسانی خود، آن را

تضمین کرده، اثری وجود نداشت.

شیوه های تربیتی امام علیه السلام

امامان علیهم السلام در مورد امور تربیتی، و فرهنگ عملی، و تهذیب نفوس، کوشش فراوان داشتند، و اهتمام آنان، تنها به بیان و نصیحت و ارشاد، منحصر نمی شد، بلکه مراقبت دقیق بر اعمال، و مواظبت مستمرّ سلوک و رفتار، و ملاحظه و اصلاح نواقص و معایب اخلاقی را، بر هر کس لازم و ضروری می شمردند. و ما در این مورد، سه نمونه از روش تربیتی امام علیه السلام را، که هر کدام مربوط به جنبه ای از زندگانی انسان است، عرضه می داریم:

«یاسر خادم گفته است: روزی غلامان میوه ای می خوردند، آنها میوه را به تمامی نخورده باقی آن را، به دور انداختند، ابوالحسن الرّضا علیه السلام به آنان فرمود: سبحان اللّه، اگر

شما از آن بی نیازید، هستند کسانی که بدان نیازمندند، به آنان بخورانید»(۱).

در این بیان امام علیه السلام اشاره ای است، به عدم توجّه به ناسپاسی در زندگی روزانه، چنان که امروز در زندگی ما هم به چشم می خورد، و هر کدام ما، هنگامی که از چیزی بی نیازی

احساس می کنیم، خواه خوردنی باشد یا غیر از آن، بدون این که درصدد برآییم، به وسیله آن نیاز دیگران را برطرف کنیم، به طرق مختلف، آن را از میان می بریم، و در این

کار هم احساس گناه نمی کنیم.

سلیمان بن جعفر جعفری گفته است:

«برای کاری که داشتم خدمت امام رضا علیه السلام بودم، خواستم به خانه ام باز گردم.

امام فرمود: با من بیا، و امشب را نزد من بمان...

با آن حضرت روانه شدم، تا وارد خانه شد، هنگام غروب آفتاب بود، و غلامان در طویله خانه به کار گل و بستن اخیه (میخ آخور) برای ستوران و غیر از آن مشغول بودند،

و با آنان مرد سیاهی کار می کرد، که از جمله غلامان حضرت نبود، امام علیه السلام فرمود: این مرد که با شماست، کیست؟

گفتند: به ما کمک می کند، و مزدش را می دهیم.

امام علیه السلام فرمود: اجرتش را معیّن کرده اید؟

۱- کافی، ج۶، ص۲۹۷.

گفتند: خیر... هرچه به او بدهیم راضی است.

امام علیه السلام شدیدا برآشفت، و تازیانه بر آنان فرود آورد.

گفتم فدایت شوم، چرا خشمگین می شوید؟

فرمود: من بارها آنها را نهی کرده ام، از این که کسی را پیش از آن که اجرتش را معیّن کنند به کار گیرند.

و بدان! هر کارگری بدون این که قبلاً مزد او را تعیین کرده باشی، کاری برای تو انجام دهد، اگر سه برابر آنچه مزدش است، به او بپردازی باز گمان می کند، که از اجرت او کاسته ای، و اگر پیش از انجام دادن کار، مزدش را معیّن کنی، و پس از آن پرداخت کنی، تو

را به سبب وفای به عهد می ستاید، و اگر اندکی زیادتر از مزدش به او بدهی، آن را بخششی از تو می داند».(۱)

در این حدیث امام علیه السلام اشاره می فرماید، به نکته مهمّی که مربوط به قانون کار است، تا به وسیله آن حقّ کارگر و کارفرما هر دو تأمین شود، و چنان که می دانیم بسیاری از

درگیریها و مشاجره ها، میان این دو، مربوط است به میزان دستمزد، اگر در ابتدا تعیین

نشده باشد، ولی چنانچه پیش از شروع کار، هر دو درباره میزان اجرت، توافق کنند، حقوق همدیگر را تضمین، و از بروز هرگونه نزاع و جدال، جلوگیری کرده اند، و اگر کارفرما پس از پایان کار، چیزی هرچند کم، بر دستمزد تعیین شده بیفزاید، امتنان و سپاس کارگر را برای خود جلب کرده است.

از بزنطی نقل شده که گفته است: امام رضا علیه السلام مرکب خویش را برایم فرستاد، و چون به صریّا(۲) آمدم، همه شب را در خدمت آن حضرت بودم، پس از آن که شام برایم آورده شد، امام علیه السلام فرمود: برایم رختخواب اندازند، یک بالش طبری و یک تشک و لباس خواب قیصری، با یک عدد ملحفه مروی برایم آورده شد، و پس از آن که شام خوردم.

امام فرمود: آیا می خواهی بخوابی؟

گفتم: آری فدایت شوم، پس امام علیه السلام شخصا ملحفه و لحاف را، به رویم انداختند، و

۱- کافی، ج۵، ص۲۸۸.

۲- دهی که امام موسی بن جعفر علیه السلام آن را در نزدیکی مدینه تأسیس کرد. الخرائج والجرائح، ص۲۳۷.

فرمود: خداوند شبت را سلامت کناد، و ما در آن وقت، روی پشت بام بودیم.

هنگامی که امام علیه السلام از نزد من پایین رفت، در دل خود گفتم، من از امام علیه السلام کرامت و محبّتی دیدم، که هرگز کسی آن را ندیده است، ناگهان آوازی برآمد: ای احمد، و این آواز

برای من شناخته نبود، تا این که غلام آن حضرت وارد شد.

گفت: آقایم را اجابت کن، من فرود آمدم، و به نزد آن حضرت رفتم، امام علیه السلام رو به سوی من کرد، و فرمود: دست خود را پیش آر، من دست خود را جلو بردم، حضرت آن را گرفت و فشرد.

سپس فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام که درود خدا بر او باد، به عیادت صعصعه بن صوحان رفت، و چون خواست، از نزد او برخیزد، فرمود: ای صعصعه بن صوحان... به این که تو را عیادت کردم، بر دیگران مباهات مکن، و مواظب نفس خویش باش، و گمان کن که مرگت فرا رسیده است، و آرزوها تو را به بازی نگیرند، تو را به خدا می سپارم، و سلام

فراوان بر تو دارم»(۱).

امام علیه السلام در این بیان اشاره می فرماید، به ضرورت تربیت واقعی نفس، به طوری که تحت تأثیر پدیده های گذرای خارج قرار نگیرد، و فریفته اوهام پوچ، و پندارهای باطل نشود، و بداند که توجّه و عنایت دیگران به او، چیزی از واقعیّت و حقیقت او را، دگرگون

نمی سازد، زیرا انگیزه توجّه مردمان، گاهی برحسب مصلحت، و زمانی ناشی از محبّت، و یا چیزهای دیگری است، که ابدا ارتباطی به واقعیّت، و ارزش ذات او ندارد.

همچنین امام علیه السلام ما را وادار می سازد، که بر تربیت نفس خویش حریص بوده، آن را تحت مراقبت داشته باشیم مبادا مفتون و شیفته چیزی شود، که وی را از توجّه به سرنوشت واقعی خود، باز می دارد، و بر ماست که به این حقیقت به دیده اهمیّت، بنگریم، و با دور داشتن نفس، از تأثیرات خارجی و گذرا آن را صیانت کنیم.

عدم همکاری با حکومت

چنان که می دانیم امامان علیهم السلام هیچ کدام، و در هیچ موقع، حکومتهای همزمان خود را،

۱- قرب الاسناد، ص۳۳۷، و الخرائج والجرائح، قطب الدین راوندی، تحقیق مؤسسه الإمام المهدی، قم، المطبعه العلمیه، ج۲، ص۶۶۲، چاپ اول، ۱۴۰۹ه .ق.

صحیح ندانسته، و مشروع تلقّی نکرده اند خواه حکومت از نوع اموی بوده، یا عبّاسی، زیرا این رژیمها همواره از طریقه اصیل حکومت در اسلام، دور و به سبب انحرافات روحی واخلاقی، از ساده ترین قواعد عدل، و نظام انسانی بی بهره بوده اند، کشتار، تبعید

و آوارگی، مصادره و اخذ اموال، از میان بردن حرمت اعراض و نوامیس، از نظر اینها مادام که برای تحکیم مبانی حکومت، و تثبیت آن بود تابع احکام شرع نبود. و ارتکاب

این اعمال آنها را از مرز ایمان و عدالت، بیرون نمی ساخت.

بدیهی است هر انسانی که مسؤولیّتهای شرعی را بداند، تا آن جا که می تواند، از مشارکت و تحمّل وزر و وبال چنین دستگاهی دوری اختیار می کند، و از مباشرت امور آن اجتناب می ورزد، زیرا در غیر این صورت، به منزله این است که آن را مشروع دانسته،

و حقّ و قانونی، شناخته است.

بلی اگر هدف از مشارکت در امور حکومتی، دفع ستمها و بیدادگریهایی باشد که غالبا در این نوع حکومتها، دامنگیر مؤمنان و بی گناهان می شود، و یا برای تخفیف شدّت

تجاوزات اخلاقی و اجتماعی خطرناکی باشد، که امّت را از حقایق دینی و وظایف شرعی، به دور می سازد، این مشارکت مطلوب، و بسا این که ضرورتی ایمانی و مؤکّد باشد.

از این رو براساس آنچه گفته شد، امامان علیهم السلام به هیچ یک از پیروان خود، اجازه نمی دادند، که در خدمت دستگاههای حکومت درآیند. زیرا این عمل، اعانت بر ظلم، و تقویت دستگاه ستم و بیدادگری بود، جز در هنگامی که مصلحت دینی در کار بود، که در این صورت، برخی از متنفّذان اصحاب را، برای مشارکت در حکومت و خدمت در دستگاه دولت، وادار می فرمودند، چنان که برای علیّ بن یقطین، پیش آمد، او از منصبی که در دستگاه حکومت هارون داشت، بارها تصمیم به استعفا گرفت، ولی در هربار، امام موسی بن جعفر علیه السلام او را به ادامه خدمت، و انصراف از استعفا تشویق فرمود، زیرا ادامه کار او، موجب دفع مظالم و ستمهایی می شد که بر بسیاری از مؤمنان وارد می آمد، و به قدر امکان، باعث اصلاح تباهیهایی بود، که دیگران به وجود می آوردند.

ما به خوبی می توانیم به موضعگیری مخالفانه اهل بیت علیهم السلام با حکومتهای وقت، از آنچه حسن بن حسین انباری، از امام ابوالحسن الرّضا علیه السلام روایت کرده، پی ببریم.

«او گفته است: چهارده سال به امام علیه السلام نامه نوشتم که اجازه فرماید، در کار سلطان وارد شوم، در آخرین نامه، متذکّر شدم که بر جان خویش بیم دارم، زیرا سلطان می گوید تو رافضی هستی، و شک نیست، که به همین سبب، خدمت در دستگاه دولت را، ترک کرده ای.

ابوالحسن الرّضا علیه السلام در پاسخ نوشت، نامه ات را خواندم، و آنچه را درباره بیم بر جان خویش نوشته بودی دریافتم، اگر می دانی که در صورت ورود در دستگاه حکومت، آنچه را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده، به کار می بندی، و یاران و منشیانت، با تو همکیش می شوند، و از مالی که از آن راه به دست تو می رسد، به بینوایان و تهیدستان مؤمن کمک، و با آنان مواسات می کنی، چنان که خود را، یکی از آنان به شمار آوری، در این صورت، این کفّاره آن خواهد بود، و گرنه، نه»(۱).

امام علیه السلام اجازه خود را، برای کار در دستگاه حکومت، موکول و مشروط بدین فرمود که مصلحتی دینی وجود داشته باشد، تا مفسده ای را که از اعانت به ظلم ناشی می شود، تلافی کند و در غیر این صورت، روحا و عملاً از مبادی دینی، و ارزشهای اصیل اسلامی، جدا شده، و به واقعیّتی فاسد، که این حاکمان در آن زندگی می کنند، پیوسته است.

واقعا چگونه ممکن است، امام علیه السلام اجازه دهد، با کسانی که جامه خلافت به تن کرده، و بر مسند جانشینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشسته، و با ارتکاب انواع تجاوزات اخلاقی و انحرافات عملی، محتوای قدسی رسالت الهی را به تباهی می کشانند همکاری شود، و با جباران و سرکشانی که با اعمال خلاف دین، و تبهکاریهای هولناک خویش، پرده حیا را پاره کرده و سدّ عفّت و پاکی را شکسته، و فاصله بین مردم و این تجاوزات و تباهیها را، از میان برداشته اند، اشتراک مساعی به عمل آید، و برای دستگاه خلافت اموی و عبّاسی، که کاخهای آن را مجالس میگساری و رقص و آوازه خوانی، و اجتماع ندیمه ها و انواع لهو

و لعب، آباد ساخته کار و خدمت شود، یکی از این سرکشان، وقاحت و بیشرمی را، به آن جا رسانید، که به یکی از امامان طاهرین علیهم السلام پیشنهاد کرد، در مجلس شراب او، شرکت کند، و این متوکّل عبّاسی بود، که به امام علیّ الهادی علیه السلام پیشنهاد کرد، و این خود کاشف

۱- کافی، ج۵، ص۱۱۱.

نهایت هرزگی و بیشرمی، و نشانه فساد شدیدی است که در داخل دستگاه خلافت عبّاسی، وجود داشته است.

این حاکمان، موضعگیری مخالفانه امامان علیهم السلام را، در برابر دستگاه حکومت بی بند و بار خود می دانستند و چنان که در حدیثی ذکر شد، درباره کسانی که با آنها همکاری نمی کردند، دچار شک و تردید می شدند، و آنها را به تشیّع و همراهی با موضعگیری مخالفانه امامان علیهم السلام در قبال حکومت نسبت می دادند، و آنها را مخالف خود می شناختند.

خلافت اسلامی، در دوره اموی و عبّاسی، آن چنان دچار فاجعه انحراف و سقوط، و آلوده به اعمال خلاف دین شد، که اثرات آن در همه طبقات مختلف امّت اسلام، بروز کرد، و تباهی، و بی قیدی در برابر احکام الهی همه جا نمایان شد. واقعا کدام دستگاه خلافت اسلامی، در این دوره از زمان بود، که از ساز و آواز خنیاگران و مطربان چشم پوشیده، و شنیدن افسانه های شب هنگام، بدون حرکات مستانه، و عربده های مدهوشانه برای او دلنشین نباشد؟ و حقیقتا این کدام اسلام بود، که به این گروه خود کامه

اجازه می داد این گونه بلهوسانه بر مردم فرمانروایی کنند، با این احوال و اوضاع، چگونه

می توان انتظار داشت، که امامان علیهم السلام که نگهبانان حق، و پاسداران دینند، به خود و پیروان خویش، اجازه دهند، که کمترین مسؤولیّت و دخالتی را در چنین حکومتهای فاسدی که آن را دستهای آلوده به گناه، و یازیده به حرام، رهبری می کرد، به عهده گیرند.

موضع مخالف امامان علیهم السلام در برابر این حکومتها، در واقع دعوت آشکاری بوده است از مردم، برای پذیرفتن و رو آوردن، به تعالیم و احکام دین، و فریاد طنین اندازی

است، برای بیداری مردم که شاید به اوضاع فاسدی، که بر اثر هواپرستی و بی بند و باری

حاکمان و یاران آنها، در مسیر رهبری این امّت، پدید آمده آگاه شوند.

این بود برخی از ویژگیها و صفاتی که طبق روایات موجود می تواند تصویری از شخصیّت امام رضا علیه السلام را به دست دهد، و برای ما ممکن نیست، بتوانیم بر تمامی ارزشهای اصیلی که محتوای واقعی شخصیّت آن بزرگوار را مشخّص می سازد، آگاه شویم، زیرا حصول این مقصود، مستلزم وصول به نقطه اوجی است، که دسترسی بدان، از قدرت ما بیرون، و قلم از شرح آن ناتوان، و بیان از احاطه بر آن عاجز است.

ص:۷۶

امام رضا علیه السلام و واقفیان

اشاره

امام رضا علیه السلام بعد از شهادت پدرش، دچار موقعیّت اسفناک و دشواری شد که از هر جهت غم انگیز و موجب تأثّر آن حضرت بود، زیرا از یک سو حکومت با تمام دستگاههای خود در تلاش بود، که موجبات قتل او را فراهم کند، و از این حیث آن حضرت رنج می برد، و از سوی دیگر، شکاف عمیقی که موجب اختلاف میان اصحاب و یاران پدرش شده بود، او را دچار غم و اندوه کرده بود.

این اختلاف بر اثر اشاعه پدیده ای ساختگی به وجود آمد، مبنی بر این که امام موسی بن جعفر علیه السلام نمرده است، بلکه او زنده است و روزی می خورد، و همو قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله است، و غیبت او همچون غیبت موسی بن عمران از قومش می باشد، و نتیجه این فکر، باعث وقوف امامت بر موسی بن جعفر علیه السلام و عدم انتقال آن به فرزندش امام رضا علیه السلام می گردید.

واقفیان نخستین

پدیده وقف را، برخی از بزرگان اصحاب امام موسی بن جعفر علیه السلام رواج داده اند، مانند علیّ بن ابی حمزه بطائنی، و زیادبن مروان قندی، و عثمان بن عیسی رواسی، و این سه تن،

نخستین کسانی شمرده می شوند که این مذهب را پدید آورده اند و نسبت به آن اظهار اعتقاد و برای آن دعوت کرده اند.

انگیزه های پیدایش جریان واقفی گری

تردیدی نیست، انگیزه پیدایش وقف و گرایش به آن ناشی از محض عقیده و درک

ص:۷۷

واقعیّت نبوده است، بلکه برخاسته از تمایلات مادّی، و دواعی نفسانی و دنیوی بوده، که

آنها را از راه راست منحرف ساخته است، و این که واقفیان متعذر شده اند، که در این باره، اخباری از امام صادق علیه السلام شنیده اند، بی گمان محتوای این اخبار را درنیافته اند، و عقل آنها از درک آن اخبار قاصر بوده است، و شاید هم در این امر تعمّد داشته اند، زیرا

امام موسی بن جعفر علیه السلام در دوران زندگی خود، معانی صحیح اخباری را که مدّعی شده اند، برای آنان بیان فرموده است.

در کتاب غیبت شیخ طوسی، از حسن بن حسن ضمن نقل حدیثی، روایت شده که گفته است:

به ابوالحسن موسی علیه السلام عرض کردم، پرسشی دارم.

فرمود: بپرس از امام خود.

گفتم: چه کسی را در نظر داری؟ زیرا من امامی جز شما نمی شناسم.

فرمود: علیّ فرزندم را، که کنیه خود را به او بخشیده ام.

گفتم: سرورم! مرا از آتش برهان، زیرا ابوعبداللّه علیه السلام فرموده است: شما قائم به این امر هستید.

فرمود: آیا من قائم نبوده ام؟ سپس فرمود: ای حسن! هر امامی که در میان امّت قائم و زنده است، قائم آن امّت است، و چون درگذشت، جانشین او قائم و حجّت است تا این که از آنها غایب شود، بنابراین ما همگی قائم هستیم و تو تمامی آنچه را میان خود و من

داری، به سوی فرزندم علیّ باز گردان، به خدا من این امر را برای او قرار نداده ام، بلکه

خداوند از جهت دوستی او برای وی مقرّر کرده است...(۱).

این حدیث از چگونگی شبهه کسانی که به وقف گراییدند، پرده بر می دارد. و نیز مشخص می کند که پدیده وقف، مولود زمان پس از وفات امام موسی بن جعفر علیه السلام نبوده،

بلکه به سبب ورود روایاتی که محتوای آنها از نظر راویان مبهم بوده، در روزگار امام صادق علیه السلام نیز وجود داشته است، و امام علیه السلام در این حدیث اشتباه مدّعیان وقف را نسبت به مضمون این روایات بیان، و تأویل نادرست و کوته فهمی آنان را آشکار فرموده است.

۱- غیبت، شیخ طوسی، تهران، کتابفروشی نینوی الحدیثه، بی تا، ص۲۷.

امام موسی بن جعفر علیه السلام و محکومیت دیدگاه واقفیان

امـام موسـی بن جعفر علیه السـلام بـا بیانـات صـریح و مکرّر خود، به این که امـام پس از او، فرزنـدش علیّ علیه السـلام است، کوشیده است بر نادرستی اندیشه وقف تأکید فرماید، و اضافه بر این گروهی از اصحاب و خاندان خود را بر این انتخاب، گواه گرفته است، از حیدربن ایّوب نقل شده، که گفته است:

در مـدینه در محلّی از قبا بودیم که در آن جا محمّدبن زیدبن علیّ اقامت داشت، او دیرتر از موقعی که معمولاً ما را در آن جا دیدار می کرد وارد شد، به او گفتیم فدای تو

شویم، موجب دیر آمدنت چه بود؟

گفت: ابوابراهیم (موسی بن جعفر علیه السلام) ما را فرا خواند، و ما هفده نفر مرد از فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام بودیم که مـا را گواه گرفت، بر این که علیّ علیه السـلام فرزنـدش، در دوران زنـدگی و پس از مرگش وصـیّ و وکیل اوست، و امر وصیّ او به سود یا زیان جایز و نافذ است.

سپس محمّدبن زید گفت: به خدا سوگند ای حیدر، ابوابراهیم علیه السلام امروز عقد امامت

را برای فرزندش علیّ علیه السلام بست، و بر شیعه است که پای بند به امامت او پس از ابوابراهیم علیه السلام باشد(۱).

از عبداللّه بن حارث نقل شده، که گفته است: ابوابراهیم علیه السلام در پی ما فرستاد، و ما را نزد خود فرا خواند.

سپس فرمود: آیا می دانید چرا شما را در این جا گرد آورده ام؟

گفتیم: نه.

فرمود: گواهی دهید که این فرزندم علیّ، وصـیّ من، سـرپرست امور من، و پس از من جانشـینم می باشد. اگر به کسـی بدهی دارم، آن را باید از همین فرزندم بستاند، و اگر به

کسی وعده یا قراری داده ام، انجام آن را از او بخواهد و هرکس ناگزیر از دیدار من است،

از او نوشته ای بیاورد(۲).

عبدالرّحمن بن الحجّاج گفته است: موسی بن جعفر علیه السلام فرزندش علی علیه السلام را وصیّ

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۸.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۷.

خود قرار داد، و در این باره وصیّت نامه ای نوشت، و شصت تن از بزرگان اهل مدینه را بر آن گواه گرفت(۱).

از این که امام علیه السلام در این نصوص صریح و از طریق اقدامات دیگر، بر وصایت فرزندش تأکید می کند و تصریح می فرماید که او هم ناگزیر از مرگ است، از نظر ما برای

جلوگیری از اندیشه وقف، و رد تکذیب کنندگان می باشد.

رسوایی سران واقفیان

برخی از سران وقف، و پدیدآورندگان آن، احادیثی را نقل کرده اند، که دلالت بر کذب مدّعای آنها در خصوص وقف دارد، که از آن جمله است:

از زیادبن مروان قندی روایت شده که گفته است:

«بر ابوابراهیم علیه السلام وارد شدم، و فرزندش علیّ علیه السلام نزد او بود، ابوابراهیم علیه السلام فرمود: ای زیاد! این، نامه اش نامه من، سخنش سخن من، و فرستاده او فرستاده من است، و سخن حق همان است که می گوید»(۲).

احمدبن محمّد المیثمی که واقفی مذهب است، از محمّد بن اسماعیل بن فضل هاشمی روایت می کند، که گفته است:

«بر ابوالحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام وارد شدم، آن حضرت به شدّت ناراحت بود، به او عرض کردم: اگر آنچه را از خدا می خواهیم پیش نیاورد، اتّفاق افتد، به چه کسی باید

مراجعه کنیم؟

فرمود: به فرزندم علیّ، نامه اش نامه من است، و او وصیّ و پس از من جانشینم می باشد»(۳).

از غنام بن قاسم نقل شده که گفته است: منصوربن یونس برزج به من گفت:

بر ابوالحسن یعنی موسی بن جعفر علیهماالسلام وارد شدم، به من فرمود: آیا می دانی امروز چه کرده ام؟

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۸.
۲- کافی، ج۱، ص۳۱۲؛ ارشاد مفید، ص۳۰۵.
۳- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۰.

عرض کردم : نه.

فرمود: فرزندم علیّ را، وصیّ و جانشین خود کرده ام بر او وارد شو، و به او تهنیت بگو و آگاهش کن که من تو را به این کار دستور داده ام.

گفت: من بر او (علیّ بن موسی علیه السلام) وارد شدم، و تهنیت گفتم، و او را آگاه کردم، که پدرت مرا به این کار دستور داده است پس از این منصور امامت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلامرا، انکار و اموالی را که نزد او بود، با زور تصرّف کرد».(۱)

آنچه در این حدیث جلب نظر می کند این است که امام علیه السلام پیش از آن که منصور سخن بگوید، درباره جانشین خود، با او گفتگو می کند، و سپس به او دستور می دهد، که بر فرزندش امام رضا علیه السلام وارد شود، و به او تهنیت گوید و آگاهش گرداند، که به دستور پدرش به خدمت او رسیده و تهنیت گفته است.

گویی امام علیه السلام در نظر دارد با این شیوه وظیفه عملی منصور را، در اعتراف به امامت فرزندش پس از او، به نحوی متوجّه وی گرداند، که بعدا نتواند آن را انکار، و یا در آن

توقّف کند، مگر این که راه تمرّد و عناد گیرد چنان که پس از این شد.

امام موسی بن جعفر علیه السلام و هشدار به واقفیان

در این جا موردی وجود دارد، که می توان گفت موجب برآشفتن امام علیه السلام علیه یکی از

سران واقفیان شده است، و این خود هشدار صریحی است، به آنانی که این فتنه را برپا کرده، و به آن دعوت کرده اند، از بطائنی نقل شده که گفته است:

به ابوالحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) عرض کردم: پدرت ما را از جانشین پس از خودش خبر داده کاش شما هم خبر می دادی. بطائنی گفت، امام علیه السلام دست مراگرفت، و تکان داد سپس فرمود: «وَ ما کانَ اللّه لِیُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ اِذ هَداهُمْ حَتّی یُبَیِّنَ لَهُم ما یَتَّقُونَ...»(۲)

گویی امام علیه السلام آینده را از نظر می گذراند، و به پایان کار این مرد و یاران او که افتادن در

۱- اختیار معرفه الرجال معروف به رجال کشی، شیخ طوسی، تصحیح میرداماد، قم، چاپ بعثت، ۱۴۰۴ه . ق، ص ۷۶۸.

۲- تفسیر عیاشی، ج۲، ص۱۱۵ - توبه/ ۱۱۵ . یعنی: چنان نبود که خداوند قومی را، پس از آنکه آنها را هدایت کرد و ایمان آوردند گمراه (و مجازات) کند؛ مگر آنکه اموری را که باید از آن بپرهیزند برای آنان بیان نماید...

عمق پرتگاه ضلالت و گمراهی است می نگرد، سپس دست او را می فشارد، و آیه ای از قرآن شریف را می خواند، که اشاره دارد به این که انحراف اینها پس از اتمام حجّت بر آنان خواهد بود.

همچنین امام علیه السلام به جنبش واقفیها، پس از درگذشت خودش، آشکارا اشاره می فرماید، و معتقدان به آن را سرزنش، و دین آنها را باطل و ضلالت، اعلام می فرماید،

چنان که محمّدبن سنان در روایت خود از آن حضرت گفته است: «بر ابوالحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) وارد شدم، و این یک سال پیش از آن بود، که به عراق فرستاده شود، و فرزندش علیّ علیه السلام در حضورش بود.

امام علیه السلام فرمود: ای محمّد.

عرض کردم : بلی.

فرمود: امسال جریانی روی خواهد داد از آن بی تابی مکن، سپس سر به زیر انداخت، و دست خود را برزمین زد، پس از آن سرش را به طرف من بلند کرد و فرمود: «یُضِلُّ اللّه الظالِمینَ و یَفْعَلُ اللّه مایَشاءُ»(۱) عرض کردم: فدایت شوم، جریان چیست؟

فرمود: «هرکس در حقّ این فرزندم ستم، و امامتش را پس از من، انکار کند، همچون

کسی است که در حقّ علیّ بن ابی طالب علیه السلام ستم، و امامت او را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله انکار کرده است.

از این سخن دریافتم، که امام خبر مرگ خود را به من می دهد، و به فرزندش دلالت می فرماید»(۲).

انگیزه های مادّی واقفیان

چنان که تاریخ می گوید، کسانی که این فتنه را برانگیخته، و این اختلاف را به وجود آورده اند، از کارگزاران امام موسی بن جعفر علیه السلام و خزانه داران اموالی بودند، که از شیعیان جمع آوری می شد، و هنگامی که امام علیه السلام به شهادت رسید نزد ابوحمزه بطائنی سی هزار

۱- ابراهیم/ ۲۷ یعنی : و ستمگران را گمراه می سازد و لطف خود را از آنها بر می گیرد و خداوند هر کار را بخواهد (و مصلحت بداند) انجام می دهد.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۳۲.

دینار، و نزد زیادبن مروان قندی هفتاد هزار دینار، و نزد عثمان بن عیسی رواسی سی هزار دینار و شش کنیزک بود.

تمایلات نفسانی و انگیزه های شیطانی آنها را از تسلیم این اموال به فرزند امام علیه السلام و جانشین پس از او بازداشت و آنانرا برانگیخت که مرگ امام موسی بن جعفر علیه السلام را انکار کنند، و او را زنده و در نزد پروردگارش مرزوق بدانند، و اموال را نگه دارند، تا باز گردد و به او تسلیم کنند.

از احمدبن حمّاد روایت است که گفت: یکی از کارگزاران امام علیه السلام عثمان بن عیسی

است، که در مصر بود، واموال بسیاری از جمله شش کنیز درنزد او بود.

ابوالحسن الرّضا علیه السلام درباره کنیزکان و اموال به او پیغام فرستاد. در پاسخ نوشت، پدرت نمرده است.

امام علیه السلام به او پاسخ داد، که او مرده، و میراث او را قسمت کرده ایم و در صحّت خبر مرگ او تردید نیست و بر عثمان اقامه حجّت فرمود، عثمان بن عیسی در جواب نوشت: اگر پدر تو نمرده، تو را در این اموال حقّی نیست، و اگر چنان که می گویی مرده است او به من دستوری نداده که چیزی از این اموال را به تو بدهم. و من کنیزکان را آزاد کرده به

شوی داده ام.

در روایت کتاب غیبت شیخ طوسی چنین است: پدر تو نمرده، و او زنده و پاینده است، و هر کس بگوید مرده است او یاوه گفته است(۱).

علیّ بن ابی حمزه بطائنی، و زیاد قندی، به دنبال پیگیری امام علیه السلام برای استرداد اموال و مطالبه از آنها کوشیدند که در برابر امام علیه السلام بایستند، و وجود هرگونه اموالی را نزد خود انکار کنند، لیکن یونس بن عبدالرّحمن، یعنی همان کسی که این دو نفر سعی کردند، با دادن مال او را فریب دهند، و در جرگه واقفیها در آورند، پرده از کار اینها بر می دارد، و آنها را دزدان و غصب کنندگان اموال امامت، معرّفی می کند. یونس می گوید:

هنگامی که ابوابراهیم علیه السلام وفات یافت، در نزد هریک از کارگزاران آن حضرت، اموال زیادی بود، و همین امر سبب شد، که به طمع تصرّف این اموال، مرگ آن حضرت را انکار کنند، و مدّعی وقف و ختم امامت شوند، چنان که در نزد زیاد قندی هفتاد هزار

۱- عیون اخبارالرّضا؛ ج۱، ص۱۱۳؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۳.

دینار، و نزد علّی بن ابی حمزه بطائنی سی هزار دینار بود، و من هنگامی که این وضع را

مشاهده کردم و حق را شناختم، و آنچه را درباره ولایت و امامت ابوالحسن الرّضا علیه السلام می دانم دانستم، و به دعوت مردم برای رو آوردن به سوی او پرداختم، این دو تن در پی من فرستادند و گفتند: انگیزه تو در این کار چیست؟ اگر خواهان دارایی هستی ما تو را بی نیاز می کنیم، و ده هزار دینار تعهّد کردند، و گفتند از این رویّه باز گرد، امّا من خودداری کردم، و به آنها گفتم از امامان صادقین علیهماالسلام به ما روایت رسیده که فرموده اند: هنگامی که بدعتها آشکار شود، بر عالم است که علمش را اظهار کند، و اگر آشکار نکند، از نور ایمان تهی شود... و من در هیچ حالی، جهاد در راه دین خدا را رها نمی کنم، اینها به من دشنام دادند، و کینه مرا به دل گرفتند(۱).

امام رضا علیه السلام و پرده برداری از راز واقفیان

امام رضا علیه السلام در یکی از نامه های خود به بزنطی، انگیزه های این دعوت، و اغراض این گروه را چنین بیان می فرماید: امّا ابن السّراج، آنچه او را به مخالفت، و خروج از

فرمانبرداری، برانگیخته این است که او به اموال زیادی که متعلّق به ابوالحسن (موسی بن

جعفر علیه السلام) بوده تجاوز، و در زمان حیات او آنها را تصرّف کرده است، و اکنون هم از تسلیم آنها به من خودداری و وجود آن اموال را انکار می کند، در حالی که مردم همگی بی هیچ انکار بر رد اموالی که نزد آنهاست به من، اتّفاق دارند، پس از حادثه شهادت ابوالحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) این مرد، جدایی علی بن حمزه و یارانش را از من مغتنم شمرد و شروع به تعلّل و بهانه جویی کرد، و به جان خودم سوگند که نافرمانی او هیچ سببی جز این ندارد، که مال را تصرّف و از میان برده است.

امّا ابن ابی حمزه، او نادانسته به تأویل چیزی پرداخت که از دانش آن بی بهره بود، و نادانیهای خود را هم به مردم عرضه و در آن پافشاری کرد، اکنون ناخوش می دارد که خویشتن را دروغگو شمارد، و گفتارهای نادرست و تأویلات جاهلانه خود را باطل اعلام کند، او نمی داند اگر پدران مرا

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۳۱۲.

در این امر تصدیق نکند، ممکن است او هم مانند

سفیانی و امثال او، شناخته شود، وی به یارانش گفته است، که چیزی از اقوال پدران مرا

رد نکرده است، امّا چون دانش او از فهم حقایق و درک مطالب قاصر است، در فتنه و یا شبهه افتاده، و از آنچه گریزان بوده، به آن دچار شده است(۱).

این که امام علیه السلام اشاره نفرموده است، که تصرّف اموالی که نزد بطائنی و یاران او بوده، انگیزه اصلی آنها در ایجاد این انحراف بوده است، مانع این نیست که ما همین را سبب اصلی پیدایش این پدیده انحرافی بدانیم، زیرا در این نامه امام علیه السلام تنها در مقام دفع دلایل، و رد بهانه های این منحرفان است.

امّا ابن سرّاج چون بهانه ای نیاورده و دلیلی اقامه نکرده، امام علیه السلام با ذکر این که در زمان حیات پدرش اقدام به تصرّف و برداشت اموال کرده، تنها او را مورد اعتراض و سرزنش قرار داده است.

اعتراف یکی از سران واقفیان

و از جمله دلایل این که ادّعای و اقفیها، امری اعتقادی و قلبی نبوده است، بلکه این گروه صرفا برای اشباع هوای نفس خود، این انحراف را به وجود آورده اند، اعتراف یکی از این کارگزاران اموال است در هنگام مرگ خود، به این که با نگهداری اموال و عدم تسلیم آنها به امام رضا علیه السلام کار بسیار زشت و شنیعی را مرتکب شده است.

در کتاب غیبت طوسی است، که حسین بن فضّال گفته است: من نزد عمویم علیّ بن حسین بن فضّال، پیرمردی از اهالی بغداد را می دیدم، که با یکدیگر شوخی می کردند.

یک روز به عمویم گفت: ای گروه شیعه (یا این که گفت رافضه) در دین از شما بدتر وجود ندارد.

عمویم گفت: برای چه؟ خدا تو را لعنت کند؟

گفت: من همسر دختر احمدبن ابی بشر سرّاج هستم، هنگامی که مرگ او فرا رسید به من گفت: ده هزار دینار متعلّق به موسی بن جعفر علیه السلام به امانت نزد من بوده است، و پس از مرگ او، از تسلیم این وجه به فرزندش خودداری کردم و گواهی دادم که او نمرده است، شما را به خدا مرا از آتش برهانید، و این پول را به امام رضا علیه السلام برسانید، به خدا سوگند ما حتّی دیناری از این وجه را از دارایی او محاسبه و پرداخت نکردیم، و او را رها

۱- قرب الاسناد، ص ۳۵۱.

کرده ایم که وارد آتش جهنّم شود(۱).

شیوع شبهه وقف و اهمیّت آن

واقفیان گروهی از پاکدلان و ساده اندیشان اصحاب امام علیه السلام را فریفتند، و شبهات و تشکیکاتی را نزد آنها عنوان کردند، در نتیجه اینها به واقفیان گرویدند، و باطل آنها را پذیرفتند، و به اطاعت آنها درآمدند، آنان عبارت بودند از: عبدالرّحمن حجّاج، رفاعه بن

موسی، یونس بن یعقوب، جمیل بن درّاج، حمّادبن عیسی، احمدبن محمّدبن ابی نصر،

حسن بن علی وشّاء و امثال اینها، که همه از بزرگان اصحاب اهل بیت علیهم السلام به شمار می آمدند، لیکن اینها بعدا از مذهب وقف برگشتند، و به امامت امام رضا علیه السلام اعتراف کردند، امّا برخی از کسانی را که با دادن مال فریب داده، و به طریقه خود درآورده بودند،

دلیل و حجّت برای آنها سودی نداشت، و همچنان در گمراهی خود باقی ماندند، و به همین حال مردند، مانند حمزه بن بزیع که امام رضا علیه السلام از او به بدبخت و شقیّ تعبیر فرموده است.

از ابراهیم بن یحیی بن ابی البلاد نقل شده که گفته است:

امام رضا علیه السلام فرمود: آن حمزه بن بزیع بدبخت چه کار کرد؟

عرض کردم: او همان است که از پیش بوده است.

امام فرمود: او گمان می کند، پدر من زنده است، اینها امروز شک می کنند، و فردا بی دین و زندیق خواهند مرد، صفوان گفته است، در پیش خود گفتم، اینها را می شناسم که در شک و تردیدند، چگونه ممکن است بی دین و زندیق بمیرند، دیری نگذشت، که شنیدم یکی از اینها در هنگام مرگش گفته است: او به پروردگاری که او (موسی بن جعفر علیه السلام) را میرانیده کافر است. این گواهی است بر صدق فرمایش امام رضا علیه السلام(۲).

امام رضا علیه السلام در مبارزه با واقفیها رنج فراوان تحمّل فرمود، یاوه گوییها و اوهام پوچ آنها را مردود اعلام کرد و از انگیزه های شیطانی و هوسهای نفسانی آنها، پرده برداشت،

و آنها را در پیش همه رسوا کرد، تا نفوس ضعیف و سست اعتقاد، فریب نخورند، و در

۱- غیبت شیخ طوسی، ص۴۴.

۲- غیبت شیخ طوسی، ص۴۵.

دام آنها گرفتار نشوند.

سرگردانی برخی از واقفیان

از تفرقه گراییهای شگرف اینها یکی این است که برخی از آنان پس از وفات امام موسی بن جعفر علیه السلام احمد فرزند او را به امامت برداشتند، ولی هنگامی که در قیام ابن طباطبا بر ضدّ حکومت عبّاسی، احمد به همراه ابی السّرایا خروج کرد، این کار را زشت

شمردند، و از او برگشتند، و دوباره به طریقه وقف عود کردند، و به امامت حضرت رضا علیه السلام که جانشینی پدرش را داشت، معترف نشدند. محمّدبن احمدبن اُسَیْد گفته است که:

هنگامی که ابوالحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) به شهادت رسید، ابراهیم و اسماعیل فرزندان ابی الاسمال گفتند: ما نزد احمد فرزندش می رویم، مدّتی هم با او رفت و آمد داشتند، هنگامی که ابوالسّرایا خروج کرد، احمدبن ابوالحسن نیز او را همراهی کرد، ما

نزد ابراهیم و اسماعیل آمدیم، و به آنها گفتیم: این مرد با ابوالسّرایا خروج کرده است،

درباره او چه می گویید؟ آنان این کار او را زشت شمردند، و برگشت خود را از او اعلام

کردند و گفتند: ابوالحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) زنده است، و ما همچنان معتقد به وقف هستیم، محمّدبن احمدبن اسید گفته است که اسماعیل بر حالت شک زندگی را بدرود گفت(۱).

فتنه واقفیها مدّت نسبتا درازی ادامه یافت، واختلاف و کشمکش میان آنها و فرقه ناجیه تا آن زمان که خداوند سقوط و انقراض آنها را مقدّر کرده بود، در اوج خود بود، و چون این پدیده براساس درستی استوار نبود، نتوانست مدّتی طولانی پایداری کند، و از میان رفت.

۱- رجال کشیّ، ص ۷۷۱.

امام رضا علیه السلام و خلفا

اشاره

مدّتی از روزگار زندگانی امام رضا علیه السلام همزمان با خلافت هارون الرّشید بود، و در این زمان است که مصیبت دردناک پدرش، و دیگر مصیبتهای اسفبار علویان اتّفاق افتاده است.

امام علیه السلام پس از شهادت پدرش از آسیب اعمال وابستگان و سرسپردگان دربار خلافت، و کسانی که می کوشیدند با برانگیختن و وادار کردن خلیفه به سرکوبی و ریشه کن کردن دشمنانش، دوستی و همدلی خود را با خلفا ابراز کنند، مصون نماند، اینها

برای این که به دستگاه خلافت تقرّب جویند، و عطوفت آن را متوجّه خود سازند، و موقعیّت خود را تحکیم بخشند، و امتیازات عالی به دست آورند، این رویّه را دنبال می کردند.

کوشش برای کشتن امام علیه السلام

جعفربن یحیی می گوید: از عیسی بن جعفر شنیدم، هنگامی که هارون از رقّه رهسپار مکّه بود، به او می گفت: به یاد آور که درباره خاندان ابوطالب سوگند خوردی، که اگر یکی از آنها پس از موسی، مدّعی امامت شود، پس از حبس گردن او را بزنی، اینک علی فرزندش مدّعی این امر است، و آنچه درباره پدرش گفته می شد درباره او می گویند.

هارون با خشم به من نگریست و گفت: چه فکر می کنی، می خواهی همه آنان را بکشم...؟

موسی بن مهران گفته است: هنگامی که این را از جعفربن یحیی شنیدم، نزد حضرت

رضا علیه السلام روانه شدم، و او را بدان آگاه کردم.

امام رضا فرمود: مرا با اینها چه کار است؟ به خدا سوگند اینها نمی توانند، هیچ آسیبی به من برسانند.

تحریک خلفا برای سرکوب مخالفان، در حد متوازن و معقولی متوقف نمی شد، و گاهی به مرحله خطرناکی می رسید، هارون الرّشید برای شنیدن این تحریک ها، گوشهای شنوایی داشت، این ثابت است که عداوت برمکیان با اهل بیت علیهم السلام از همه مردم بیشتر، و کینه آنها نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله از همه فزونتر بود، چنان که نقل شده یحیی بن خالد برمکی بود که دستور کشتن امام موسی بن جعفر علیه السلام را داد(۱)، و این همان هنگام بود که خلافت عبّاسی در زیر سایه رحمت و شفقت آنها اداره می شد(۲).

امام رضا علیه السلام انتقامی را که خداوند از خاندان برمک گرفت، و آنها را خوار و نابود ساخت، سبب آن را ظلم و ستم شدیدی بیان فرمود، که از آنها به امام موسی بن جعفر علیه السلامرسید(۳).

در این مورد کافی است بدانیم که یحیی بن خالد بود، که زمینه توطئه قتل امام کاظم علیه السلامرا، نزد هارون فراهم ساخت و از ضعف نفس و سادگی برخی از علویان، در این مورد بهره برداری کرد، و او را به این کار برانگیخت(۴). و کینه توزانه هارون را بر آن داشت که امام رضا علیه السلام را، نیز به پدرش ملحق کند، چنان که روزی به او گفت:

این علیّ فرزند موسی بن جعفر علیه السلام جانشین پدر شده، و مدّعی امامت است.

هارون گفت: آنچه به پدرش کردیم برای ما بس نیست، تو می خواهی همه آنان را بکشیم(۵)؟

هارون سخن او را با پاسخی که نمایانگر عظمت فاجعه ای است، که درون او را پرکرده، رد می کند، و با این واژه ها، از پیکاری تمام نشدنی که در ژرفای وجود او در

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۲۶.
۲- عمده الطالب، علی بن مهنا، تصحیح محمد حسن آل طالقانی، قم، انتشارات رضی، چاپ دوم، ۱۳۶۲ه . ش
۳- بحارالانوار، ج۴۸، ص۲۴۹، از کافی.
۴- غیبت شیخ طوسی، ص۲۲.
۵- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۲۶.

جریـان است، پرده بر می دارد، آری بس است او را گنـاه کشـتن نفس پـاک امام موسـی بن جعفر علیه السـلامکه تا زمانی که خشـنود و مطمئن به لقـای پروردگـار خود شـتافت، و رسـالت خود را بـا امانت و اخلاص به پایان برد، او را به انواع رنـج و بلا مبتلا گردانید، و دیگر این ستمگر سرکش توان تحمّل وبال گناهی بیش از این را ندارد، و چه گناهی بزرگ و سنگین!

هارون و کشتن امام

کوششـهای فراوانی که از هر طرف، در تحریک هارون برای کشـتن امام رضا علیه السلام می شد، بالاخره حسّ انتقامجویی او را برانگیخت، و خوی درّندگی و انسان کشی او را به

جنبش آورد، چنـان که از ابوصـلت هروی است که گفته است: یـک روز امـام علیه السـلام در منزل خود نشسـته بود، ناگهـان فرسـتاده هارون درآمـد، و عرض کرد، امیرالمؤمنین را اجابت فرمای، امام علیه السـلام از جا برخاست و فرمود: ای اباصـلت، او در این هنگام مرا برای امر مهم و ناگواری طلبیـده است، ولی به خـدا سوگند، به سـبب دعایی که از جدّم پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله در نزد خود دارم، او نمی تواند کمترین گزندی به من برساند.

ابوصـلت گفته است، من با او همراه شـدم، تا این که بر هارون وارد شد، به محض این که نظر امام علیه السـلام بر هارون افتاد، آهسـته آن دعا را خواند، پس از آن در پیش روی هارون قرار گرفت، هارون به او نگریست، و گفت ای اباالحسن: من دستور پرداخت یک صد هزار درهم در وجه شـما داده ام، نیازهای خانواده خود را برای من بنویس، و هنگامی که امام علیه السلام او را ترک کرد، هارون از پشت سر به او می نگریست و می گفت، من چیزی را خواستم، و خدا چیز دیگر را، و آنچه را خدا می خواهد نیکوتر است.(۱)

امام علیه السـلام به وسـیله کلماتی که از جدّش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او رسیده بود، برای دفع شرّ این طاغی به خدا پناه برد و از او یاری خواست، و خداوند نیز شرّ این ستمگر را، از او

دور گردانیـد، و هـارون هم هنگـامی که می دیـد قضـای الهی اراده او را دگرگون کرده است، با گفتن آنچه خـدا می خواهد خوبتر است، درون ملتهب خود را آرامش داد.

۱- بحارالانوار، ج۴۹، ص۱۱۶.

اقدامات مخلصانه

در قبال این کوششهای خصمانه، اقدامات مخلصانه ای نیز برای رفع خطر از امام رضا علیه السلام جریان داشت، و این اقدامات به وسیله گروهی از اصحاب آن حضرت، که رنجهای سخت دوران پدرش را مشاهده کرده و ستمها و بلاهای آن جبّار طاغی را نسبت به پدرش امام کاظم علیه السلام دیده بودند، انجام می شد، و این اقدامات کلاًّ متوجّه این بود، که از امام علیه السلام درخواست می کردند امر امامت خود را اظهار نکند، و از تصریح به آنچه توجّه حکومت را به سوی او معطوف می دارد، و آن را به انتقامجویی و آزار و قتل وی وادار می کند، پرهیز فرماید، امّا امام علیه السلام با وثوق و اطمینان تمام، به این درخواستها و کوششها اعتنا نمی فرمود، و تلاشهای آنها را بی اثر می دانست، زیرا از طریق پدرانش به او رسیده

بود، که هارون نمی تواند هیچ گزندی به او برساند، و بر این، یقین و اطمینان داشت.

از صفوان بن یحیی نقل شده که گفته است: هنگامی که ابوالحسن موسی علیه السلام به دیار باقی شتافت، و امام رضا علیه السلام سخن از امامت خود گفت، بر او بیمناک شدیم، و عرض کردیم: تو امر بزرگی را اظهار می کنی، و ما بر جان تو از این طاغی بیمناکیم.

امام علیه السلام فرمود:

او هر کاری بکند، نمی تواند بر من دست پیدا کند(۱).

همچنین محمّدبن سنان گفته است:

در روزگار خلافت هارون، به ابوالحسن الرّضا علیه السلام عرض کردم: تو در جای پدر خویش نشسته و امامت خویش را آشکار کرده ای، در حالی که خون از شمشیر هارون

می چکد.

امام علیه السلام فرمود : این سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا بر این داشته، که فرموده است: اگر ابوجهل بتواند مویی از سر من کم کند همه گواهی دهید، که من پیامبر خدا نیستم.

و من به شما می گویم: اگر هارون مویی از سر من کم کند، من امام نیستم(۲).

۱- کافی، ج۱، ص۴۸۷؛ عیون و مناقب و ارشاد نیز آن را نقل کرده اند.

۲- روضه کافی، ص۲۵۷.

نیّت های غرض آلود

برخی از اصحاب پدرش امام کاظم علیه السلام که بعدا طریقه وقف را به وجود آوردند، آن حضرت را از این که آشکارا برای خود دعوت، و اظهار امامت می کرد، برحذر می داشتند، و امام رضا علیه السلام به آنان پاسخ می داد، باکی نیست، و بیم این که هارون دست شرارت به سوی او دراز کند، موردی ندارد.

هدف اینها جز این نبود، که امام را از دعوت به خویش و اظهار امامت، باز دارند تا بتوانند مذهب خود را، مبنی بر این که امام قائم امام موسی بن جعفر علیه السلام است که زنده

است و روزی می خورد، به پیش برند، چنان که در بخش مربوط به واقفیان شرح داده ایم.

اکنون به آنچه ابومسروق درباره گفتگوی امام رضا علیه السلام با یکی از این واقفیان، روایت

کرده توجّه کنیم: گروهی از واقفیان، که از آن جمله علیّ بن ابی حمزه بطائنی، و محمّدبن

اسحاق بن عمّار، و حسین بن عمران، و حسین بن ابی سعید مکاری بودند، بر امام رضا علیه السلام وارد شدند.

علیّ بن حمزه عرض کرد: قربانت شوم، به ما خبر ده حال پدرت چگونه است؟

امام علیه السلام فرمود : بر او درود باد، در گذشته است.

عرض کرد : چه کسی را وصیّ و جانشین خود قرار داده است؟

فرمود : مرا.

عرض کرد : شما چیزی را می گویی که هیچ یک از پدرانت، تا علیّ بن ابی طالب علیه السلام، نگفته است.

فرمود : لیکن آن را بهترین و برترین پدرانم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است.

عرض کرد : آیا از اینان برجان خویش بیم نداری؟

فرمود : اگر برجان خویش بترسم، به آن کمک کرده ام، همانا ابولهب نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آلهآمد، و او را تهدید کرد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر از جانب تو خراشی بر من وارد شود، من دروغگویم، و این نخستین آیه و نشانه ای بود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر صدق رسالت خود ظاهر کرد، و این که می گویم: اگر از جانب هارون خراشی به من برسد، من دروغگویم، نخستین نشانه صدق امامت من است که برای شما ظاهر می کنم.

حسین بن مهران عرض کرد: اگر آن چه را می فرمایی، آشکارا بیان کنی، خواسته ما

برآورده است.

امام فرمود: خواسته شما چیست؟ آیا می خواهید نزد هارون بروم، و به او بگویم من امام هستم، و تو هیچ کاره ای.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آغاز رسالت خود چنین نکرده است، و آنچه را به ابولهب فرموده تنها به خانواده و دوستان و افراد مورد وثوق خود فرموده است، و شما امامت پدران مرا

اعتقاد دارید، و می گویید: تقیّه مانع است از این که علیّ بن موسی بگوید، پدرم زنده

است، چطور من تقیّه نمی کنم از این که بگویم امام هستم، ولی تقیّه می کنم که اگر پدرم

زنده بود، بگویم زنده است(۱).

صدق خبر امام رضا علیه السلام به ثبوت رسید، و بالاخره هارون مرد، بدون این که بتواند، هیچ گزندی به آن حضرت برساند.

یک رویداد غم انگیز دیگر

یکی از حوادث ناگواری که امام رضا علیه السلام در زمان خلافت هارون، با آن روبرو شد، و یادآور مصیبتهای سختی است که در دوران خلافت منصور پیاپی بر علویان وارد شده بود، این است که محمّدبن جعفر در مدینه بر ضدّ حکومت عبّاسیان قیام کرد. هارون

سپاهی به سرداری جلّودی، برای سرکوب او، به مدینه روانه کرد، و به او دستور داد که اگر بر محمّدبن جعفر دست یابد گردن او را بزند، و هارون به این حد هم اکتفا نکرد، و به جلّودی دستور داد، به خانه های علویان یورش برد، و داراییها و لباس و زیور زنان را غارت کند، و حتّی یک جامه بر تن زنان باقی نگذارد.

جلّودی بر آن شد، که امر هارون را خود اجرا کند، از این رو با سواران خویش، به خانه امام علیه السلام هجوم آورد، هنگامی که نظر امام علیه السلام بر او افتاد، دستور فرمود همگی زنان، در یک خانه گرد آمدند و خود بر در خانه ایستاد، جلّودی به امام علیه السلام عرض کرد، من

مجبورم درون خانه شوم و همان گونه که امیرالمؤمنین دستور داده است لباس از تن زنان بیرون کشم امام علیه السلام فرمود، این کار را من می کنم، و سوگند می خورم که همان گونه که می گویی انجام دهم، و پیوسته امام علیه السلام قول و سوگند خود را تکرار فرمود تا جلّودی

۱- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۲۳۱.

آرام شد و موافقت کرد.

امام علیه السلام درون منزل شد، و اموال موجود در خانه، و آنچه دارایی زنان بود ازلباس و گوشواره و خلخال و جز آنها کم یا زیاد همه را جمع آوری فرمود و به او تحویل داد، این

رویداد اگر درست باشد، از رفتار هارون با علویان، دور و شگفت آور نیست، زیرا هارون سینه اش پر از کینه و دلش مملوّ از دشمنی با علویان بود، و از جمله آنچه ما را وادار

می کند بر وقوع این صحنه های غم انگیز، و صدور این مظالم و ستمگریها از هارون، صحّه بگذاریم، گفتار ابن اثیر است که نقل می کند هنگامی که هارون در حال احتضار، و مرگ گریبان او را گرفته بود، پیوسته می گفت، وای از رسوایی من نزد پیامبر خدا، وای از

کردار زشت من نزد رسول خدا(۱).

این بیان اشاره روشنی است بر ستمها و بلاها و مصیبتهای بزرگی که این ستمگر بر اهل بیت پیامبر علیه السلام وارد ساخت و نمایانگر پشیمانی تلخی است، که در این ساعت آخر عمر، اعماق وجود او را به درد آورده است.

امام رضا علیه السلام در روزگار خلافت امین

تاریخ نشان نمی دهد، که در دوران خلافت امین، حکومت با امام علیه السلام برخوردی داشته باشد، شاید بدین علّت بوده است، که در این زمان جوّ تردید و تزلزل بر حکومت، سایه افکنده، و اختلافات داخلی، خانواده عبّاسی را به تفرقه خطرناکی کشانده بود، به

طوری که امین برادر خود مأمون را، از ولایتعهدی خلع، و فرزندش موسی را بدین سمت برگزید، و این به صوابدید فضل بن ربیع بود، که مأمون پیش از این با او اظهار مخالفت کرده بود، و از او کینه در دل داشت، و از آینده خود در صورت انتقال خلافت به

مأمون بیمناک بود(۲).

این تزلزل و اضطراب باعث شد، که امین و دستگاه حکومت او، از توجّه به سوی امام علیه السلامو پیگیری امر او باز ماند، از این رو می توانیم این دوره را در زندگی امام علیه السلام دوران آرامش بنامیم، که شرایط زمان برای آن حضرت فراهم کرده بود، تا فرصت یابد،

۱- ابن اثیر، ج۵، ص۳۵۴.

۲- ابن اثیر، ج۵، ص۳۶۳.

به رسالتی که در نشر مبادی صحیح اسلامی، میان افراد امّت، برعهده دارد قیام و اقدام

فرماید.

امام رضا علیه السلام در روزگار خلافت مأمون

امّا آن دوره از زندگانی امام علیه السلام که همزمان با خلافت مأمون است، مهمترین ادوار

تاریخ حیات آن بزرگوار به شمار است، و شخصیّت امام علیه السلام در بروز حوادث و دگرگونیهای اوضاع این دوره و انعکاس آنها در میان جامعه آن روز تأثیر آشکار داشته است.

بنابراین پیش از هر چیز، لازم است اسباب و عللی را که باعث شد شخصیّت امام علیه السلام به نحو بارزی، در گذرگاه حوادث و وقایع این زمان، قرار گیرد، به طور اجمال عرضه بداریم، سپس از نظر این که مأمون مرکز قدرت، و محور سیاستهای جاری این عصر بوده است، چگونگی شخصیّت و ویژگیهای او را نیز بررسی کنیم، و برای تکمیل این بحث،

ممکن است ناگزیر شویم، شخصیّت افرادی را که در این دوره، نقش مهمّی را ایفا کرده، و در به راه اندازی چرخ سیاستهای این عصر اثر داشته اند نیز مورد تحقیق قرار دهیم.

شخصیّت مأمون

تردیدی نیست که مأمون از نیرومندترین، باهوشترین، دانشمندترین و میانه روترین خلفای دوره اوّل عبّاسی است، او در زمان خلافت خویش، علم و دانش را ترویج کرد، و پایگاه دانشمندان را بالا برد، و آنها را به خود نزدیک ساخت، و مجالس بحث و مناظره آزاد، با آنان تشکیل داد، و این به سبب شیفتگی و علاقه او، به توسعه علوم و معارف بود، به تشیّع اظهار تمایل می کرد، و علی علیه السلام را احقّ و افضل از دیگران می دانست، ارباب حدیث مناظره ها و مباحثه های طولانی او را، با گروهی از دانشمندان حدیث و علمای اهل سنّت و کلام نقل کرده اند، که دلالت دارد بر روشنی و وسعت اندیشه، و داشتن ایده و نیرومندی و پایداری او در دفاع از آن.

تشیّع مأمون

درباره مذهب مأمون اختلاف است، برخی او را شیعه دانسته اند، و بعضی گفته اند اظهار تمایل و گرایش او به این مذهب، به خاطر حضرت رضا علیه السلام و رعایت احساسات دیگر علویان بوده است، و لیکن بررسی احوال او، چیز دیگری را نشان می دهد، شاید مباحثات و اسلوب جالب او، در رد نکات مثبت اقوال مخالفان، شکّی باقی نگذارد، که او ایده تشیّع را پذیرفته است، علاوه بر این گرایشهای روشن دیگری، که در خلال احوال

از او دیده شده، نظر ما را تأیید می کند، که از آن جمله است، اعتقاد او به مخلوق بودن

قرآن، که در این خصوص، به فقها سخت می گرفت، و از آنان می خواست، که همین قول را تبلیغ کنند، و چنان که می دانیم، در آن روزگار موضوع حادث یا قدیم بودن قرآن، سروصدا و غوغای بزرگی را در جهان اسلام، برپا کرده بود، که این حادثه را «محنت قرآن مجید» نام نهاده اند، پدرش هارون، با مخلوق بودن قرآن، مخالف بود، و معروف

است هنگامی که به او گفتند بشرالمریسی قایل به مخلوق بودن قرآن است، گفت اگر به او دست یابم، گردنش را می زنم(۱).

دیگر از گرایشهای مأمون، اعتقاد او به جواز نکاح متعه است، که در اثبات آن استدلال می کرد، و خلیفه دوّم را که امر به تحریم آن کرده بود، محکوم می داشت، چنان

که تاریخ نویسان آن را نوشته اند.

و دیگر قول او به برتری و تفضیل علی علیه السلام است بر دیگر صحابه، و این که پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او احقّ و از همه کس به خلافت شایسته تر بوده است.

و دیگر اقدام جالب اوست، به این که طعن و لعن معاویه را مرسوم داشت، و آن را بر همه مردم لازم شمرد، و اعلان کرد هرکس معاویه را به نیکی یاد کند، ذمّه اش از او بری

است، و همانا بهترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله علیّ بن ابی طالب علیه السلام است(۲)، و این اقدام

مناسب و شایسته ای بود، در برابر کردار زشت معاویه، که ناسزاگویی و لعن بر علی علیه السلام را سنّت قرار داد، و تا زمان عمربن عبدالعزیز ادامه داشت، و در این زمان که مردم توانستند ناخشنودی و کراهت خود را از این عمل اظهار کنند، به منظور تحکیم پایه های

۱- تاریخ خلفا، سیوطی، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، بی تا، ص ۲۲۸.

۲- تاریخ خلفا، سیوطی، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، بی تا، ص۲۴۷.

لرزان حکومت اموی، آن را منسوخ کرد.

و دیگر از کارهای مأمون توجّه او به علویان و عطوفت با آنان بود، علویان فدک را از او مطالبه کردند، و او آن را به آنها برگردانید، و عمل پیشینیان خود را در غصب و تصرّف

آن محکوم کرد چنان که پاسخ او به بنی هاشم گواه این معناست:

«وای بر شما، بنی امیّه هرکس را از آنان که می توانست شمشیر کشد کُشت، و ما بنی عبّاس همه آنان را کشتیم، از بیشتر هاشمیان پرسیده خواهد شد، شما به چه گناهی کشته شدید، همچنین همین سؤال خواهد شد از نفوسی که زنده به دجله و فرات انداخته شدند، و یا زنده در بغداد و کوفه مدفون گردیدند»(۱).

تشیّع مأمون بر اثر عوامل متعدّدی بود، از جمله این که او در کودکی، از تربیت مربّی

شیعی برخوردار بود، و اندیشه تشیّع و دوستی علی علیه السلام و خاندانش، در اعماق وجود او راه یافته و تأثیر کرده بود، در بزرگی نیز در سرزمین خراسان، که بیشتر مردم آن شیعه و دوستدار اهل بیت علیهم السلام بودند استقرار پیدا کرد.

مأمون خود موضوعی را که سبب تشیّع او شده، و این درس را از آن آموخته، بیان می کند، و این قضیه ای است که با پدرش هارون، برای او اتّفاق افتاده است، سنگدلی و کینه توزی و غلبه جویی هارون را با علویان، به ویژه با امام موسی بن جعفر علیه السلام که آن حضرت را پس از حبس طولانی مسموم کرد و به شهادت رسانید می دانیم، مأمون پس از آن که چگونگی ورود امام موسی بن جعفر علیه السلام را بر هارون در مدینه، بیان می کند، و فروتنی و تعظیم پدرش را نسبت به آن حضرت، تا آن حد که موجب جلب توجّه او شده، شرح می دهد، می گوید پس از آن که مجلس خلوت شد، گفتم ای امیرالمؤمنین، این مرد که بود؟ که این همه از او تعظیم و تجلیل کردی، و برای او از جا برخاستی، و به پیشواز او شتافتی، و او را در صدر مجلس خویش جای دادی، و خود فروتر از او نشستی، و به ما فرمان دادی که رکاب او گیریم.

گفت: این پیشوای مردم، و حجّت خدا بر آفریدگان، و نماینده و جانشین او در میان بندگانش می باشد.

گفتم : ای امیرالمؤمنین آیا این صفات، همه در تو و از آن تو نیست؟

۱- بحارالانوار، ج۴۹، ص۲۱۰، از کتاب ندیم الفرید، تألیف ابن مسکویه.

گفت : من از طریق قهر و غلبه در ظاهر پیشوای مردم هستم، و موسی بن جعفر علیه السلام پیشوای به حقّ و راستین مردم است ای فرزند، به خدا او به جانشینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آلهاز من و همگی مردم سزاوارتر است، امّا اگر تو هم درباره این سلطنت، با من به نزاع برخیزی، به خدا سوگند سر از تنت برمی گیرم، زیرا پادشاهی عقیم و نازاست(۱).

بنابراین از مجموع این نظریّات، ممکن است قول به تشیّع مأمون را تأیید کرد، و دریافت که او برخی از مبادی این مذهب را، که مبتنی بر اساس اولویّت علی علیه السلام به

خلافت بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد، پذیرفته است، زیرا در مناظره ها و استدلالهای خود

با دیگران، درباره این مسأله پافشاری می کند.

و امّا رفتار او با امام رضا علیه السلام و تحمیل ولایتعهدی خود به او و به شهادت رسانیدن آن حضرت، همه بر مبنای همان اصلی است که پدرش از آن پیروی می کرد، که «المُلك عقیم» یعنی پادشاهی نازاست.

تفاوتهای شخصیّت امین و مأمون

میان امین و مأمون از نظر قوای ذهنی و فکری، تفاوت آشکاری وجود داشته است، مأمون نسبت به برادرش، از وسعت ذهن و بلندی اندیشه بیشتری برخوردار و نظریّاتش در مسائل سیاسی و دینی عمیقتر بود، همچنان که در اداره و حلّ مهمّات امور، بیشتر توانایی و قاطعیّت داشت، امّا امین به پایه برادر نمی رسید، و شاید منشأ این اختلاف این

بود، که امین در مهد ناز و نعمت، و در آغوش محبّت پدر و مادرش، بزرگ شده بود، و از این حیث نسبت به برادر، احساس امتیاز و برتری می کرد، اضافه بر شرف اصالت مادرش، دختر جعفر بن منصور بود، در حالی که مادر مأمون کنیزی بود «امّ ولد»(۲) به نام مراجل.

هارون هر زمان نسبت به فرزندش مأمون میل و محبّت بیشتری اظهار می کرد مادر امین با سخنان ظریف و کنایات لطیف، که میان او و هارون رد و بدل می شد، این احساس

۱- عیون اخبارالرّضا،ج۱، ص۸۸.

۲- «ام ولد» کنیزی که از مولایش آبستن شده و دارای فرزند باشد فرهنگ فارسی عمید ذیل ماده اُم.

برتری و امتیاز طبقاتی و اشرافی را، به فرزندش امین منتقل می کرد.

ارزیابی هارون از دو فرزند خود

هـارون تفـاوت دو فرزنـد خود را از نظر ذهنی و فکری می دانست، لیکن از لحـاظ رعـایت خـاطر مادر امین، که بانوی برتر او بود، و نیز به ملاحظه مقام فرزند، نمی توانست

آن را آشکارا اظهار کند، نقل شده که هارون گفته است، من در عبداللّه هشیاری و زیرکی

منصور، و پارسایی مهـدی، و عزّت هادی را می بینم، واگر بخواهم می گویم که نسبت او با چهارمی (خودش) چیست، و من محمّد را بر او مقدّم می دارم، در حالی که می دانم او از هوای نفس خویش پیروی می کند، و اسراف کار است، و در رأی او کنیزکان و زنان، مشارکت دارند، و اگر به خاطر امّ جعفر و تمایل بنی هاشم نبود، عبداللّه را بر او مقدّم

می داشتم.

تفاوت رفتار این دو برادر

هنگامی که زندگی این دو برادر را، مورد بررسی قرار می دهیم، و ویژگیها و صفات آنان را، از نظر می گذرانیم در می یابیم، که میان این دو تفاوت بسیاری، وجود داشته است.

مأمون انسانی بود، پرکار، نیرومند، با تدبیر از کارهای غیرجدّی و شوخی پرهیز داشت، و اعمال خود را سنجیده انجام می داد، و در مقاصد خود، خواه سیاسـی یا علمی، آینده نگر و ژرف بین بود، دانش و دانشـمندان را دوست می داشت تا آن جا که او را عالم

بنی عبّاس گفته اند.

امّـا امین در تمـام رفتار خود، واژگونه مأمون بود، او بازی و سـرگرمی را از هر چیز بیشتر دوست می داشت و این بر اثر تربیت بی قید و بند ایّام کودکی او بود، رویداد جالبی

که اکنون ذکر می شود، دلیل این معنا، و گویای نوع رفتاری است، که امین در لحظات آخر

زندگی خود داشته است، ابن اثیر در تاریخ خود می گوید:

«ابراهیم بن مهدی حکایت کرده است، هنگامی که طاهربن حسـین سردار سپاه مأمون، امین را در محاصره گرفته بود، او همراه امین بود، یک شب امین برای این که از

فشار سختی که در آن قرار گرفته بود بیاساید، به کاخی که در ناحیه خلد داشت، بازگشت، پس از آن در پی من فرستاد، و چون نزد او حاضر شدم گفت: آیا پاکیزگی و صفای هوای امشب را، احساس می کنی، و زیبایی ماه را در آسمان، و پرتو آن را در آب و ساحل دجله می بینی؟ آیا میل به نوشیدن شراب داری؟ گفتم آنچه شما مایلی، سپس شروع به نوشیدن شراب کرد، و یک رطل تمام آشامید، و همین مقدار نیز به خورد من

داد، سپس برای او شروع به خواندن آوازها و ترانه هایی کردم، که می دانستم آنها را دوست می دارد»(۱).

واقعا در تصوّر نمی گنجد، مردی که زمامدار و حاکم است، در هنگامی که دچار نبردی هولناك شده، و در سراشیبی سقوط قرار گرفته است به این نوع کارهای زشت و بی خردانه ای که مانع تفکّر درباره امری است که زندگی او را تهدید می کند، بپردازد.

شاید برخی کارهای بلهوسانه، که از امین در دوران خلافتش، و حتّی در لحظات آخر زندگیش، نقل می کنند، به روشنی نمایانگر این باشد، که او مردی لایق حکومت و زمامداری، به معنای وسیع کلمه، نبوده و شایستگی رهبری و فرمانروایی را نداشته است.

آغاز اختلاف

بروز اختلاف میان دو برادر، پیش از مرگ هارون آغاز شده بود، تاریخ نویسان سبب اختلاف را چنین بیان می کنند که هارون حکومت خراسان را، با اختیارات تام، به فرزندش مأمون واگذار کرد، و از فرماندهان و سران مردم آن جا، برای او بیعت گرفت. و همگی آنچه را اعمّ از اموال و غیره که همراه خود به خراسان آورده بود، به مأمون واگذاشت(۲) و هنگامی که این خبر در بغداد به امین رسید، بر او گران آمد، و آن را کاری شتابزده و نابجا از طرف پدرش که در آستانه مرگ قرار گرفته بود، تلقّی کرد، و این کارها

را مربوط به خود دانست، زیرا نخستین ولیعهد پدرش بود، و می بایست این امور به دست او انجام گیرد.

۱- ابن اثیر، ج۵، ص ۴۰۰.

۲- ابن اثیر، ج۵، ص۳۵۹.

درماندگی هارون میان دو فرزندش

هارون یک نوع نفرت و انزجار نسبت به فرزندش امین، در وجود خود احساس

می کرد، از این رو هنگامی که امین به بهانه کسب خبر از حال پدر، فرستاده ای را به خراسان، روانه کرده بود، هارون او را دستگیر و زندانی ساخت، این فرستاده در نهان، نامه هایی از امین برای فرماندهان و سران مردم در خراسان، به همراه داشت، که می بایست به محض این که هارون بمیرد، نامه ها را به آنها تسلیم کند، و این نامه ها متضمّن اوامر و دستورهایی از امین به این فرماندهان و سران بود، که می بایست در آن هنگام به انجام برسانند، و غرض او از این اقدام، عزل برادرش مأمون از مقام کنونی بود،

در حالی که این سمت را پدرش هارون، به او داده بود.

هارون کوشید فرستاده امین را وادار به اعتراف کند، که او حامل نامه هایی از امین، به سوی فرماندهان و سران است، ولی کوشش او سودی نبخشید، و فرستاده اقرار نکرد، بالاخره او را تهدید کرد، که اگر اعتراف نکند کشته خواهد شد، و نزدیک بود که این امر

به مرحله اجرا درآید، که هارون مُرد و او از زندان رها شد و توانست نامه ها را به صاحبان

آنها برساند، و پس از آن سپاهیان پیمان هارون را با فرماندهان، نقض کردند... و حوادث

دیگری که به دنبال آن روی داد(۱).

ما به زودی روشن خواهیم کرد که چگونه هارون، در ترکیب و تقسیم ولایتعهدی میان فرزندان خود، دچار حیرانی و سرگردانی شده است.

او پس از آن که از دو فرزندش امین و مأمون، برای وفاداری به تقسیم قدرت و حدود حکومت که برای هر یک از آنها معیّن کرده بود، عهد و میثاق محکم و مؤکّد گرفت، بدین هم بسنده نکرد، بلکه در موسم حج به مکّه رفت، و از آنها خواست که هر کدام کتبا تعهّد

بسپارد، که بر پیمان و میثاق خود وفا کند و از آن نگذرد، و سپس از تمام کسانی که در آن موسم حج حضور داشتند خواست که نوشته ها را گواهی کنند، و پس از آن تعهّد نامه های آنان را، در خانه کعبه آویزان کرد، تا کسانی که در این روز حضور نداشته اند، و پس از آن خواهند آمد، بر این نامه ها گواه باشند.

۱- ابن اثیر، ج۵، ص۳۵۹- ۳۶۰.

تقسیم حکومت توسط هارون

هارون به این حد نیز اکتفا نکرد، بلکه قلمرو دولت خود را به سه بخش تقسیم کرد، حکومت عراق، شام تا مغرب را به امین، و حکومت همدان و تمام خاور اسلامی را به مأمون، و الجزیره و مرزها و توابع آن را به قاسم واگذار کرد، ضمنا برای قاسم بیعت گرفت، که پس از مأمون ولیعهد باشد، ولی ابقا و خلع او را به عهده مأمون گذاشت(۱).

هارون با این کارها تصوّر می کرد، که شبح اختلاف از میان رفته، و مصونیّت حکومت تأمین شده است زیرا او به هر یک از آنها بخشی از قدرت را که مانع تعدّی طرف دیگر می شد، بخشیده بود امّا همه این طرح ریزیها نتوانست عوامل بدگمانی و سرگشتگی را از ژرفای وجود هارون بزداید چنان که دستگیری فرستاده فرزندش امین، ناشی از همین حالت بود.

هراس مردم از این تقسیم

مردم همگی از کاری که هارون کرده بود، پیش بینی شر و فتنه می کردند، برخی می گفتند هارون، میان فرزندان خود، جنگ و نزاع انداخت... و از عاقبت کار همان گونه که واقع شد بیمناک بودند(۲)، دسته ای از خردمندان آن روز می گفتند هارون شرّشان را میان خودشان انداخت و سختیها و بدبختیهای آن دامنگیر مردم خواهد شد(۳).

طمع اطرافیان و تشدید اختلافات

بدگوییها و تلقینهای دولتمردان و اطرافیان نزد هریک از دو برادر، و وجود عوامل زیادی که می توانست هریک از آنها را بر دیگری بشوراند، پیوسته بر دامنه اختلاف می افزود، چنان که فضل بن ربیع پس از مرگ هارون سپاهیان را به مخالفت با مأمون و نقض قرار و میثاق وادار کرد، و آنها را به همراه خویش روانه بغداد ساخت، تا موقعیّت

۱- تاریخ ابن اثیر، ج۵، ص۳۲۶.

۲- تاریخ ابن اثیر، ج۵، ص۱۱۳.

۳- تاریخ الخلفای سیوطی، ص۲۳۲.

امین را تحکیم کند، و منظورش در این کار، تشدید بحران و توسعه اختلاف میان امین و مأمون بود، و نیز در همین هنگام با استفاده از انگیزه های بسیاری که وجود داشت، امین

را تشویق می کرد، که پیمان ولایتعهدی مأمون را نقض کند، و فرزند خود موسی را بدین مقام برگزیند. هدف فضل در این اقدامها این بود، که از بیم ولایتعهدی مأمون خلاصی پیدا کند، زیرا فضل موجب نقض پیمان سپاهیان، و جدا شدن آنها از مأمون شده، و او را تحقیر کرده بود و می ترسید اگر خلافت به او برسد، وی را به قتل برساند(۱).

از سوی دیگر فضل بن سهل، مرد بزرگ خراسانی، که مأمون مهار امور حکومت خود را به دست او سپرده بود، با استفاده از تمام وسایل، هشیارانه و زیرکانه می کوشید،

پایه های حکومت مأمون را مستقر و مستحکم سازد، و به مأمون قول داده بود به هر بهایی که باشد، او را بر مسند خلافت بنشاند، و در برابر اقدامهای امین که او را از ولایتعهدی خلع کرده است، سخت ایستادگی کند. فضل و برادرش حسن بن سهل و دیگر سران و فرماندهان خراسانی، به اهمیّت و خطر موقعیّت، کاملاً آگاه بودند، و می دانستند اگر امین بر برادرش مأمون پیروز شود، از این که آنان دوستی و همبستگی خود را با مأمون اعلام، و با امین نقض عهد کرده اند، چه سرنوشتی خواهند داشت.

بروز جنگ و پیروزی مأمون

هنگامی که امین، موسی فرزند خود را، به ولایتعهدی انتخاب و اعلام کرد، و در بغداد نام برادرش مأمون را از خطبه انداخت، و به جای او نام فرزندش موسی را مقرّر داشت، و به همه جا نوشت که به همین نحو عمل کنند، آتش اختلاف شعله ور، و فاجعه جنگ میان دو برادر آغاز شد.

مأمون از شنیدن خبر خلع او از ولایتعهدی، به هیجان آمد، و تصمیم گرفت بغداد پایتخت خلافت عبّاسی را تصرّف کند، از آن سوی امین سپاهیان خود را مجهّز و آماده کرد، تا به قلمرو حکومت مأمون یورش برد و بر آن نقاط دست یابد. جنگ میان دو سپاه

در گرفت، و بالاخره مأمون پیروز شد، و بغداد به تصرّف او درآمد، و برادرش امین کشته شد، این پیروزی و کامیابی، مرهون شایستگی و کاردانی فضل بن سهل ذوالرّیاستین و

۱- تاریخ ابن اثیر، ج۵، ص ۳۵۹ - ۳۶۰.

برادرش حسن بن سهل بود، که با همکاری گروهی از فرماندهان آگاه و سران اندیشمند، به دست آمد.

مأمون پس از پیروزی بر برادرش، برآن شد مرو را به جای بغداد، پایتخت خلافت عبّاسی قرار دهد، و این به صوابدید همان گروه از فرماندهان و برجستگان دولت بود، که

هنگامی که امین او را از ولایتعهدی خلع کرد، در اعاده حقّ او و رسیدنش به مقام خلافت، وی را یاری کردند، و دارای فضل سبقت و حق خدمت بودند، و هم برای اظهار وفاداری و حقشناسی نسبت به شهری بود، که در محنت بارترین روزهای زندگیش، به یاری او برخاست، و پیروزی برایش به دست آورد.

ص:۱۰۵

ولایتعهدی

اشاره

بر مأمون لازم بود، در این هنگام که حکومتش استقرار یافته، و امر خلافت بر او مستقر شده است، بنابر سنّت خلافت و رسم پیشینیان خود، ولیعهدی برای خویش برگزیند، و این رسم را معاویه پدید آورده بود، که فرزندش یزید را جانشین خویش قرار داد، و از مردم برای او بیعت گرفت.

و هم بر او لازم بود، که در گزینش ولیعهد، منتهای دقت را به کار برد، و این اقدام را با

شرایط دقیق دورانی که با برادرش اختلاف داشت، و نیز زمان پس از آن هماهنگ سازد، برای او آسان نبود، که از خانواده و فرزندان پدرش، و یا دیگران هرکس را بخواهد، به این مقام برگزیند، بلکه ناگزیر بود هر گامی که در این راه بر می دارد، جنبه های گوناگون

آن را دقیقا محاسبه کند، و تجربه های گذشته را با آنچه در آینده پیش بینی می شود بسنجد، و میان احساسات شیعیان علوی که بر پهنه خراسان و آن سوی آن، چیرگی دارند، و احساسات متعصّبانه عبّاسیان که عراق و پیرامون آن زیر سلطه آنهاست، سازگاری و همسویی برقرار کند، به ویژه این که گروهی از فرماندهان و یاران او، به تشیّع

گرایش دارند و علویان را به حکومت و خلافت، از دیگران اولی و سزاوارتر می دانند، و بسا این که ذوالرّیاستین و برادرش حسن بن سهل که از نیرومندترین عناصری بودند، که در مقابله او با برادرش امین، از او دفع خطر کرده، و اسباب پیروزی او را فراهم ساختند،

هم از این گروه باشند، هرچند ما درباره تشیّع ذوالرّیاستین و برادرش تردید داریم، و نظر خود را در این مورد پس از این، خواهیم نگاشت.

علاوه براین، برای مأمون مشکل بود که، خلافت را از خاندان بنی عبّاس، بیرون برد

و آن را در علویان یا دیگران قرار دهد، بلکه علی رغم این که او از جنبه نظری، نه از لحاظ عملی، گرایش به تشیّع داشت، امّا در راه حفظ مواریث خانوادگی، و نگهداری ظاهر و باطن آنچه از طریق پدرانش به او رسیده بود، از هر کوششی کوتاهی نمی کرد.

در بحثی که - راجع به انگیزه هایی که به نظر می رسد همانها باعث تحمیل ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام شده است - خواهیم داشت، درستی این نظریّه را می توان دریافت.

امام علیه السلام و مأمون و ولایتعهدی

در جایی که بحث می کنیم از علل و اسبابی که مأمون را وادار کرد، ولایتعهدی را بر امام رضا علیه السلام تحمیل کند، خواهیم دید که انگیزه های این عمل، نظریّات ژرف سیاسی بوده، که مأمون خواسته است برای تحکیم موقعیّت خود و خلافت عبّاسی، این اقدام مصلحت اندیشانه را انجام دهد، و از آن بهره برداری کند، بی گمان مأمون با انتخاب امام

رضا علیه السلام برای این مقام، هوش فراوانی از خود نشان داده است، زیرا با این کار، گروه زیادی را که هسته اصلی مخالفت با حکومت بودند، در اطاعت و فرمان خود درآورده است.

لیکن امام رضا علیه السلام از هر کس به مأمون آگاهتر، و به مقاصد او بیناتر بود، چنان که از قبول منصب خلافت که مأمون به آن حضرت عرضه داشت و خودش خواهان کناره گیری از آن بود امتناع فرمود، همچنان که پیشنهاد ولایتعهدی او را نیز نپذیرفت، از هروی نقل

شده که گفته است:

«به خدا سوگند، امام رضا علیه السلام از روی رغبت و اختیار، وارد این امر نشد، بلکه، آن حضرت را برخلاف میل و به اجبار به سوی کوفه و سپس از طریق بصره و فارس به مرو حرکت دادند»(۱).

علت خودداری امام از پذیرش ولایتعهدی مأمون

انگیزه امتناع امام علیه السلام تا آن جا که می توان فهمید، این بوده است، که امام علیه السلام به خوبی می دانست، مأمون می خواهد او را از سویی وسیله معامله میان خود و عبّاسیان، و از

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۴۱.

سوی دیگر میان خود و علویان، و از جهتی میان خود و شیعیان خراسان و جز آنها قرار دهد. و اگر چنین نبود، دلیل آن همه اصرار مأمون به امام علیه السلام برای قبول ولایتعهدی و تهدید او در صورت امتناع برای چه بود؟

در ارشاد شیخ مفید آمده است که مأمون در موضوع ولایتعهدی، امام رضا علیه السلام را مخاطب قرار داده گفت: من بر آن شده ام که خلافت را به شما واگذار کنم.

امام فرمود : مرا از این کار معاف بدار من نیرو و توان آن را ندارم.

گفت: من ولایتعهدی خود را به شما واگذار می کنم.

مأمون در برابر امتناع امام علیه السلام ازقبول درخواست او، ضمن سخنانی تهدیدآمیز گفت:

عمربن خطّاب شورا را از شش نفر تشکیل داد، که یکی از آنان جدّ تو امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام، بود و مقرّر داشت هر کدام از آنان مخالفت ورزد، گردنش زده شود، و اینک آنچه را از تو خواسته ام باید بپذیری، زیرا من چاره ای جز این نمی یابم»(۱).

پس از آن امام علیه السلام درخواست او را پذیرفت(۲).

و نیز روایت شده است که میان امام علیه السلام و مأمون، گفتگوهای زیادی شد، و ضمن آن مأمون، قبول خلافت را، به امام علیه السلام پیشنهاد کرد، و آن حضرت نپذیرفت، سپس ولایتعهدی را عرضه کرد، امام علیه السلام از آن نیز امتناع فرمود، پس از آن مأمون گفت:

«تو پیوسته با آنچه خوشایندم نیست، با من برخورد می کنی، گویا از خشم من خود را در امان می بینی، به خدا سوگند، اگر ولایتعهدی را نپذیری، تو را بدان مجبور می کنم، و چنانچه باز هم اصرار ورزی گردنت را می زنم»(۳).

آشکار شدن نیّت های مأمون

هنگامی که بنی هاشم به مأمون اعتراض کردند، که چرا ولایتعهدی را به امام رضا علیه السلام واگذار کرده است، مأمون در پاسخ آن از هدف نهایی خود در این کار پرده برداشته و گفته

است:

۱- ارشاد، ص۳۱۰؛ و نیز مقاتل الطالبیین، نوشته ابوالفرج، ص۵۶۳.

۲- مقاتل الطالبیین، ص۵۶۳.

۳- علل الشرایع، شیخ صدوق، قدم به محمد صادق بحرالعلوم، نجف، المکتبه الحیدریه، ۱۳۸۵ه .ق، ج۱، ص۲۳۸.

«و امّا درباره بیعت من، با علیّ بن موسی، با توجّه به شایستگی و استحقاق او برای این امر، و این که خود من او را برگزیده ام، جز این نمی خواسته ام که با ادامه دوستی و محبّت میان ما و آنان، از شما حمایت، و از ریختن خونهایتان جلوگیری کنم، و این راهی

است که در اکرام خاندان ابوطالب، و دلسوزی و مواسات با آنان می سپرم، و این جبرانی است اندک بر آن همه مصائبی که به آنها رسیده است، هرچند شما گمان می کنید، که من می خواهم به آنان سود برسانم و این امر را در نهایت به آنان باز گردانم، امّا من پیوسته در اندیشه سامان دادن به امور شما، و آینده فرزندان و بازماندگان شمایم، در حالی که شما

در سرگرمی و گولی و نادانی به سر می برید، و نمی دانید درباره شما چه خواسته اند»(۱).

بنابراین، او نمی خواسته است، چنان که عبّاسیان می پنداشتند، خلافت را از آنان، به خاندان ابوطالب منتقل کند، بلکه منظورش این بوده، که از برخی تندرویها و طغیانها، که

مشکلات بسیاری را برای حکومت، به وجود می آورده، جلوگیری کند، و یا بهتر بگوییم، با این سیاست خواسته است خلافت عبّاسیان را، از آسیب نگه دارد.

مأمون و نوبختی ستاره شناس

آنچه مؤیّد این است که مأمون در بیعت با امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی، صداقت و اخلاص نداشته این است که نقل شده، فضل نوبختی که ستاره شناس بوده، و بنا به آنچه گفته شد، دعوی تشیّع داشته است، برای این که هدف مأمون را در این اقدام بداند، نامه ای به این مضمون به او نوشت که:

احکام نجوم دلالت دارد بر این که عقد بیعت با امام رضا علیه السلام در این وقت میمنتی ندارد، و کاری است که ناتمام خواهد ماند، و سرانجام کسی که با او عقد بیعت بسته شده، بدبختی و مصیبت است.

اگر ظاهر و باطن مأمون یکی بود، و در این اقدام خود، اخلاص می داشت، بی شک اقدام به این کار را در چنین موقعی رها، و آن را به زمانی موافق موکول می کرد. امّا در پاسخ او نوشت: مبادا ذوالرّیاستین از تصمیم خود، درباره عقد بیعت در این وقت منصرف شود، و او را بیم داد چنانچه او از عزم خود بازگردد، سبب آن را از ناحیه

۱- بحارالانوار، ج۴۹، ص ۲۱۳ از کتاب ندیم الفرید ابن مسکویه.

نوبختی خواهد دانست، و نوشت که این نامه را پس از خواندن، باز گرداند، تا کسی بر مضمون آن آگاه نشود.

پس از آن نوبختی اطلاع یافت، که فضل بن سهل نیز به نامناسب بودن وقت برای بیعت، آگاه شده است، زیرا او نیز از دانش ستاره شناسی برخوردار بود، از این رو بیمناک

شد، که مبادا انصراف فضل بن سهل، به او نسبت داده شود، و مأمون او را به قتل برساند،

لذا بر مرکب خود سوار شد، و نزد فضل بن سهل رفت، و او را از طریق دانش نجوم برخلاف واقع، به مناسب بودن وقت مطمئن کرد، و چون در این دانش آگاهتر و ماهرتر از فضل بود، توانست امر را بر او مشتبه، و وی را قانع گرداند(۱).

از آنچه گفته شد نیز دانسته می شود که موضوع ولایتعهدی امام علیه السلام جز دامی نبوده،

که مأمون برای به چنگ آوردن امتیازهای سیاسی چندی، که می توانست بسیاری از مشکلات حکومت را برطرف کند، گسترده است. و به هیچ روی روش او با امام علیه السلام صادقانه نبوده بلکه، نقشی بوده است که می بایست گام به گام با دقّت و استحکام، ایفا

شود، تا نتایج مورد نظر به دست آید.

هدف مأمون از ولایتعهدی امام علیه السلام

برخی روایات گویای این است، که علّت درخواست مأمون از امام علیه السلام که منصب

خلافت را بپذیرد، و خود از آن کناره گیری کند، این بوده است که نشان دهد، امامان علیهم السلام خواستاران و دوستداران دنیا هستند، و زهد و بی اعتنایی آنها به دنیا، بر اثر ناتوانی و عدم دسترسی آنها بدان بوده است، چنان که گروهی از مورّخان و نویسندگان، به این روایات استناد جسته اند، امّا هدف مأمون منحصر به این نبوده است(۲)، ونیز سبب خودداری

امام علیه السلام را از پذیرش این درخواست نمی توان زهد و بی میلی نسبت به این مقام و پرهیز از قبول مسؤولیتهای آن دانست و چنین چیزی نـاممکن است، زیرا امام خود را به این منصب احقّ و اولی می شناسد، و خویش را بر اداره امور آن، تواناتر می داند، ولی آن حضرت کاملاً مطمئن است، که مطلب چیز دیگری است، و مأمون می خواهد روی

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۴۸.
۲- علل الشّرایع، ج۱، ص۲۳۸.

دوش او، بازی سیاسی ماهرانه را انجام دهد.

مأمون هنگامی که پیشنهاد می کرد، از خلافت به نفع امام علیه السلام کناره گیری کند، حساب می کرد، که نتیجه از دو حال بیرون نیست، یا امام علیه السلام می پذیرد، و یا نمی پذیرد، و در هر دو حال برای خود او و خلافت عبّاسیان پیروزی است، زیرا اگر بپذیرد، ناگزیر بنابر شرطی که مأمون قرار می دهد، ولایتعهدی آن حضرت علیه السلام را خواهد داشت، و همین امر مشروعیّت خلافت او را پس از امام علیه السلام نزد تمام گروهها و فرقه های مسلمان تضمین می کرد. وگرنه مأمون تا این اندازه، ساده اندیش و کوته فکر نبود، که ازقدرت کنار رود و آن را به صورت لقمه ای گوارا در آورد، و به علویان تقدیم دارد، و خود را رعیّت آنان کند و در برابر حکومت یکی همچون دیگران باشد، بدیهی است برای مأمون آسان بود، در مقام ولایتعهدی، بدون این که کسی آگاه شود، امام علیه السلام را از میان بردارد، تا حکومت به صورت قانونی و شرعی به او باز گردد، در این صورت علویان با خشنودی به حکومت می نگریستند، و شیعیان خلافت او را شرعی تلقّی می کردند، زیرا مأمون برای از میان بردن مخالفان خود شیوه های ویژه ای به کار می برد، و ما پس از این روش پیچیده و مرموز او را در ترور فضل بن سهل بیان خواهیم کرد، و خواهیم دید هنگامی که کشندگان او را دستگیر کردند، می گفتند شخص مأمون آنها را به کشتن فضل مأمور کرده است، ولی او همگی آنان را کشت.

بالاخره مأمون می اندیشید، که چنانچه امام علیه السلام خلافت را نپذیرد، شیعیان و پیروانش، آن بزرگوار را در معرض سؤال و انتقاد قرار خواهند داد، زیرا آنها خلافت را

حقّ او می دانند، و بر وی واجب است که آن را بپذیرد، امّا اصحاب و یاران امام علیه السلام هشیارتر از این بودند، که این نیرنگ سیاسی، در آنها کارگر افتد، و در دام فریب مأمون

گرفتار شوند، نیز مأمون حساب می کرد، که در چنین صورتی، در قبضه داشتن خلافت، و خودداری از تسلیم آن به صاحبان حق، نزد همه گروههای اسلامی و فرقه های مذهبی معذور خواهد بود، زیرا او کوشش خود را به کار برده، و در تسلیم آن کوتاهی نکرده، لیکن آنها نپذیرفته اند، در نتیجه زبان طعن مخالفان قطع، و از ناحیه شیعیان که حزب مخالف او هستند آسوده خواهد شد.

ص:۱۱۲

مأمون و مجبور ساختن امام رضا علیه السلام برای پذیرش ولایتعهدی

پس از آن که مـأمون نتوانست امـام علیه السـلام را به قبول خلافـت، و کنـاره گیری خود از آن، متقاعـد کنـد، از آن حضـرت خواست، که ولایتعهدی او را بپذیرد، و خلیفه و جانشین او باشد، ولی امام علیه السلام بار دیگر امتناع فرمود، و پیشنهاد او را با اصـرار تمام رد کرد، مأمون از برخی یاران و نزدیکان خود، کمک خواست، هرچند اینها با این اندیشه، مخالف و معتقد بودند که مأمون در این کار، دست به بذل و بخشش زده است، در ارشاد شیخ مفید است که :

«گروهی از مورّخـان و تـذکره نویسـان دوران خلفـا، گفتـه انـد: مـأمون هنگـامی کـه برآن شـد، امـام رضـا علیـه السـلام را به ولایتعهـدی خود برگزینـد، و دربـاره این امر می اندیشـید، فضـل بن سـهل را احضار، و او را از تصـمیم خود آگاه کرد و به او گفت، او و برادرش حسن بن سهل(۱)، گرد هم آیند، و این کار را ارزیابی کنند، پس از آن هر دو برادر، به نزد او آمدند،

حسن، این امر را بسیار عظیم و خطیر شـمرد، و عواقب این اقدام را، که موجب بیرون رفتن خلافت از خاندان اوست، برای وی بیان کرد، مأمون گفت، من با خدا پیمان بسته ام،

که اگر بر برادر مخلوع خویش دست یابم، خلافت را به کسـی که از همه خانـدان ابی طالب، بهتر و برتر باشد، واگذار کنم، و من کسی را در روی زمین، بهتر و برتر از این

مرد نمی شناسم.

چون فضـل و حسن دریافتنـد، که مأمون تصـمیم خود را، در این باره گرفته است، از مخالفت باز ایسـتادند و مأمون آنها را نزد حضـرت رضـا علیه السـلام روانه کرد، آنـان مطلب را به عرض امـام علیه السـلام رسانیدنـد، آن حضـرت از پـذیرش آن امتناع فرمود، و آنهـا پیوسـته اصـرار و پافشـاری کردنـد، تا این که امام علیه السـلام پـذیرفت، پس از آن به سوی مأمون بازگشـتند و پذیرش

۱- ظـاهرا حسن بن سـهل در این هنگـام در عراق بوده، و از سوی مـأمون حکومت آن سامان را داشـته است، و ذکر او در این روایت، درست به نظر نمی آیـد، مگر این که چون او از خاصّان مأمون بوده، وی را برای مشورت درباره ولایتعهدی امام رضـا علیه السـلام نزد خود خوانده است، چنان که سیّد امین عاملی، در اعیان الشـیعه نیز همین احتمال را داده است، جز این که نامه فضـل به برادرش حسن، دربـاره ولایتعهـدی امـام علیه السـلام که آن را ابن اثیر و طـبری و دیگر مورّخـان نقـل کرده انـد، این احتمال را منتفی می کنـد. شاید این زیادتی به علّت ناآگاهی از راوی، و یا از ناحیه دیگر به عمل آمده باشد، و به هر حال این گونه اختلافات آفت روایت است.

آن حضرت را، به اطّلاع او رسانیدند، و مأمون خوشحال شد»(۱).

ابوالفرج نیز این خبر را به همین گونه روایت کرده، جز این که ضمن آن گفته است: «مأمون، فضل و حسن را نزد علیّ بن موسی الرّضا فرستاد، و آنان پیغام مأمون را عرضه داشتند، و او امتناع کرد، آنها پیوسته اصرار کردند تا این که یکی از آنان گفت: یا بپذیر و یا این که کار را درباره ات انجام دهیم، و به این گونه آن حضرت را تهدید کردند، سپس آن

دیگر گفت: به خدا سوگند به من دستور داده است، اگر مخالفت کنی گردنت را بزنم»(۲).

آگاهی امام از اندیشه های مأمون

امام رضا علیه السلام نیّت ها و مقاصد مأمون را، از پیش می دانست، و با هشیاری بسیار، به شرایطی که مأمون را وادار کرده بود ولایتعهدی را به او تحمیل کند، آگاه بود، و اطمینان

داشت که این کار به سامان نمی رسد، و بر او قرار نخواهد گرفت.

مداینی در کتاب رجال خود گفته است:

هنگامی که امام رضا علیه السلام برای برگزاری مراسم ولایتعهدی جلوس فرموده، و خطیبان و شاعران، به حضورش، گرد آمده بودند، و پرچمها بر بالای سرش در اهتزاز بود، یکی از حاضران در آن مجلس که از خواصّ آن بزرگوار بوده گفته است: من در آن روز در پیش روی آن حضرت بودم، با خوشرویی نسبت به آنچه جریان داشت به من اشاره فرمود که نزدیک بیا، چون نزدیک رفتم به گونه ای که کسی نمی شنید به من فرمود اینها را از دل بیرون کن، و بدان خوشحال مباش، زیرا به سامان نخواهد رسید(۳).

سخنی با احمد امین

پیش از آن که علل و اسباب واقعی موضوع ولایتعهدی را، برحسب آنچه از وقایع تاریخی، و شرایط زمانی دانسته می شود شرح دهیم، مایلم اشاره کنم به این که نگرش سطحی و کوته اندیشی برخی از نویسندگان و پژوهشگران در فهم مسائل تاریخی، و بهتر

۱- ارشاد، ص ۳۱۱.

۲- مقاتل الطالبیین، ص۵۱۳.

۳- ارشاد، ص ۳۱۲.

است بگویم تعصّبات مذهبی، آنان را وادار کرده است، که انگیزه مأمون را در بیعت با امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی چنین بیان کنند:

«امامان علوی همیشه بر این گمانند، که اگر زمام امور مردم، در دست آنها قرار گیرد، جامعه را به سوی عدالت مطلق، رهبری می کنند، ولی میان واقع و ادّعا فاصله زیادی است، و مأمون از این حیث ناراحت بود، زیرا می دید، امامان خود را از چشمها پنهان داشته اند، و مرتکب گناه می شوند، بدون این که کسی آنها را ببیند، و ارزش آنها را بشناسد، از این رو گفت برای مردم بهتر است، این امامان ظاهر شوند که لغزشهای آنها دانسته شود، و تا این حد تقدیس نشوند، و یقین داشت که اگر به میدان زندگی درآیند و مردم ببینند که چگونه حکومت می کنند، و چطور مرتکب حرام می شوند، از نظرها می افتند، و اعتبارشان از میان می رود، ولی تا هنگامی که از دیده ها پنهان و مقهور و از

حاکمیّت محرومند، مردم به آنها نظر دارند، و به آنان مهر می ورزند، از این رو تصمیم گرفت، علیّ الرّضا را ولیعهد خود قرار دهد»(۱).

این است آنچه استاد احمد امین نوشته است، و این گفتار از او شگفتی ندارد، زیرا او به تعصّب و هواداریهای یک جانبه شناخته شده است، و دشمنی او را با تشیّع و پیروان اهل بیت علیهم السلام همه می دانند.

در اینجا چند نکته را درباره سخنان او یادآوری می کنیم:

۱- تجربه ای که امّت اسلام از حکومت علویان دارد، دوره خلافت علی علیه السلام است، و همین تجربه ثابت می کند، که اهل بیت علیهم السلام به اداره امور مردم از دیگران شایسته تر و سزاوارترند، زیرا هدف آنها در حکمرانی، ایجاد جامعه ای است عدالت پیشه و متوازن، و اداره و هدایت آن با عدل مطلق، براساس رسالت محمّدی صلی الله علیه و آله.

۲ - اعتقاد شیعه به این که اهل بیت به حکومت و رهبری امّت سزاورترند، منحصر است به امامان دوازده گانه علیهم السلام نه دیگران از این خاندان.

در اینجا برماست بپرسیم، کدام یک از امامان علیهم السلام دور از چشم مردم، مرتکب گناه و حرام شده، و آن گناه و حرام چه بوده است؟ و کدام نصّ تاریخی است، که چنین چیزی را ثابت می کند، شاید احمد امین، موضع گیری امامان اهل بیت علیهم السلام را در برابر

۱- سلسله انتشارات اقرأ المهدی والمهدویه، ص۶۱ - ۶۲ نوشته احمد امین.

حکومتهای ستمگر امویان و عبّاسیان، و مبارزات آنان را، با آن دستگاههای فاسد جرم و گناه به حساب آورده است؟

۳- مأمون علیّ الرّضا علیه السلام را به ولایتعهدی، منصوب داشت، کدام گناه را آن حضرت در این دوران مرتکب شد و چه حرامی را به جای آورد، که از نظر مردم ساقط شد؟ احمد امین و اسلاف او، از سیره و روش امام علیه السلام پس از ولایتعهدی چه چیز بد و ناپسندی را کشف کرده اند، که آنها را وادار و حریص کرده، برای دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و یاری دشمنان آنها، آن را این گونه اظهار کنند.

۴- این که برای تأیید مدّعای خود، روش حکومت فاطمیان را در مصر، یا حکومت

علویان را در خلال حکومت عبّاسیان در ادوار مختلف مثال آورده و گفته است این حکومتها از نظر سلوک و محتوا، با حکومتهای امویان و عبّاسیان تفاوت و امتیازی نداشته است، درست نیست، زیرا شیعه این حکومتها را هرگز مشروع اعلام نداشته است و مادام که بر طریق صحیح رسالت نبوی و جانشینان برحقّ او نبوده اند، با آنها دوستی و اظهار همبستگی نکرده است.

در هر حال چنان که گفته شد، این گونه سخنان از احمد امین، موجب غرابت و شگفتی نیست، و او به علّت تعصّب کور، و انحراف از اهل بیت علیهم السلام در آنچه گفته است، معذور می باشد.

ناخشنودی امام علیه السلام از ولایتعهدی

امام علیه السلام در خلال برخی از اظهارات خود، که اشاره به غم و اندوه عمیق او دارد، و همچنین در ضمن حالات مختلفی که نمایانگر سختی و فشاری است که آن حضرت از آن رنج می برد، ناخشنودی و کراهت خاطر خویش را، از ولایتعهدی ابراز فرموده است، زیرا این حکومت حیله گر و لجوج، بر ولایتعهدی او اصرار داشت، بدون این که آن حضرت از اختیار و آزادی عمل برخوردار باشد، و بتواند در قبال این وضع کاری انجام دهد، به ویژه این که امام علیه السلام از پیش می دانست، که ولایتعهدی او یکی از مراحل نقشه گام به گامی است، که حکومت عبّاسی، برحسب شرایط زمان و به مقتضای اوضاع در جهت تأمین اهداف خود، طرح کرده است و هنگامی که حکومت به هدف خود برسد،

ص:۱۱۶

اوضاع به حال نخست باز می گردد، بنابراین امام علیه السلام از این که شخصیّت خود را وسیله پیشبرد اغراض ناجوانمردانه، و بهره برداری زیرکانه و مزوّرانه می دید، رنج می برد و در لحظاتی که ناراحتی درونی او به اوج می رسید، آثار آن دیده می شد، چنان که یاسر خادم

روایت می کند که:

امام رضا علیه السلام هنگامی که در روز جمعه از مسجد بازگشته، و عرق و غبار بر او نشسته بود، دستهای خود را بلند کرد و گفت: پروردگارا! اگر فرج من از این گرفتاری که دچارم به مرگ من است، همین ساعت آن را برسان، و آن حضرت پیوسته دلگیر و اندوهگین بود

تا آن گاه که وفات فرمود، درود خدا بر او باد(۱).

پذیرش ولایتعهدی مأمون از طرف امام علیه السلام امری بود، که توجیه آن برای اصحاب و یاران آن حضرت، مشکل و دشوار بود، و اگر چه آنها به درستی موضعگیری امام علیه السلام مطمئن بودند و روش آن حضرت را دور از هر نقص و خلل می دانستند، ولی در همین موقع احساس می کردند که امام علیه السلام از سختی و ناراحتی درونی رنج می برد، چنان که برخی پاسخهای امام علیه السلام به پرسشهای مکرّر اصحاب روشنگر آن واقعیّت سیاسی است، که موجب تحمیل ولایتعهدی برآن حضرت شده است. محمّدبن عرفه روایت کرده است که:

به امامرضا علیه السلام عرض کردم، ای فرزند پیامبر خدا، چه چیز شما را وادار کرد، ولایتعهدی را بپذیری؟

فرمود: چه چیز جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام را وادار کرد، در شورا درآید؟(۲)

مردی به آن حضرت عرض کرد، خداوند کارهایت را اصلاح فرماید، چگونه آن را از مأمون پذیرفتی؟ و چنان می نمود که این عمل را از آن حضرت ناپسند دانسته است.

امام علیه السلام فرمود: ای مرد پیامبر برتر است یا وصیّ؟

گفت: پیامبر.

فرمود: مسلمان برتر است یا مشرک؟

گفت: مسلمان. امام علیه السلام فرمود: عزیز مصر، مشرک، و یوسف، پیامبر بود، مأمون

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۵.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج ۲، ص ۱۴۱.

مسلمان و من وصیّ پیامبرم. یوسف از عزیز مصر درخواست کرد که او را والی و حاکم کند، چنان که در قرآن است«قَالَ اجْعَلْنِی عَلی خَزَائِنِ الْاَرْضِ إِنّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ» در حالی که من بر این کار مجبور شدم(۱).

یاسر خادم گفته است، هنگامی که امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی برگزیده شده بود، او را

دیدم در حالی که دستهای خود را به آسمان بلند کرده بود می گفت: پروردگارا تو می دانی که من مجبور و مضطرم، مرا مؤاخذه مکن، چنان که بنده و پیامبر خود یوسف را به سبب حکمرانی بر مصر، مؤاخذه نکردی(۲).

این روایات کافی است، که نظر امام علیه السلام درباره ولایتعهدی برای ما روشن شود، و بدانیم که آن حضرت گاهی در مقام دعا و درخواست از خدا می خواهد که فرج او را برساند و غم و اندوه او را برطرف فرماید، و گاهی وضعیّت خود را در قبول ولایتعهدی با

وضعیّت جدش امیرمؤمنان در ورود به شورا مقایسه می کند.

و برای سومین بار، وضعیّت خویش را با حضرت یوسف علیه السلام می سنجد، آن گاه که او ولایتعهدی مصر را در فرمانروایی عزیز مصر پذیرفت، لیکن در همان حال، حضرت، تفاوت وضعیت خود و یوسف علیه السلام را یادآور شده می گوید: یوسف منصب ولایتعهدی را به اختیار خود برگزید، اما من به اجبار و بدون اختیار به این موضوع تن دادم.

از این رو تردیدی باقی نمی ماند که امام قانع نشده است منصب ولایتعهدی به واقع و با جدیت به او پیشنهاد شده است و بدون شکست حضرت از اساس و ابتدا موافق آن نبوده و عقیده ای به آن نداشته است.

انگیزه های سیاسی ولایتعهدی

می توان اسبابی را که باعث شد مأمون ولایتعهدی را به امام بسپارد، در امور زیر خلاصه کرد:

۱ - جلب رضایت افکار عمومی شیعیان، که بر نواحی خراسان و سرزمین های پس از

۱- تفسیر عیّاشی، محمد بن مسعود بن عیاش، تحقیق رسولی محلاتی، تهران، المکتبه العلمیه، بی تا، ج۲، ص ۱۸۰ یوسف/ ۵۵، یعنی: و مرا سرپرست خزاین مصر قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.

۲- امالی صدوق، شیخ صدوق، با مقدمه کمره ای، تهران، انتشارات کتابخانه اسلامیه، ۱۴۰۴ه .ق، ص ۶۵۹.

آن سیطره یافته، نقشی به سزا در تثبیت حکومت مأمون و پیروزی او بر برادرش امین، ایفا کرده بود؛ از این رو چنان چه امام ولایتعهدی را می پذیرفت، مشروعیت خلافت تضمین می شد، به این اعتبار که پذیرش امام، مُهر تأیید و اعترافی بود بر مشروعیت

خلافت مأمون، و این خود آرامش تسلیم و فرمانبرداری مردم را در نواحی خراسان تضمین می کرد. از دیدگاه من این عامل از جمله مهمترین عواملی است که مأمون را بر آن

داشت تا ولایتعهدی را به امام بسپارد چرا که به واسطه آن می توانست بر دشمنان دیرینه

حکومت خویش ظفر یابد، دشمنانی که همواره حکومت او را نامشروع و جعلی می دانستند و علیه آن قیام می کردند.

بدین سان شاهد بودیم مخالفتی در مقابل بیعت امام صورت نگرفت، بلکه برعکس، این موضوع موجی از خشنودی و شادمانی در میان گروه ههای مختلف مردم، به راه انداخت.

همچنین بعید نیست مأمون احساس کرده باشد جریانی پنهانی قصد براندازی حکومت او را داشته و بر آن است به علویان بسپارد. این باور او را وادار کرد با سهیم

کردن امام در حکومت و اعطای منصب ولایتعهدی به او، این فعالیت ها و تکاپوها را در محاصره خویش در آورد. افزون بر این شاید مهر، دوستی و تمایل خراسانیان نسبت به علویان، به اعطای منصب ولایتعهدی به امام کمک کرده است، به ویژه پس از رنج، سختی، آوارگی و کشتاری که علویان از جانب حکومت عباسی تحمل کردند.

فرازهایی از پاسخ مأمون به بنی هاشم گویای این واقعیت است، مأمون می گوید: هر چند شما گمان می کنید که من می خواهم به آنان سود برسانم و این امر را در نهایت به آنان باز گردانم، بدانید که من در اندیشه شما و سامان دادنِ به کار شما و آینده فرزندان

شما هستم، در حالی که شما در سهو و لهو و گولی و نادانی به سر می برید و نمی دانید درباره شما چه خواسته اند.

آنچه از محتوای این واژه های پرمعنا برمی آید این است که مأمون پس از آن که به استحقاق و شایستگی امام علیه السلام برای ولایتعهدی تصریح می کند، به خطراتی که از لحاظ سیاسی پیرامون او را فرا گرفته است، توجّه دارد، و از این که ممکن است رشته امور از

کف او بیرون رود بیمناک است، زیرا طبقه مؤثّر جامعه بر دوستی و روش علویان است

و اضـافه بر این انـدیشه تشیّع در برخی از سـران سیاسـی و فرمانـدهان نظـامی، به سـرعت راه یافته است. و ما این حقیقت را از استقبال طبیعی عموم، برای ولایتعهدی امام علیه السلام

می توانیم دریابیم، و اگر در قبال این امر مخالفتی وجود داشـته است، صـدای ناچیز آن در فریادهای بلنـد و پرطنین هواداران و تأیید کنندگان، از میان رفته و خاموش شده است.

هیچ تردیدی نیست، که مأمون برآن، نبوده که خلافت را به علویان بازگرداند، بلکه هدف او برطرف کردن تشنّجات و از میان بردن بحرانهـایی بـوده، که اگر به همـان وضـع ادامه می یـافت، و چـاره جویی نمی شـد، زوال خلافت بنی عبّاس را به دنبـال داشت.

۲- علویـان از حکومت عبّاسیان، در تمـام ادوار، سـرپیچی، و برضـدّ آنهـا قیام، و حکومت آنها را تهدیـد می کردنـد و معتقد بودند که عبّاسیان حکومت را از آنها ربوده اند،

زیرا دعوت و قیـام مردم بر ضـدّ امویـان، به نـام انتقـال خلافت به رضـای آل محمّـد صـلی الله علیه و آله بوده است، از این رو مأمون درصدد برآمد موجبات برخورد با علویان را برطرف کند، به ویژه این که او تصـمیم داشت تشـنّجات و بحرانهایی را که موجب ضعف حکومت او شده از میان ببرد، و برای استقرار پایه های قدرت خود، محیط را امن و آرام سازد، زیرا از زمانی

که برادر خود امین را مقهور گردانید، پیوسته با بغداد پایتخت خلافت عبّاسی، در جنگ و ستیز بود، و این امری تصادفی نبوده که حضرت رضا علیه السلام در آغاز همین جنگ و جدالها به ولایتعهدی انتخاب شد.

به علاوه علویان در جلب توجّه افکار عمومی مسلمانها به سوی خود، و کسب حمایت آنها پیروز شـده بودنـد، و دلیل آشـکار این مدّعا این است که، در هر جا علویان بر

ضـدّ حکومت عبّاسـیان قیـام و شورش می کردنـد، انبوه مردم از هر طبقه دعوت آنهـا را اجـابت می کرد و به یاری آنها بر می خاست و این بر اثر ستمها و کشتارها و آوارگیها و

انواع شـکنجه ها و بلاهای دردناکی بود، که علویان از دسـتگاه حکومت عبّاسـیان تحمّل کرده بودند، مأمون در پاسخی که به بنی هـاشم داده است، و پیش از این ذکر شـد، خود به این سـتمها گواهی داده است، و اضـافه بر این پاسـخ او این ادّعـای ما را تأیید می کند، که

یکی از عللی که مـأمون را وادار به بیعت با امام رضا علیه السـلام به ولایتعهـدی کرده همین موضوع بوده است، مأمون در نامه اش، چنان که گذشت می گوید:

«این اقدام (بیعت با علیّ بن موسی علیه السلام به ولایتعهدی) را جز برای این انجام ندادم، که

پاسدار خون شما، و نگهبان بقای شما از طریق دوستی و مودّت میان شما و آنان باشم، و

این راهی است که من برای حفظ حرمت خاندان ابوطالب در تقسیم غنائم از نظر همیاری و مواسات می سپرم، و این اندکی از بهره آنهاست».

بنابراین مأمون با بیعت به ولایتعهدی امام علیه السلام می خواهد آتش فتنه علویان و پیروان آنها را خاموش، و ریشه قیام و شورش را در نفوس آنان خشک گرداند، و سایه خطر و زحمت آنان را، از عبّاسیان و حکومت دور سازد. و عملاً هم آنچه را خواسته بود واقع شد.

۳- دیگر از انگیزه های مأمون، در بیعت با امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی، بیم دادن عبّاسیان و تنبیه آنان بود، زیرا آنها پیمان ولایتعهدی مأمون را شکسته، و میثاق خود را با او نقض کرده بودند، و مأمون با این اقدام، به آنان فهمانید که تمرّد و عصیان آنها و خلع او از ولایتعهدی، ضرری به او نمی رساند، و او را ناتوان نمی گرداند تا بر آنها چیره شود، و از آنها انتقام گیرد، و خلافت را از خاندان عبّاسی، به دشمنان آنها که علویانند منتقل

سازد.

حالت بحرانی و جوّ متشنّج میان مأمون و عبّاسیان در بغداد، به صورتی درآمده بود، که رو در روی هم قرار گرفته و مبارزه طلبی می کردند مأمون برای کوبیدن و جریحه دار کردن احساسات آنها، چیزی در اختیار نداشت، جز این که آنها را به انتقال خلافت از خاندان عبّاسی به علویان یعنی دشمنان آنها گوشمالی دهد، واین چیزی بود که عبّاسیان همواره از آن بیمناک بودند.

هنگامی که امین برادر خود مأمون را از ولایتعهدی خلع، و از عبّاسیان خواست اقدام او را تأیید کنند، همگی یک زبان امین را تأیید و پشتیبانی کردند، و با این عمل خود نزدیک بود به حیات سیاسی مأمون پایان دهند، او هم برای رویارویی با آنها و در پاسخ مبارزه جویی و جنگ طلبی آنان سلاحی برّنده تر از این نیافت، و آن را به کار گرفت.

مقابله عبّاسیان با مأمون

مقابله سخت عبّاسیان با اقدام مأمون در بیعت با امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی، آغاز شد، آنها تصمیم گرفتند با یک اقدام شدید متقابل، بار دیگر مأمون را خلع کنند، و به او

بفهمانند که امر به این سادگی نیست، که او بتواند خلافت را از خاندان عبّاسی بیرون برد و در میان دشمنان آنها قرار دهد، بلکه آنها می توانند، هرکس را بخواهند از میان خود به خلافت برگزینند، هرچند شایستگی او برای این امر، از همه مردم کمتر باشد، از این رو دست به کار شدند و ابراهیم بن مهدی را که لقب ابن شکله داشت، واز نوازندگان بزرگ دوران حکومت عبّاسی است، به خلافت برداشتند، و با او دست بیعت دادند و مردم هم از آنها پیروی کردند.

تحقیر خلافت توسط عباسیان

واقعابسیار تأسّف آور است، که عبّاسیان با این اقدام به نحو وحشتناکی منصب خلافت اسلامی را تحقیر کردند، و آن را کم و ناچیز شمردند، وبه مقامی که پس از منصب نبوت، ارجمندترین ومقدّس ترین مقامات است، آشکارا چنین گستاخی و خیانتی را مرتکب شدند، و این نشان می دهد، که تا چه اندازه، روحیّه اسلامی مردم، سقوط کرده بود که چنین مرد هرزه و متظاهر به فسقی را به خلافت می پذیرند، و دست طاعت و دوستی به او می دهند.

تغییر نظر و پوزشخواهی مأمون

مأمون از این عکس العمل عبّاسیان، فوق العاده بیمناك شد، و در نامه او که پس از وفات امام رضا علیه السلام و هنگام عزیمت به سوی عراق به آنان نوشته، این مطلب آشکار است ابن اثیر نقل کرده است:

«پس از وفات امام رضا علیه السلام مأمون نامه ای به حسن بن سهل نوشت، و او را از وفات امام علیه السلام و تأسّف خود در این مصیبت ، آگاه کرد، همچنین به مردم بغداد و بنی عبّاس و موالی، طیّ نامه ای خبر وفات امام علیه السلام را اعلام داشت و نوشت که دشمنی آنان با وی جز به سبب بیعت با او نبوده، و اکنون او مرده است واز آنان می خواهد که به اطاعت و فرمانبرداری او باز گردند. امّا عبّاسیان تندترین پاسخ را به او دادند.»(۱)

شاید این واکنش تند عبّاسیان، و بیم مأمون از ادامه تمرّد و مخالفت آنان، مورّخ را به

ص:۱۲۲

۱- ابن اثیر، ج۵، ص۴۴۸.

اختیار این نظر وادار کند که مأمون برای این که خود را از خشم عبّاسیان و مردم بغداد و دیگران برهاند، درصدد چاره جویی برآمده و امام علیه السلام را به قتل رسانیده است زیرا تمرّد و دشمنی مخالفان تنها به علّت بیعت او با امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی بود.

تردید در اخلاص مأمون

اگر نیّت مأمون در برگردانیدن حق به اهل آن خالص و بی شایبه، و عمل او در مورد ولایتعهدی امام رضا علیه السلام صادقانه بود، چرا ولایتعهدی خود را، پس از وفات آن حضرت، به فرزند او امام محمّد جواد علیه السلام واگذار نکرد، با این که معتقد بود که او جانشین پدر خویش است و با این که مأمون خود بربلندی مقام علم و دین و برتری آن حضرت بر دیگر بنی هاشم شهادت داده است؟

شاید مأمون نخواسته است، تجربه گذشته را تکرار، و حکومت خود را دوباره دستخوش تزلزل و اضطراب کند، و آن را در سراشیبی سقوط وانهدام قرار دهد، یا این که به هدفی که برای وصول به آن با امام رضا علیه السلام بیعت کرده بود، رسیده و مقصودش حاصل شده، و دیگر انگیزه ای برای تکرار آن تجربه نبوده است.

۴- دیگر از انگیزه های مأمون در بیعت با امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی این بود، که موقعیّت امام علیه السلام را محدود کند، و او را با داشتن مقام ولایتعهدی از دعوت به امامت باز دارد، زیرا در این صورت، از عامل رقابت موجود که خلفای پیشین از آن رنج می بردند، و

آنان را به رفتاری خشن و بی رحمانه بر ضدّ امامان علیهم السلام وا می داشت، آسوده می شد.

جاسوس گماردن مأمون بر امام

مأمون به گماردن جاسوس، بسنده نکرد، بلکه با به کار بردن مراقبتهای شدید، آن حضرت را، در محدوده ای قرار داده بود، که همگی اعمال داخلی و خارجی امام علیه السلام مورد بررسی و کنترل قرار می گرفت همچنان که به طور غیر مستقیم ارتباط او را با

دیگران مشخّص و محدود کرده بود. ریّان بن صلت روایت کرده است که:

«هشام بن ابراهیم راشدی، پیش از این که امام رضا علیه السلام به مرو منتقل شود، از خواصّ اصحاب آن حضرت، و مردی ادیب و خردمند بود، و کارهای امام علیه السلام به دست او جریان

و انجام می یافت، و همه اموالی که از اطراف و نواحی فرستاده می شد به دست او می رسید، هنگامی که امام علیه السلام به خراسان منتقل شد، هشام بن ابراهیم با ذوالرّیاستین

ارتباط برقرار کرد، و نزد او تقرّب یافت، و او همه اخبار مربوط به امام علیه السلام را در اختیار

ذوالرّیاستین و مأمون قرار می داد و از این راه مورد عنایت و توجّه آنها قرار گرفت، در نتیجه هیچ خبری مربوط به امام علیه السلام نبود، مگر این که مأمون و ذوالرّیاستین از آن آگاه می شدند. مأمون دربانی امام رضا علیه السلام را به او واگذار کرد، و او به هر کس که می خواست اجازه ملاقات امام علیه السلام را به وی می داد، و آن بزرگوار را محدود ساخته بود، چنان که هرکس از موالی و دوستان تقاضای ملاقات آن حضرت را داشت، امکان به او داده نمی شد و امام علیه السلام در خانه خود هیچ سخنی نمی فرمود مگر این که هشام آن را به مأمون و ذوالرّیاستین می رسانید»(۱).

انگیزه مأمون برای گماردن جاسوس

آنچه مأمون را به این سختگیری وادار کرد، بیم او بود از این که احساسات شیعیان علوی، که بر فضای خراسان غلبه داشت، به حرکت آید، و در یک تلاش انقلابی، به تشویق و تأیید امام رضا علیه السلام حکومت او را براندازد و وقوع چنین امری غیر منطقی نبود.

انضباط پیروان امامان علیهم السلام

شاید مأمون می دانست که شیعیان تا چه اندازه در اعمال و حرکات خود، پای بند نظر امامان خویش هستند، و می دانست که محال است شیعیان کاری انجام دهند، مگر این که آن عمل پیش از این از طرف امامان توجیه و تجویز شده و صورت شرعی پیدا کرده

باشد. از این رو مأمون نیازی نداشت، که دستگاه جاسوسی همگانی و سازمان اطّلاعات عمومی تأسیس کند، تا اعمال توده شیعی را که در قید اطاعت امام خویش هستند، زیر نظر قرار دهد، بلکه نیاز بیشتر این بود که رفتار امام و ارتباط او با خارج، مورد مراقبت و رسیدگی باشد.

برای تأکید این مطلب، که تا چه اندازه شیعیان با امامان علیهم السلام خود، همبستگی و ارتباط

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۵۳.

عملی دارند، خوب است آنچه را ریّان بن صلت روایت کرده است، به طور مثال در این جا ذکر کنیم:

«گفته شده ابراهیم بن هشام عبّاسی، از امام علیه السلام بدگویی و عیبجویی می کرد، یکی از شیعیان چگونگی آن را به اطّلاع امام علیه السلام رسانید و درخواست کرد، اجازه دهند او را به قتل برساند، امام علیه السلام به شدّت از این عمل منع فرمود. سپس عرض کرد، فضل بن سهل مرا برای انجام برخی از کارهایش به عراق روانه می کند، و عبّاسی نیز چند روز پس از من

راهی عراق می شود، آیا اجازه می دهید، به دوستان قمّی شما بگویم، از آنها بیست یا سی نفر از شهر بیرون روند، و مانند این که دزد و راهزن هستند، هنگامی که عبور می کند، او را بکشند، و در این صورت گفته خواهد شد راهزنها او را کشته اند؟ امام علیه السلام سکوت فرمود و به من هیچ پاسخی نداد.

وقتی که به سوی عراق حرکت کردم، و به حوّان رسیدم، سواری را نزد زکریّابن آدم فرستادم، و به او نوشتم اموری است که نمی توان آنها را نوشت، اگر موافقت کنی و در فلان روز به محلّ مشکوه آیی، من ان شاءاللّه تو را در آنجا دیدار خواهم کرد، من به محلّ مشکوه وارد شدم و او پیش از من به آن جا رسیده بود، او را از چگونگی آگاه، و داستان

را برای او بیان کردم، و گفتم که عبّاسی در فلان روز به این محل ورود خواهد کرد، زکریّا

گفت این مرد را به من واگذار، سپس با او خداحافظی و آن جا را ترک کردم.

زکریّابن آدم به قم بازگشت، و معمّر... نیز وارد قم شده بود، زکریّا درباره آنچه به او گفته بودم با وی به مشورت پرداخت، معمّر به او گفت: نمی دانم سکوت امام علیه السلام امر است یا نهی، و تو را هم به چیزی دستور نفرموده است، بنابراین درست نیست که متعرّض او شوی، زکریّا این کار را پیگیری نکرد، و عبّاسی نیز سالم از راه گذشت...»(۱).

علی رغم این که امام علیه السلام نخست ریّان را از کشتن عبّاسی به شدّت منع می کند، و سپس هم در برابر طرح پیشنهادی او از هرچه دلالت بر موافقت کند خودداری و سکوت می فرماید، با این حال زکریّابن آدم، هیچ گونه اقدامی را پیش از آن که با معمّر مشورت

کند، به عمل نمی آورد، و معمّر هم به دلیل این که سکوت امام علیه السلام دلالت بر امر یا نهی نمی کند او را از این کار باز می دارد.

۱- قرب الاسناد، ص۳۴۴.

این قضیّه نمایانگر دقّت فراوانی است، که شیعیان در پای بندی به دستورها و حفظ حدود اوامر امامان علیهم السلام به کار می برند.

باری اینها بود انگیزه ها و واقعیّتهایی که مأمون را وادار کرد، با امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی بیعت کند و می توان با در نظر گرفتن شرایطی که حکومت با آن رو به رو بوده،

آنها را از خلال تاریخ آن زمان دریافت، و نسبت به همه یا برخی از آنها قطع و یقین کرد.

توجیهات ساده اندیشانه درباره ولایتعهدی

ساده اندیشی است اگر بگوییم آنچه مأمون را به این کار برانگیخته، وفای به نذر خود بوده، که اگر بر برادر مخلوعش امین پیروز شود، خلافت را به فاضلترین مردان خاندان ابی طالب منتقل کند، چنان که شیخ صدوق چنین گفته است و همان طوری که پیش از این ذکر کردیم، مأمون این سخن را در پاسخ فضل بن سهل و برادرش حسن گفته، و غرض او پنهان داشتن این امر از دیگران بوده است.

و نیز از این قبیل است این که گفته شده انگیزه مأمون در این کار این بوده که به زعم خود، از چهره زاهدانه و حالت بی میلی امامان علیهم السلام به دنیا پرده بردارد، و امام علیه السلام را

سرگرم امور دنیوی کند، تا نشان دهد که زهد و بی رغبتی امامان علیهم السلام به دنیا، بر اثر نداشتن دسترسی به آن بوده است. لیکن مأمون بیش از هرکس، واقعیّت صفات امامان علیهم السلامرا می شناخت، و به حقیقت آنها آگاه بود، و می دانست که چنین کاری نمی تواند مؤثّر باشد، و موقعیّت آنها را در نفوس مردم متزلزل کند، علاوه بر این از نظر

امّت، قبول و تصدّی مقام خلافت، اگر برای اقامه حق و برقراری مطلق عدل باشد، مخالف زهد به شمار نمی آید، اضافه بر این امامان و پیروان آنها، خلافت را از آن خویش

می دانند، و دیگران را غاصب می شمارند، بنابراین میان زهد و تصدّی امور حکومت هیچ گونه منافات و تضادّی نیست، و اگر چنین بود زهد علی علیه السلام و خلفای دیگری که به این صفت شناخته شده اند، معنایی نداشت.

بالاخره اسباب و عللی را، که ما ذکر کردیم به خوبی چهره دیگر مأمون را نمایان می کند، و از واقعیّت پشت پرده و سیاست پیچیده چند بعدی او در مورد ولایتعهدی امام رضا علیه السلامپرده برمی دارد.

ص:۱۲۶

چند پرسش

اگر بپذیریم که مأمون در تصمیم برای کناره گیری از خلافت، و پیشنهاد قبول آن به امام رضا علیه السلام و همچنین در موضوع ولایتعهدی، بی غرض و صادق بوده، باید بتوانیم پرسشهای زیر را، که با این اعتقاد تناقض دارد پاسخ گوییم.

۱- چرا مأمون به فرستاده خود دستور داد که به مدینه رود، و امام علیه السلام را تحت الحفظ

به مرو بیاورد؟

۲- چرا مأمون مسیر حرکت امام علیه السلام را معیّن و محدود کرد، که از طریق بصره، اهواز، فارس و مرو باشد؟

۳-اگر مأمون امام علیه السلام را برای خلافت سزاوارتر و احق می دانست، چرا به نام او خطبه خوانده نشد، و برای او دعوت و تبلیغ به عمل نیاورد، بدون این که زحمت و رنج سفر مرو با آن وضع خاص به او داده شود؟

۴- چرا با این که مصرّا از امام علیه السلام خواست که نماز عید را با مردم برگزار کند، پیش از ادای نماز آن حضرت را باز گردانید و از برگزاری آن جلوگیری کرد.

این پرسشها شاید ساده و سطحی، به نظر برسد، امّا برای مورّخی که درصدد ارزیابی عوامل بروز حوادث، و شناخت انگیزه وقایع است، مهم و توجّه به آنها ضروری است.

پیشنهاد مأمون بر ولایتعهدی امام علیه السلام

توجّه به مقتضیات عمومی، و هشیاری سیاسی، و روش محتاطانه و دوراندیشانه مأمون گویای این است، که موضوع ولایتعهدی را مأمون خود ابداع و پیشنهاد کرده است، چنان که روایت گذشته بر آن صراحت دارد، و فضل بن سهل کوشیده، با بزرگ جلوه دادن نتایج بدی که بر این عمل مترتب است، او را از این کار باز دارد، لیکن در برابر

پافشاری مأمون، تسلیم شده است.

بعید بودن ارائه پیشنهاد ولایتعهدی توسط فضل

دور است موضوع ولایتعهدی، اندیشه فضل باشد، به ویژه این که او از تربیت

یافتگان خاندان برمک و پیروان آنهاست(۱)، و برمکیـان هم به انحراف از علویان و دشـمنی با آنان معروفنـد، در این صورت چگونه ممکن است، موضوع ولایتعهدی امام رضا علیه السلام را فضل به مأمون پیشنهاد کرده باشد، مگر این که وضع سیاست عمومی ایجاب کرده است، برای حفظ خلافت، مسائل مذهبی در نظر گرفته نشود.

ابن اثیر در تاریخ خود، فضل را شیعه دانسته و گفته است که ولایتعهدی امام رضا علیه السلام را، او به مأمون پیشنهاد کرده است(۲). شایـد برای تشیّع او اخبـار دیگری هم نقل شـده است. ابوعلی حسـین بن احمـد سـلامی در کتاب خود، به نام تاریخ خراسان گفته است: فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد، که علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را ولیعهد خویش قرار دهد(۳)، گروهی از مورّخان نیز همین نظر را اختیار کرده اند.

سلامی روایت می کند، هنگامی که خلافت بر مأمون استقرار یافت، روزی فضل بن

سهل به یکی از همنشینان خود گفت: کاری که من کرده ام با کار ابومسلم چه فرقی دارد؟ او گفت ابومسلم خلافت را از قبیله ای به قبیله دیگر انتقـال داد، و تو آن را از برادری به برادر دیگر منتقـل کرده ای، و فرق این دو را خود می دانی. فضـل گفت: پس من هم آن را از

قبیله ای به قبیله دیگر انتقال خواهم داد، سپس به مأمون پیشـنهاد کرد که علیّ بن موسـی را ولیعهد خویش قرار دهد، و مأمون نیز با آن حضرت هم بیعت، و ولیعهدی مؤتمن را ملغی کرد(۴).

از عبـداللّه بن طـاهر نقـل شـده که گفته است: فضل بن سـهل به مأمون خاطرنشان کرد، که صـله رحم به جا آورد و با علیّ بن موسی بیعت کند، و از این راه به خدا و رسول تقرّب

جویـد، تا آنچه رشـید درباره علویان مرتکب شـده، از خاطرها برود، و مأمون قادر به مخالفت با فضل نبود، از این رو رجاء بن ضحّاک و یاسر خادم را به مدینه روانه کرد تا

۱- فضـل بن سـهل در سال ۱۹۰ به دست مأمون مسـلمان شـده است، و گفته شده که پدرش سـهل که مجوسـی بود، به دست مهدی مسـلمان شده است و نیز گفته اند که فضل و برادرش حسن، به دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شده اند و یحیی او را در خدمت مأمون گمارد، از این رو فضل پاس حرمت برامکه را می داشت و آنها را می ستود. تاریخ ابن اثیر، ج۵، ص۳۴۲.

۲- تاریخ ابن اثیر، ج۵، ص۳۴۲.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۶۵، از ابن اثیر.

۴- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۶۵.

محمّدبن جعفر و علیّ بن جعفر و علیّ بن موسی بن جعفر علیهم السلام را، به سوی خراسان حرکت دهند، و این در سال ۲۰۰ه بود(۱).

تأکید مأمون بر ارائه پیشنهاد ولایتعهدی توسط خود او

در برابر آنچه گفته شد ریّان بن صلت حدیث می کند که:

«بیشتر مردمی که با امام رضا علیه السلام بیعت کردند، از فرماندهان و توده مردم و کسانی بودند، که رغبتی به این امر نداشتند، و می گفتند این امر به تدبیر فضل بن سهل ذوالرّیاستین انجام گرفته است، این سخن به گوش مأمون رسید، نیمه شب در پی من فرستاد، و چون به حضور او رسیدم گفت: ای ریّان شنیده ام مردم می گویند، بیعت با امام رضا به تدبیر فضل بن سهل ذوالریاستین بوده است، گفتم ای امیرالمؤمنین، چنین می گویند، گفت: ای ریّان وای بر تو آیا کسی می تواند این گستاخی را بکند، که نزد خلیفه ای که رعیّت مطیع، و همگی سران و فرماندهان فرمانبردار اویند، و خلافت در اختیار اوست، برود و بگوید خلافت را رها کن و به دیگری واگذار؟ آیا خرد این را می پذیرد؟ گفتم: نه! به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین کسی چنین گستاخی را ندارد، مأمون

گفت: نه! به خدا سوگند چنین نیست که مردم می گویند ولیکن من تو را از سبب این اقدام

آگاه می کنم، سپس بیان کرد که انگیزه او پیمانی بوده که با خدا داشته است، که اگر بر

برادر مخلوعش پیروز شود، و خلافت به او برسد، آن را در جایی که خداوند خواسته است قرار دهد»(۲).

علت تاریخی انتساب ایده ولایتعهدی امام به فضل

ما هنگامی که رفتار امام علیه السلام را با فضل، و نظر آن حضرت را درباره او مورد بررسی قرار می دهیم، و ملاحظه می کنیم که امام علیه السلام مأمون را بیم می دهد، از این که زمام امور حکومت را به دست فضل بسپارد، ناگزیریم رأی کسانی را که اندیشه ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام را، از افکار و تدابیر سیاسی مأمون می دانند ترجیح دهیم. بی گمان

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۴۷.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۵۱.

فضل از کسانی نبود که موقعیّت امام علیه السلام و قوّت نفوذ او را نزد مأمون نداند، و آن چنان ساده اندیش نبود که بخواهد نفوذ و تأثیر خود را در دستگاه خلافت مأمون، بر اثر مواجهه با نفوذی قویتر و نابرابر، به خطر اندازد، و کسانی که گفته اند، مأمون به اشاره

فضل، دست به این کار زده است، شاید از این جهت باشد، که کارهایی که در قلمرو حکومتها انجام می شود، غالبا به مرد نیرومند آن دستگاه که نفوذش بیشتر، و در برابر افکار عمومی مسؤولیت زیادتر دارد، نسبت داده می شود، و مردم هم نفوذ و تأثیر فضل را در مزاج مأمون، از همه بیشتر، و سخن او را از هر کس نزد خلیفه مؤثّرتر می دانستند، و طبعا زمانی که مأمون تصمیم به ولایتعهدی امام گرفته است، مردم پنداشته اند، این کار به اشاره و تدبیر فضل است، زیرا او مأمون را در همه کارها مطیع خویش ساخته، و سلطه خود را بر همه اعمال او برقرار کرده بود.

از این رو می بینیم، هنگامی که نامه حسن بن سهل به عیسی بن محمّدبن خالد

می رسد، و ضمن آن اعلام می کند، که مأمون با امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی بیعت کرده است، و او را به ترک لباس سیاه، و پوشیدن جامه سبز امر می کند، و از جانب مأمون به او

دستور می دهد که از لشکریان و فرماندهان و بنی هاشم و همگی مردم بغداد، بر این امر بیعت گیرد، برخی از اینها می گویند: بیعت می کنیم و جامه سبز می پوشیم، و بعضی می گویند: بیعت نمی کنیم، و سبز نمی پوشیم، وخلافت را از خاندان عبّاس بیرون نمی بریم، و این کاری که شده جز حیله و دسیسه فضل بن سهل نیست(۱).

این اتّهام مردم بغداد به فضل، جز از این ناشی نبوده که او بیشترین نفوذ و تأثیر را در دستگاه خلافت داشته است و دور نیست این شایعه که اقدام مأمون به اشاره فضل بوده است، از خود فضل ناشی شده باشد، تا از این راه موقعیّت خود را، در برابر افکار عمومی که او را دارای بیشترین نفوذ در اعمال خلیفه می دانستند، محفوظ بدارد، چنان که فضل هنگامی که نظر یکی از یاران خود را، درباره مقایسه کار او، با آنچه ابومسلم انجام داده می پرسد، با مباهات می گوید من خلافت را مانند ابومسلم، از قبیله ای به قبیله

دیگر منتقل خواهم کرد، تا این که به مخاطب خود بفهماند، که همه امور خلافت در

۱- طبری، تاریخ الامم والملوک، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی تا، ج۸، ص۵۵۵، حوادث سال ۲۰۱.

دست اوست و هرکاری را که بخواهد می تواند انجام دهد، و موضوع ولایتعهدی نیز منحصرا به اشاره و تدبیر او بوده است.

فتنه انگیزی فضل میان امام و مأمون

واقع این است که فضل می کوشید، خلافت را از قبیله ای به قبیله دیگر، منتقل گرداند، تا غرور خود را ارضا کند، و هدف او که دوّمین ابومسلم بشود، تحقّق یابد، از این رو به

اتّفاق هشام بن عمرو نزد امام رضا علیه السلام می رود، و عرض می کند:

ای فرزند پیامبر خدا آمده ام تا رازی را با تو در میان گذارم، مجلس را خلوت فرما، پس از آن سوگند نامه ای را بیرون آورد، که در آن قید شده بود، شکستن این قسم موجب

عتق و طلاق است، و هیچ چیز کفّاره آن نمی شود، سپس او و هشام بن عمرو عرض کردند، ما آمده ایم تا سخن حق و راستی را عرضه بداریم، ما دانسته ایم که حکومت از آن

شما، و این حق متعلّق به شماست، ای فرزند پیامبر خدا، آنچه به زبان می گوییم، دلهای

ما نیز بر آن است، و اگر جز این باشد باید بردگان خود را آزاد کنیم، و زنان خویش را

طلاق دهیم، و بر من فضل بن سهل سی بار حجّ پیاده خانه خدا باشد، اگر مأمون را نکشم، و خلافت را برای شما خالص نکنم، و حق را به سوی شما باز نگردانم، امام علیه السلام به سخنان آنها گوش نداد، و آنها را سرزنش و لعن کرد، و فرمود: شما کفران نعمت کرده اید، و ایمنی برای شما نخواهد بود، و در خور من نیست به آنچه گفته اید، خشنود شوم.

هنگامی که فضل و هشام این سخنان را شنیدند، دانستند که خطا کرده اند، از این رو به امام علیه السلام عرض کردند، که ما در آنچه گفته و انجام داده ایم خواسته ایم شما را بیازماییم. امام علیه السلام به آنها فرمود: دروغ می گویید، و سخنها را از دل و با عزم و تصمیم گفته اید، جز این که مرا غیر از آنچه اندیشه کرده بودید، یافتید.

پس از آن فضل و هشام نزد مأمون رفتند، و گفتند ای امیرالمؤمنین ما امام رضا را دیدار کردیم، و برای این که به آنچه درباره تو در دل دارد آگاه شویم، وی را آزمودیم، و با او گفتگو کردیم، مأمون گفت: موفّق باشید.

هنگامی که این دو از نزد مأمون بیرون رفتند، امام رضا علیه السلام به دیدار مأمون رفت، و

مجلس از غیر آنها خلوت شد، امام علیه السلام سخنان فضل و هشام را به آگاهی مأمون رسانید، و به او تذکّر داد، که خود را از تأثیرات آنها نگه دارد، و مأمون هنگامی که سخنان امام علیه السلام را شیند، دانست که راست و درست همان است که او فرموده است.

توجیه این اقدام

اگر این داستان درست باشد، نمایانگر این است که فعّالیّت سیاسی دقیقی، به منظور به صدا درآوردن زنگ خطر علیه حکومت، در جریان بوده، و فضل می کوشیده از این راه برای خود موفقیّت و پیروزی به دست آورد، و موقعیّت خود را که پس از ولایتعهدی

امام علیه السلام به تدریج تضعیف می شده، تحکیم بخشد، امّا در مورد پیشنهاد او به امام علیه السلام از دو حال بیرون نیست، یا در اقدام خود جدّی و صادق بوده و یا قصد دیگری داشته و ظاهرسازی می کرده است، اگر فرض کنیم جدّی بوده و راست می گفته، غرض او از این پیشنهاد چه بوده است؟ آنچه را می توانیم از آن درک و تفسیر کنیم، این است که فضل با

این اقدام در صدد برآمده، که امام علیه السلام را در توطئه برضدّ مأمون و ترور او شریک گرداند، تا هنگامی که خلافت به امام علیه السلام که ولیعهد است منتقل می شود، بتواند زمام حکومت را قبضه کند و سلطه خود را بر دستگاه مستقر سازد، و اگر امام علیه السلام در این هنگام بخواهد از سلطه و نفوذ او جلوگیری کند، همدستی او را در توطئه قتل مأمون، وسیله تهدید و محکومیّت او قرار دهد، و ممکن است تصوّر می کرده که پس از ترور مأمون، کشتن امام علیه السلام نیز به کمک نیروهایی که با خلافت او مخالفند، آسان می باشد، و اگر او در عمل خود، برای انتقال خلافت به خاندان علوی و کشتن مأمون، صادق و در تحقّق دادن به این اندیشه راسخ بوده، چه ضرورتی داشته است که آن را با امام علیه السلام در میان بگذارد، و با آن حضرت مشورت کند زیرا پس از کشتن مأمون، خلافت به طور طبیعی و بدون هیچ مانعی، به امام که ولیعهد بود منتقل می شد.

بنابراین پیشنهاد فضل به امام علیه السلام صادقانه نبوده، و به قصد ظاهرسازی انجام گرفته

است. چنان که پس از رد پیشنهاد او از جانب آن حضرت، خود به این معنا تصریح و تأکید می کند، و در این صورت هدفی که فضل در این کار تعقیب می کرده آشکار است، و می خواسته است با این اقدام روابط حسنه و پاکیزه ای را که میان امام علیه السلام و مأمون برقرار

بوده، تیره و آلوده کند، و نیز اخلاص خود را به مأمون، و علاقه اش را به ایمنی و دوام

حکومت او نشان دهد.

جلوگیری امام از دست یابی فضل به اهدافش

امـام علیه السـلام مـانع آن شـد، که هـدف فضل به هر یک از دو صورتی که ما آن را توجیه کردیم، تحقّق یابـد، و تأکیـد آن حضـرت نزد مأمون، به این که فضل به صورت جدّی و قاطع، پیشنهاد خود را به او تقدیم داشته، یکی از اسباب عمده ای بوده که اضافه بر

انگیزه های دیگر، مأمون را بعدا به کشتن فضل وادار کرده است.

شاید پس از این بتوانیم معتقد شویم، که موضوع ولایتعهدی امام رضا علیه السلام ناشی از احساس شخص مأمون بوده، که آن را برای به دست آوردن امتیازات سیاسـی مهمّی جهت حکومت خود، ضـرورتی قطعی تشخیص داده است، همچنین باور کنیم که شیعه بودن فضل بن سهل، هیچ دلیل و مدرکی ندارد، هر چند گروهی از تاریخ نویسان در تشیّع او اصرار ورزیده اند، زیرا دلیل کسانی که به فضل نسبت تشیّع داده انـد، این است که گفته اند، او مأمون را وادار کرده، که امام رضا علیه السـلام را به ولایتعهدی برگزینند، لیکن ما عکس این نظر را اختیار کرده ایم، زیرا به دلائلی که بیان کردیم، چنین چیزی ثابت نیست.

فراخوانی امام توسط مأمون

اوضاع عمومی و سیاسـی حکومت مأمون به نحوی بود، که حوادث و آشوبها و ناآرامیها، سرتاسـر قلمرو او را فرا گرفته بود، از یک سو بغداد پایگاه خلافت عبّاسی،

پیمان خود را با او شکسته، و وی را از ولایتعهدی خلع کرده است، و از سوی دیگر انبوه

شیعیـان، حکومت او را در خراسـان به محاصـره خود گرفته انـد و از جـانب دیگر علویـان در عراق و حجاز و یمن قیام کرده و حکومتهـای مسـتقلّی تشـکیل داده انـد، مـأمون این اوضـاع را بررسـی و ارزیابی کرد، و دریافت که بایـد با انجام یک حرکت سیاسـی ماهرانه و مورد قبول، که علویان را در نقاط مختلف و شـیعیان آنها را در خراسان سرگرم کند، و از قیام و مخالفت باز دارد، و هم تهدیـدی علیه عبّاسـیان بغـداد، و مشتی بر دهان آنها باشـد، این نقاط ضـعف و ناآرامیها را برطرف و نفوذ و سـلطه خویش را بر تمام جدایی خواهان

و مخالفان تأمین کند، و این مقصود تنها با گزینش امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به

ولایتعهـدی امکان پـذیر بود، از این رو به امام علیه السـلام پیغام فرسـتاد، و درخواست کرد که به مرو عزیمت فرماید، ولی آن حضـرت نپذیرفت، و نامه های بسـیاری میان آنها رد و بدل شد، تا بالاخره مأمون توانست، با شیوه های خاصّی امام علیه السلام را به آمدن به مرو، راضی کند، پس از آن، چنان که مفید و ابوالفرج نوشته اند، رجاءبن ابی الضحاك و جلّودی را به

مدینه فرستاد، تا آن حضرت را در این سفر همراهی کنند. تاریخ درباره کیفیّت این سفر،

چیزی بیان نمی کند، و اشاره های اندکی که شده برای دانستن چگونگی و خصوصیّات آن کافی نیست.

تعیین مسیر حرکت امام توسط مأمون

مأمون به فرستادگان خود دستور داد، که امام علیه السلام و گروهی از خاندان ابوطالب را، از راه بصره، اهواز و فارس به سوی مرو حرکت دهند، و مسیر دیگر را که همان راه کوفه، جَبُل (در عراق) کرمانشاه و قم را که نقاط شیعه نشین و مراکز قدرت شیعیان بود، جایز

نشـمرده، و احتمـال می داده که ممکن است شیعیان، با مشاهـده امام علیه السـلام در میان خود، به شور و هیجان آینـد، و مانع حرکت او شوند، و بخواهند آن حضرت را در میان خود نگه دارند، که در این صورت مشکلات حکومت چند برابر می گردد و موجبات ضعف و سقوط آن فراهم می شود.

امام علیه السلام در نیشابور

هنگـامی که امـام علیه السـلام وارد نیشـابور شـد، در محلّه ای که کـوی قزوینی نـام داشت، نزول اجلال فرمـود، در این کوی حمّـامی بود، که هم اکنون به حمّـام رضا معروف است، و در آن جا چشـمه ای قرار داشت، که کم آب بود، و مقرّر فرمود که از آب بردارند تا زیاد شود، لذا

در بیرون آن حوض، یا آبگیری ساختند، که با نردبان در آن فرود می آمدند، و امام علیه السلام وارد این حوض شد، و در آن غسل فرمود و سپس بر بالای آن نماز گزارد.

حدیث سلسله الذّهب

در تاریخ نیشابور و نیز در کتاب الفصول المهمّه نوشته ابن صبّاغ مالکی آمده که هنگامی که امام علیه السلام در مسیر حرکت خود به سوی مرو وارد نیشابور شد، در هودجی قرار داشت که پوشیده از گلهای یاسمن بود، و آن را استری سیاه و سپید حرکت می داد، امام علیه السلام از وسط شهر نیشابور عبور فرمود، در این هنگام دو تن از امامان و حافظان احادیث نبوی و نگهبانان سنّت محمّدی، به نامهای ابوزرعه رازی و محمّدبن اسلم طوسی، به همراه گروههای بی شماری از طالبان علم و اهل حدیث و درایت عرضه داشتند، ای امام بزرگ و ای فرزند امامان بزرگوار، تو را به حقّ پدران پاک و اسلاف بزرگوارت سوگند می دهیم که رخسار مبارک و فرخنده خود را به ما نشان ده، و حدیثی از پدران و جدّ بزرگوارت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای ما بیان فرما تا یادگاری از آن حضرت در نزد ما باشد، امام علیه السلام دستور توقّف مرکب را داد، و غلامان خویش را فرمود که پرده هودج را بالا برند، و در این هنگام دیدگان مردم، به مشاهده طلعت مبارک امام علیه السلام روشن شد، آن حضرت را دو گیسو بود که تا گردنش افراشته بود، مردم از هر طبقه که بودند ایستاده و به آن حضرت می نگریستند، برخی فریاد می کشیدند و دسته ای می گریستند، گروهی خود را به خاک افکنده، و بعضی سمّ مرکب آن حضرت را می بوسیدند، و ضجّه و فریاد از هر سو بلند بود، رهبران و فقیهان و دانشمندان صدا بلند کردند که ای مردم

آرام باشید و گوش فرا دارید، و از بر کنید آنچه برای شما سودمند است، و با سر و صدا

و گریه و فریاد خود، ما را آزار ندهید، و ابوزرعه و محمّدبن اسلم طوسی از امام علیه السلام درخواست بیان حدیث می کردند تا بنویسند، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام فرمود:

حدیث کرده برایم پدرم امام موسی کاظم و او از پدرش جعفر صادق و او از پدرش محمّدباقر از پدرش علی زین العابدین از پدرش حسین شهید در کربلا و از پدرش علیّ بن ابی طالب علیهم السلام که او فرموده است : حبیب من و روشنی چشمان من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرده و برای او جبرئیل حدیث کرده که گفته است از پروردگار عزیز سبحانه و تعالی شنیده که فرموده است:

«کلمهُ لا اِلهَ اِلاّ اللّه حِصْنی فمن قالَها دَخَلَ حِصْنی، و مَنْ دَخَلَ حِصْنِی اَمِنَ مِنْ

ص:۱۳۵

عَذابی...»(۱).

سپس پرده انداخته شد، و مرکب حضرت حرکت کرد، پس از این کسانی را که قلم و

دوات داشته و این حدیث را نوشته بودند، شماره کردند که بیست هزار نفر بود.

ابونعیم در حلیه الاولیاء پس از نقل آن گفته است: این حدیث به همین اسناد ثابت و مشهور است، و روایتی است که امامان پاک از پدران بزرگوار خود نقل فرموده اند، و یکی

از محدّثان گذشته ما، هنگامی که این حدیث را با همین سند روایت کرده گفته است اگر این اِسناد به گوش دیوانه خوانده شود، بهبود می یابد.(۲)

ادامه سفر امام به سوی مرو

امام رضا علیه السلام به سفر خود ادامه داد تا به مرو رسید، مأمون به شایستگی تمام از آن حضرت استقبال کرد، و انواع احترام و تجلیل را برای ورود و اقامت امام علیه السلام در آن شهر،

به جای آورد، سپس در صدد اجرای طرح خود برای ولایتعهدی آن حضرت برآمد.

شرط امام

بالاخره امام علیه السلام پیشنهاد مأمون را برای ولایتعهدی او پذیرفت، امّا در برابر رژیم موضع منفی شگفت انگیزی اختیار فرمود، زیرا پذیرش خود را مشروط به این کرد، که هیچ گونه مسؤولیّتی، اعمّ از خصوصی و عمومی، که مربوط به دستگاه حاکمه است متوجّه او نباشد، و مأمون نیز این شرط را با ناراحتی پذیرفته بود، لیکن در برخی اوقات

درصدد بر می آمد که آن حضرت را در حلّ و فصل پاره ای از کارهای دولت، مداخله دهد، ولی امام علیه السلام از دخالت خودداری، و مأمون را به لزوم وفای به شرط، یادآوری می فرمود.

هنگامی که مأمون امام علیه السلام را به پذیرش ولایتعهدی ناگزیر کرد آن حضرت به او فرمود: من ولایتعهدی را به این شرط می پذیرم که کسی را به کاری نگمارم، و از کاری

۱- یعنی کلمه لااله الاّاللّه دژ من است، هرکس آن را بگوید به این دژ در می آید، و هرکس در این دژ درآید از عذاب من ایمنی می یابد. عیون اخبار الرضا، ج۲، ص۱۳۴.

۲- حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۸ه .ق، ج۳، ص۲۲۴.

برکنار نکنم، و رسمی را از میان نبرم، و سنّتی را دگرگون نکنم، و از دخالت در امور

حکومت برکنار، و تنها مورد مشورت باشم، و مأمون آنها را پذیرفت(۱).

در وقتی دیگر مأمون کوشید امام علیه السلام را به هر نحو ممکن، در مسؤولیّتهای دولت دخالت دهد، معمّربن خلاّد می گوید: امام ابوالحسن الرّضا علیه السلام به من فرمود:

مأمون به من گفت: ای اباالحسن، بنگر کسانی را که مورد وثوق شمایند، انتخاب و به حکومت مناطقی که دستخوش فساد شده اند بگماری به او گفتم: وفا کن تا وفا کنم، من به این شرط پذیرا شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم، و کسی را مأموریت ندهم، تا آن گاه که خداوند مرا پیش از تو بمیراند، به خدا سوگند من در اندیشه خلافت نبودم، بلکه در مدینه بر چهارپای خود سوار و در کوچه های آن رفت و آمد می کردم، و هر کس از مردم این شهر و جز آن درخواستی از من می کرد، برمی آوردم، و همه برای من همچون عمویان شده بودند، همچنین نامه های من به همه شهرها روان بود، و تو بر نعمتهایی که خدا به من داده چیزی نیفزوده ای. پس از آن مأمون گفت: وفا می کنم(۲).

علت خودداری امام از قبول مسؤولیت

ما ناگزیریم پاره ای از دلایل و نکات مبهمی را، که انگیزه اتّخاذ موضع منفی امام علیه السلام در قبال حکومت است شرح دهیم، و روشن کنیم که چرا آن حضرت در رفع مشکلات دولت، و دشواریهای مملکت، با مأمون همکاری نفرمود؟ برای توضیح این مطلب پیش از هرچیز لازم است نظریّه امام علیه السلام را درباره حکومت و مشروعیّت آن تحت رهبری مأمون، با الهام از فضل بن سهل و دیگر سران و فرماندهان بررسی وارزیابی کنیم.

بدیهی است نظر امام علیه السلام درباره این حکومت، نمی تواند مثبت باشد، و به اعتقاد آن حضرت حکومت تا تحت رهبری کامل او قرار نگیرد مشروع نیست، زیرا او امام و پیشوای برحقّ مردم است، که به موجب اخباری که از امامان معصوم علیهم السلام یکی پس از دیگری رسیده از طرف صاحب شریعت و مقام رسالت صلی الله علیه و آله به امامت او تصریح شده

۱- علل الشرائع، ج ۱، ص۲۳۸.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج ۲، ص ۱۶۶.

است.

از این رو عموم اصحاب آن حضرت انکار می کنند از این که امام علیه السلام ولایتعهدی مأمون را که متضمّن اقرار ضمنی به مشروع بودن خلافت وقت است، از روی اختیار پذیرفته باشد، و آنچه موجب جواز این عمل شده این است، که امام علیه السلام به پذیرش ولایتعهدی مجبور، و این منصب به او تحمیل شده است، و آن حضرت موضع خود را در قبال حکومت هرگز تغییر نداده و مشارکتی در حکومت نداشته است(۱)، و همان انگیزه ای که جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام را وادار به دخول در شورا کرد، امام رضا علیه السلام را نیز ناگزیر به پذیرش ولایتعهدی مأمون کرده است(۲). بدیهی است اگر امام علیه السلام در قبول بار

مسؤولیتهای حکومت با مأمون مشارکت می کرد، این عمل به منزله این بود که حکومت مأمون را مشروع دانسته، و بر همگی اعمال و رفتار دستگاه خلافت و سران آن صحّه گذاشته است، لیکن امام علیه السلام برای حفظ مصالح اسلام، که رعایت آنها بر او واجب است، ترجیح داد که خود را از دستگاه خلافت مأمون، دور نگه دارد و تنها مشاور او باشد.

علاوه براین، امام علیه السلام نمی خواهد به مأمون اجازه دهد، که اعمال و رفتار او را مقیّد گرداند، و یا اجرا کننده تمایلات و نظریّات او باشد زیرا امام علیه السلام هوس آن را ندارد که مرد نیرومند دستگاه شود، و حکومت را زیر سلطه خود گیرد، و همچون فضل بن سهل و جز او، در مأمون نفوذ داشته باشد، همان فضل بن سهل و دسته ای که برای کسب توجّه و تقرّب جستن به مأمون پیوسته با یکدیگر رقابت داشتند، و در اجرای منویّات او از هر قبیل که بود، بر همدیگر سبقت می جستند، تا بتوانند در به دست آوردن مقامات بالاتر، و سلطه بیشتر بر دستگاه پیشی گیرند.

اگر فرض کنیم، امام علیه السلام می پذیرفت، که در اداره امور حکومت، مشارکت داشته باشد، این امر باعث می شد که با کسانی که از نظر اعمال و رفتار و طریقه واعتقاد، او را در دستگاه خود عنصری بیگانه می شمردند رویارویی پیدا و با آنها به سختی برخورد کند،

و احیانا آنها را از دستگاه حکومت دور سازد، به ویژه این که اعمال اینها غالبا ناپسند و از حدود شرعی بیرون بود، در این صورت، موقعیّت و شخصیّت تاریخی امام علیه السلام دچار خطراتی مضاعف می شد، و مخالفان می توانستند با فعالیّتهای پشت پرده، و جعل

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۳۹.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۴۱.

اکاذیبی چند از یک سو حکومت را بر ضدّ آن حضرت بشورانند، و از سوی دیگر قداست و نزاهت آن بزرگوار را نزد پیروانش مشکوک و متزلزل سازند.

آیا این مخالفان نمی توانستند با شیوه های خاصّ خود، شک و سوءظنّ مأمون را نسبت به اقدامات امام علیه السلام برانگیزند، و اعمال آن حضرت را نزد مأمون سؤال برانگیز کنند، و مغرضانه جلوه دهند؟

پاسخ این پرسش مثبت است، زیرا با این که فضل بن سهل همان کسی است که مأمون را بر مسند خلافت نشاند، و رژیم حکومت بغداد را دگرگون کرده و امین را با همه امکانات سیاسی و نظامی او سرنگون ساخته است با این همه نمی تواند برای از میان برداشتن امام علیه السلام نقشه ای طرح کند، و یا برای مخدوش کردن شخصیّت آن حضرت، کاری انجام دهد، تا این که خود در مرکز قدرت و در اوج عزّت باقی بماند.

واقع این است که هر اندازه که مأمون در موضوع ولایتعهدی امام علیه السلام از خود زیرکی و مهارت سیاسی نشان داده به همان اندازه امام علیه السلام هشیاری خویش را نسبت به موقعیّت خود اظهار، و عملاًـ با دوری جستن از قبول مسؤولیتها، آگاهی خویش را نسبت به عواقب این امر اثبات فرموده است.

جشن ولایتعهدی

پس از آن که امام علیه السلام پیشنهاد ولایتعهدی مأمون را پذیرفت، مأمون تصمیم گرفت این رویداد بزرگ را جشن بگیرد، لذا روز پنج شنبه را روز جشن و نشست با نزدیکان و خواص قرار داد، فضل بن سهل تصمیم مأمون را درباره واگذاری ولایتعهدی خود به آن حضرت، و نامیدن او به رضا، به مردم اعلام کرد، و دستور داد همه جامه سبز بپوشند، و در روز پنج شنبه برای بیعت با آن حضرت و دریافت حقوق یک ساله، در آن مجلس حاضر شوند.

چون این روز فرا رسید، طبقات مختلف مردم، اعمّ از فرماندهان و درباریان و قاضیان و جز آنها، لباس سبز به تن کردند و حضور یافتند، مأمون در مجلس نشسته بود، و متّصل به مسند و جایگاه او دو پشتی بزرگ قرار داده بودند که جایگاه امام علیه السلام را مشخّص می کرد، و مأمون آن حضرت را پس از ورود در آن جا نشانید در حالی که امام علیه السلام عمامه

و شمشـیر بسـته بود، سـپس دسـتور داد پیش از همه، فرزنـدش عبّاس بن مأمون بیعت کنـد، امام علیه السـلام دست خود را بالا گرفت به نحوی که پشت دسـتش مقابل صورت آن بزرگوار وکف دسـتش مقابل صورت مردم بود، مأمون عرض کرد، دست خود را برای بیعت فرود آور، امام علیه السلام فرمود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به همین گونه بیعت می کرد، پس از عبّاس مردم همه بـا آن حضـرت بیعت کردنـد، و دست امـام علیه السـلام همچنان بالای دسـتها بود، سـپس بـدره های زر آوردنـد، و خطیبـان و شاعران از جا برخاسـتند، و به ذکر فضایل و بیان مناقب آن حضـرت، و سـتایش عمل مأمون درباره ولایتعهـدی امام علیه السلام پرداختند.

ابوعبّاد،(۱) عبّاس بن مـأمون را فرا خوانـد، عبّاس از جـای برجست ،و نزدیک پـدرش رفت و دست او را بوسـید، مأمون او را دسـتور نشسـتن داد، سپس محمّدبن جعفر را صـدا کردنـد، فضـل بن سـهل به او گفت از جـای برخیز، او برخـاست و رفت و نزدیک مأمون ایستاد، و از بوسیدن دست او خودداری کرد، مأمون به او گفت برو و جایزه ات را بردار،

پس از آن صدا زد ای اباجعفر برگرد و در جای خود بنشین، او هم به جای خود بازگشت، بعد از آن ابوعبّاد علویان و عبّاسیان را دو به دو فرا می خوانـد و آنها جایزه های خود را از او دریافت می کردند، تا این که جوائز پایان یافت. سـپس مأمون به امام علیه السلام عرض کرد خطبه بخواند و برای مردم سخن گوید.

امام علیه السلام ستایش و سپاس خداوند را به جای آورد، و بعد از آن فرمود: ما را به سبب قرابت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر شما حقّی است، و از این جهت شما را نیز حقّی بر ماست، اگر شما حقّ ما را ادا کنید، ادای حقّ شما بر ما واجب خواهد بود، نقل نشده است که امام علیه السلام در این مجلس زیاده براین کلمات، چیزی فرموده باشد، سپس مأمون دستور داد سکّه

زدند، و نام مبارک امام علیه السلام را بر آن نقش کردند.(۲)

مأمون دختر اسـحق بن جعفربن محمّد را به ازدواج اسـحق بن موسـی بن جعفر درآورد، و به او دسـتور داد که در آن سال امیر حاجیان باشد.

مأمون در مرکز خلافت خود، به ولایتعهدی امام رضا علیه السلام خطبه خواند(۳) و فرمان داد

۱- ابوعبّاد خزانه دار مأمون بوده است. ارشاد مفید، ص۳۱۱ مترجم.

۲- ابوعبّاد خزانه دار مأمون بوده است. ارشاد مفید، ص۳۱۱.

۳- ارشاد مفید، ص۲۹؛ مقاتل الطالبیین، ص۵۶۵.

که در سراسر شهرهای اسلامی به نام آن بزرگوار خطبه بخوانند، و برای او که ولیعهد مسلمانان است دعا کنند.

مدیحه سرایی شاعران در ستایش امام رضا علیه السلام

شاعران با مدیحه های نغز و شیوا به مدح و ستایش آن حضرت پرداختند، بهترین اشعاری که درباره آن بزرگوار سروده شده و به جا مانده، ابیاتی است از ابی نواس، که هنگامی که مردم او را ملامت کردند که چرا امام رضا علیه السلام را مدح نمی کند، در پاسخ آنها سروده است:

قیل لی أنت أشعر النّاس طرّا

فی فنون من الکلام النبیه

لک من جوهر الکلام بدیع

یشمر الدّرّ فی یدی مجتنیه

فعلامَ ترکت مدح بن موسی

والخصال الّتی تجمّعن فیه

قلت لا استطیع مدح إمام

کان جبریل خادما لأبیه(۱)

مأمون وقتی این اشعار را از ابی نواس شنید، به او آفرین گفت، و به اندازه صله ای که به همه شاعران داده بود به او جایزه داد، و او را بر همگی شاعران برتری بخشید.

ابونواس شیعی مذهب بود، و داستانهایی از هرزگی و بی بندوباری درباره او نقل

شده است، ولی ما نظر خاصّی در مورد این داستانها داریم، و این شاعر را از آنچه به او نسبت داده اند، منزّه می دانیم.

روزی ابونواس از خانه اش بیرون آمد، نظرش به سواری افتاد که از روبروی او می آمد و صورتش را نمی دید پرسید او کیست؟ گفتند او علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام است، در این هنگام این شعرها را سرود:

اذا أبصرتْک العینُ من بعد غایه

و عارض فیک الشکّ أثبتک القلب

و لو أنّ قوماً یمّموک لقادهم

نسیمک حتّی یَستَدِلَّ بک الرّکب(۲)

ص:۱۴۱

۱- به من گفته شد تو در سرودن شعر از همه شاعران برتر و در فنون سخنوری آگاهتری - تو را از گوهر سخن نکته های نو و ظریفی است که مانند مروارید در دست صاحبش سود و فایده می دهد - چرا مدح فرزند موسی علیه السلام را ترک کرده ای و به ستایش صفات پسندیده ای که در او گرد آمده نپرداخته ای - در پاسخ آنها گفتم توان آن را ندارم امامی را مدح کنم که جبرئیل خدمتکار پدرش بوده است.

۲- اگر چشم تو را از دور ببیند - و در شناسایی تو شک کند، دل شک نمی کند و درباره تو یقین دارد - و اگر گروهی بخواهند به سوی تو رو آورند بوی خوشت آنها را رهبری می کند تا به سوی تو راه یابند.

هنگـامی دیگر ابونواس چشـمش به امـام علیه السـلام افتاد، و این موقعی بود که حضـرت از نزد مأمون باز می گشت و بر استر خود سوار بود، به امام علیه السـلام نزدیک شد و سـلام کرد و گفت، ای فرزند پیامبر! من درباره شـما اشـعاری سـروده ام، که دوست دارم آنها را استماع فرمایی، آن حضرت فرمود اشعار را بخوان، ابونواس شروع بخواندن این شعرها کرد:

مطهّرون نقیّات ثیابهم

تجری الصّلوه علیهم أینما ذکروا

من لم یکن علویّا حین تنسبه

فَمَا له فی قدیم الدّهر مفتخرُ

فاللّه لمّا برا خلقا فأتقنه

صفاکم واصطفاکم أیّها البشر

و أنتم الملأ الأعلی و عندکم

علم الکتاب و ما جاءت به السُّوَر(۱)

امام رضا علیه السلام فرمود : ابیاتی درباره ما سروده ای، که در آنها کسی بر تو سبقت نجسته است، سپس خطاب به غلام خود فرمود که از مال چیزی به همراه داری، عرض کرد سـیصد دینار، فرمود آنها را به او بده، سـپس فرمود شاید این وجه را اندک بداند، این استر

را هم به او تحویل ده(۲).

ص:۱۴۲

۱- پاکیزگان و پاکدامنانی هسـتند - که هر جا نام آنها برده می شود درود بر آنان فرستاده می شود - اگر بخواهی نسب کسی را که علوی نیست بیـان کنی - بـدان از روزگـاران پیش او را مایه ای برای افتخار نبوده است - خداونـد هنگامی که خلایق را آفرید و اساس آفرینش را اسـتوار کرد - شـما را خالص و پاکیزه آفرید و برگزیده خویش ساخت، ای آنانی که از جنس بشـر هستید شما برترین آفریدگانید و علم قرآن و محتوای سوره های آن نزد شماست.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۴۳، برخی در نسـبت این اشـعار بر ابی نواس تردیـد کرده انـد، بدینجهت که وفات او بنابر اقلّ روایات سه سال پیش از ولایتعهدی امام رضا علیه السـلام بوده است، زیرا وفات ابی نواس را در سال ۱۹۵ یا ۱۹۸ و غیر از اینها نوشـته انـد، و ولایتعهدی امام رضا علیه السـلام در سال ۲۰۱ اتّفـاق افتـاده است، بنابراین او این جریان را درک نکرده و بـدین مناسـبت چیزی نسروده است و در این مورد دو احتمال است: این که گوینده این اشعار همان ابونواس معروف باشد، لیکن این

ابیات را در غیر این مناسب سروده است، و این احتمال بعید نیست به ویژه این که این اشعار را همه به او نسبت داده اند. - این که گوینده این ابیات ابی نواس دیگری است که معروف به ابی نواس حقّ می باشد و از اصحاب امام هادی علیه السلام است و نام و کنیه او ابوالسّری سهل بن یعقوب بن اسحاق می باشد. او در میان مردم تظاهر به بی بندوباری، و با آنها خوشمزگی می کرد و از این راه، تشیّع خود را اظهار و جان خود را در امان می داشت، و هنگامی که این را امام هادی علیه السلام شنید، او را به ابی نواس حق ملقّب داشت، و به او فرمود: ای اباالسّری تو ابونواس حق هستی، و آن که پیش از تو بوده ابونواس باطل است... الکنی والألقاب نوشته حاج شیخ عبّاس قمی، ج۱، ص۱۷۰. در این جا آنچه باید ثابت شود این است که این ابونواس حقّ زمان حیات امام رضا علیه السلام را درک کرده باشد تا بتوان این ابیات را از او دانست، ولی دلیلی بر این، در دست نیست، و این که او را از اصحاب امام هادی علیه السلام شمرده اند، و درزمره اصحاب امامان پیش از آن حضرت ذکر نکرده اند، عکس این مطلب را ثابت می کند، بنابراین احتمال اوّل به صحّت نزدیکتر می باشد. وخدا داناتر است.

امّا من به اشعاری از دعبل شاعر اهل بیت علیهم السلام که به مناسبت ولایتعهدی امام رضا علیه السلام سروده باشد، آگاهی نیافتم و آنچه تاریخ، از او نقل کرده، همان چکامه تائیّه مشهوری است، که در آن مصیبتهای دردناك و هول انگیزی را که از جانب خلفای زمان و دستگاههای جور و ستم حاکمان، بر اهل بیت علیهم السلام وارد شده، تصویر کرده است.

دعبل در این چکامه می خواهد عواطف امّت را برانگیزد، و حسّ محبّت را نسبت به اهل بیت در آنها بیدار کند، و با اشعاری شیوا، به مصیبتهای خونبار و فجایع وحشتناکی

که در دوران حکومت امویان و عبّاسیان بر آنها وارد شده اشاره کرده، و توجّه امّت را به لزوم یاری آنها برای پیروزی بر دشمنان و غاصبان حقّ آنان، جلب می کند، آغاز چکامه این است:

تجاوبن بالأرنان والزّفرات

نوائح عجم اللّفظ والنّطقات(۱)

پس از آن رویدادهایی را که از زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به بعد بر خاندان او وارد شده با

اشاره به داستان سقیفه و انحراف امّت در مسأله خلافت، و بالاخره تا واقعه دردناک شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام بیان می کند، سپس به مدح و ستایش اهل بیت علیهم السلام می پردازد، و فضائل و مناقب آنها را شرح می دهد، دعبل هنگامی که قصیده خود را برای امام رضا علیه السلام خواند، تأثّر آن حضرت از شنیدن دو بیت آن آشکار شد، آن جا که دعبل خواند:

أری فیأهم فی غیرهم متقسّما

و أیدیهم من فیئهم صفرات(۲)

امام علیه السلام گریست و فرمود : ای خزاعی راست گفتی، دعبل در اینجا نقطه ضعفی را یادآوری کرده بود، که اهل بیت علیهم السلام پیوسته از آن رنج می بردند، و هنگامی که دعبل این بیت را خواند:

۱- زنان نوحه گری که سخنان والفاظ آنها گنگ و مبهم است، با گریه و ناله از یکدیگر پرسش می کنند.

۲- غنایم آنان را می بینم که در میان غیر از آنان قسمت شده، و دستهایشان از غنایم خودشان تهی است.

إذا وتروا مدّوا إلى واتريهم

أكفّاً عن الأوتار منقبضات(۱).

امام علیه السلام پیوسته دستهای خود را به هم می مالید و می فرمود: آری منقبضات(۲)

این قصیده از نظر روانی الفاظ، و واقعیّت معنا، و شیوایی و حسن تعبیر از بهترین و زیباترین اشعار عرب است. چنان که اغانی نقل کرده، هنگامی که دعبل اشعار خود را به پایان رسانید، امام رضا علیه السلام ده هزار درهم از سکّه هایی که نام مبارکش بر آنها نقش بود، به او جایزه مرحمت فرمود، و یکی از جامه های خود را به او خلعت داد، مردم قم در برابر آن جامه سی هزار درهم به او دادند، و او نپذیرفت و آن را به آنها نفروخت، در بیابان راه را بر او بستند، و جامه را از او ربودند، دعبل به آنها گفت : شما آن را برای تقرّب به خدا می خواهید، در حالی که این برای شما حرام است، و آنان را سوگند داد که آن را نفروشند، و پاره ای از آن را به او دهند، تا در کفن خود گذارد یکی از آستینهای آن جامه

را به او دادند که در کفن خود گذاشت.(۳) همچنین گفته شده که دعبل قصیده «مدارس

آیات» خود را بر جامه ای نوشت و با آن احرام کرد و پس از آن دستور داد که آن را در کفنش بگذارند.

دعبل شاعر توانایی بود که مخالفانش همواره از زبان او بیمناک بودند و خلفا می ترسیدند مبادا دعبل به هجو آنها بپردازد.

ابن مدبّر گفته است، دعبل را دیدار کردم، و به او گفتم تو گستاخترین مردمی که درباره مأمون می گویی:

إنّی من القوم الّذین سیوفهم

قتلت أخاک و شرّفتک بمقعد

رفعوا محلّک بعد طول خموله

و استنقذوک من الحضیض الأوهد(۴)

در پاسخ من گفت: ای ابا اسحاق من چهل سال است چوبه ام را به همراه خود دارم

۱- هنگامی که دچار جنایت دشمنان می شوند، دستهای خود را که از انتقام و تلافی بازداشته اند، به سوی آنها دراز می کنند.
۲- عیون اخبارارضا، ج۲، ص۲۶۳.
۳- عیون اخبارارضا، ج۲، ص۲۶۴.
۴- من از گروهی هستم که شمشیرهای آنان برادرت را کشت و این جایگاه را به تو ارزانی داشت - تو را پس از مدّت درازی

گمنامی بلندمرتبه کردند و تو را از پست ترین حال رهایی دادند.

و کسی که مرا بر آن به دار کشد نیافته ام(۱).

داستانی شگرف

از داستانهای شگرفی که نقل شده این است: دعبل پس از آن که قصیده تائیّه خود را سرود، و به حضرت رضا علیه السلام تقدیم داشت، در بازگشت از مرو و عبور از کنار رودخانه فوهان، راهزنان با کاروانی که او همراه آن بود برخورد کردند و همه اموال آن را ربودند، و بازوان کاروانیان را با طناب بستند، و دعبل هم از جمله همینها بود که کتفهایش را بسته

بودند راهزنان قافله را تصاحب و شروع به تقسیم اموال کاروان میان خود کردند، ناگهان

یکی از آنان به شعر دعبل آن جا که در چکامه اش می گوید:

أری فیَأهم فی غیرِهم متقسّما

و أیدیهم من فیئهم صفرات

تمثّل جست، دعبل(۲) این را شنید، و به او گفت این شعر از کیست؟ گفت از مردی از

خزاعه است، که او را دعبل بن علیّ می گویند، گفت من دعبل و گوینده آن چکامه ام که این یکی از ابیات آن است، آن مرد نزد رئیس راهزنان که در آن هنگام بر بالای تپّه ای نماز می خواند، و مذهب شیعی داشت رفت و چگونگی را به او خبر داد، او خود به نزد دعبل آمد و به او گفت آیا تو دعبل هستی؟ گفت آری. سردسته راهزنان به او گفت قصیده را بخوان، دعبل همه آن را خواند، در این هنگام بازوان او و همه کاروانیان را از بند آزاد

کردند و تمام اموال آنها را، به پاس حرمت دعبل به آنها باز گردانیدند(۳).

هرچند نمی دانیم این داستان تا چه اندازه از صحّت برخوردار است، ولی به هر حال بیانگر مقصودی است که در این بیت شعر بدان اشاره شده است.

۱- اغانی، ابوفرج اصفهانی، تحقیق علی النجدی تاصف، بیروت، مؤسسه جمال، ۱۳۹۲ه .ق، ج۲، ص۱۲۱.
۲- ابوعلی دعبل بن علیّ بن رزین نسب او به عبداللّه بن بدیل صحابی مشهور می رسد نود وهشت سال عمر کرده و به شرف لقای چهارتن از امامان معصومین علیهم السلام رسیده است، تولّد او در سال ۱۴۸ وفات او در ۲۴۶ هجری است مترجم.
۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۶۴.

مخالفان ولایتعهدی امام علیه السلام

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام عبّاسیان و پیروان آنان را بیمناک کرد، و خشم و غضب آنها را

برانگیخت، در نتیجه پیمان خود را با مأمون شکستند، و او را در بغداد از خلافت خلع کردند ، و دشواریهای بزرگی برای او به وجود آوردند.

در خراسان نیز گروهی از نزدیکان و فرماندهان، این اقدام مأمون را مردود می شمردند، و آشکارا در این باره پافشاری و مخالفت می کردند، تا آن جا که گفته شده مأمون از بیم این که مبادا نقشه او را تباه کنند، آنها را زندانی کرد. افراد عمده این گروه سه نفر بودند به نام جلّودی، علیّ بن عمران (به همین نحو ذکر شده) و ابن مونس، شیخ صدوق نقل می کند، به دنبال آن همگی آنها کشته شدند(۱)، ولی برخی شواهد تاریخی خلاف آن را نشان می دهد، چنان که طبری و ابن اثیر، در شرح حوادث سال ۲۰۵ نوشته اند مأمون یزیدبن عیسی جلّودی را به جنگ زطّ در یمن مأمور کرد، یعقوبی در

تاریخ خود نیز همین را نوشته است(۲).

بررسی تاریخی این موضوع

بعید به نظر می آید آن جلّودی که مأمون او را مأمور نبرد با زطّ در یمن کرده غیر از آن جلّودی باشد که بنا به روایت صدوق، مأمون او را کشته است و شاید بنابر برخی روایات مأمون به شفاعت امام رضا علیه السلام از کشتن او صرف نظر کرده باشد، و در هر حال شگفت آور است که این سران و فرماندهان در برابر اراده مأمون سرپیچی، و تا حد نابودی خود پافشاری و مخالفت کرده باشند، از این رو برحسب موازین درست تاریخی صدق این روایت مورد تردید است، شیخ صدوق می گوید، داستان قتل اینها بیشتر به نمایشنامه ای شباهت دارد که نقش قهرمانی افراد آن را، نویسنده نمایشنامه به آنها داده

باشد. به علاوه نزدیک به صحّت این است که علیّ بن عمران که شیخ صدوق او را در شمار این سه نفر قرار داده، همان عبدالعزیزبن عمران است که چنان که پس از این ذکر خواهد شد، در حادثه ترور فضل بن سهل به اتّهام وجود رابطه میان او و دیگر متّهمان به

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۵۹ - ۱۶۴.

۲- تاریخ ابن اثیر، ج۵، ص۴۵۵؛ تاریخ طبری، ج۸، ص ۵۸۰.

فرمان مأمون اعدام شده است.

مخالفت خاموش

عناصر دیگری نیز وجود داشتند که عمل مأمون را در انتصاب امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی خود، و بیرون بردن خلافت را از خاندان عبّاسی بر او نمی پسندیدند، لیکن چون توانایی ضدّیت با حکومت را نداشتند، برخلاف تمایلات باطنی، با سیاستهای حکومت همراهی می کردند، با این حال نمی توانستند به کلّی خاموش و آرام باشند، بلکه ناخشنودی و دلتنگی خود را، در قبال این عمل حکومت، که به زعم آنها غیر مسؤولانه بوده است، اظهار می کردند.

چنان که پیش از این گفته شد، اسحق بن موسی بن جعفر، از طرف مأمون در آن سال

امیر حاجیان شده بود او در مکّه برای مأمون و پس از او برای علیّ بن موسی علیه السلام به ولایتعهدی دعا کرد، در این میان حمدویه بن علیّ بن عیسی بن ماهان برخاست و به او اعتراض کرد، اسحق جامه سیاه که شعار عبّاسیان است طلب کرد تا بپوشد، و چون در دسترس نیافت پرچم سیاهی را برداشت و خود را در آن پیچید و گفت: ای مردم من آنچه را بدان مأمور بوده ام به شما ابلاغ کردم، و من خود جز امیرالمؤمنین و فضل بن سهل کسی را نمی شناسم، سپس از منبر فرود آمد(۱).

این حادثه از وجود مخالفتی پنهان و بی سروصدا حکایت دارد، که در ضمن مخالفت نمی خواهد با حکومت وارد مبارزه شود و در برابر آن جبهه گیری کند، و این دسته بر گروهی که مخالفت خود را علنی کرده بودند مانند آنچه در بغداد و جز آن روی داد اضافه می شد.

به هر صورت ... این گروههای مخالف نمی توانستند درک کنند، چه انگیزه ای مأمون را وادار کرده است، تا در این شرایط سیاسی سخت که خلافت عبّاسی با آنها دست به گریبان است، به این اقدام انقلابی دست بزنند، مأمون هم آن انسان ساده اندیش نبود، که

پیش از آن که بازی سیاسی خود را به پایان برساند، راز نهان و هدف پنهان خود را، به آنان بگوید.

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۴۴.

نماز عید فطر

یکی از مظاهر ولایتعهـدی که مقـدّر نبود به انجام برسـد، نماز عیـد فطر بود، مأمون اصـرار کرد امام علیه السـلام نمازعیـد را با مردم به جای آورد، و مراسم آن را برگزار فرمایـد، لیکن بر اثر گرمای شدیـد و یا رویـدادهای دیگر این نماز به پایان نرسـید، ارشاد از علی بن ابراهیم و یاسر خادم و ریّان بن صلت، نقل می کند که گفته اند:

چون روز عید شد، و امر ولایتعهدی نیز برعهده امام رضا علیه السـلام قرار داشت مأمون نزد آن حضـرت فرسـتاد و درخواسـت کرد امام علیه السلام سوار شود، و با مردم نماز عید بگزارد، و

برای آنان خطبه بخوانـد، امام علیه السـلام به او پاسـخ فرسـتاد که تو خود شـرطهایی راکه میان من و تو، درباره دخالت من در کارها مقرّر است می دانی، مرا از نماز گزاردن با مردم معاف بـدار، مأمون به آن حضـرت پاسـخ داد، که من می خواهم با این کار دلهای مردم آرام، و برتری تو شناخته شود، میان امام علیه السلام و مأمون، فرستادگان چند بار رفت و آمد کردند، و چون مـأمون پافشـاری کرد، آن حضـرت به او پیغـام داد، که اگر مرا معاف بـداری خشـنودتر می شوم، و اگر معاف نمی داری، من همان گونه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام

برای نماز عیـد بیرون می آمـده انـد، برای برگزاری نماز خواهم رفت. مأمون پاسـخ داد به هرگونه می خواهی بیرون آی. و به فرماندهان و درباریان فرمان داد، که بامداد بر در خانه

امام رضا علیه السلام حاضر باشند.

راوی می گوید، مردم در کنار راهها و پشت بامها نشسته، و زنان و کودکان از هر سو گرد آمده بودند و بیرون آمدن امام علیه السـلام را انتظار می کشـیدند، و فرماندهان و سپاهیان سواره رو به خانه آن حضرت آوردند، و تا دمیدن آفتاب همه در آن جا حاضر و ایستاده بودند.

امـام علیه السـلام غسـل به جـای آورد ولباس پوشـید وعمامه سـفیدی از کتان برسـر گـذاشت که یک طرف آن را روی سـینه وطرف دیگر را میان دو شانه خود انـداخته بود. پس از آن خود را خوشـبو ساخت و عصا به دست گرفت، و به غلامان خویش فرمود که آنها نیز به همین نحو عمل کنند، سـپس امام علیه السـلام در حالی که پاها را برهنه فرموده، و شلوار را تا نصف ساق بالا کشیده، و آستینها را بالا زده بود، و این غلامان در پیشاپیش او گام برمی داشتند،

حرکت فرمود، و پس از آن که اندکی راه رفت، سر به سوی آسمان برداشت و تکبیر گفت، غلامانش نیز تکبیر گفتند، سپس به حرکت خود ادامه داد، و چون به در خانه رسید ایستاد، فرماندهان و سپاهیان به محض این که امام علیه السلام را به این هیأت مشاهده کردند، همگی خود را از مرکب به روی زمین انداختند، و هرکس چاقویی همراه داشت، زودتر توانست بندهای چکمه و موزه خود را پاره و آنها را از خویش جدا سازد، و همه با

پای برهنه آماده حرکت شدند، در این هنگام امام علیه السلام که به در خانه ایستاده بود تکبیر گفت و همه با او یک صدا تکبیر گفتند، طنین این تکبیر آن چنان بود که گویی آسمان و در

و دیوار با او هم صدا شده اند، و شهر مرو با دیدن امام رضا علیه السلام و شنیدن تکبیر او، از

کثرت گریه و فریاد، به لرزه درآمده بود.

بازگردانیدن امام علیه السلام

مأمون دگرگونی اوضاع را دریافت، و فضل بن سهل ذوالرّیاستین به او گفت: ای امیرالمؤمنین اگر امام رضا به همین نحو تا نمازگاه برود، مردم به او شیفته، و اوضاع

آشفته خواهد شد، و ما همگی برجان خویش بیمناکیم، او را آگاهی ده که بازگردد، مأمون به آن حضرت پیغام داد که ما شما را زحمت دادیم، و در رنج انداختیم، و دوست نداریم بیش از این دچار زحمت شوی، شما به خانه بازگشت کن، و کسی که مطابق مرسوم امامت این نماز را داشته است، نماز عید را با مردم به جای آورد، امام علیه السلام

کفشهای خود را خواست و پوشید و پس از آن بر مرکب سوار شد و به خانه بازگشت فرمود، و مردم در این روز دچار پراکندگی شدند و نتوانستند در نماز عید اجتماع کنند.(۱)

بررسی روش امام علیه السلام در نماز عید

آری امام علیه السلام اراده فرموده بود، که شکوه و معنویّت عظیم نماز عید را بدان بازگرداند، و آن را از مظاهر فریب، و پیرایه های دروغ، که از سوی خلفای جور، بدان بسته شده بود،

پاک سازد، همان حاکمانی که نماز را وسیله بسط قدرت و ایجاد حسّ هیبت و عظمت برای خویش در دلهای مردم، قرار داده بودند، البتّه نمازی را که امام علیه السلام درصدد برآمد

۱- عیون اخبارالرضا، ج۲، ص۱۵۰.

اصالت شرعی و صورت حقیقی را به آن بازگرداند، در نزد مردم زمان او شناخته شده نبود، بلکه پدیده ای ناگهانی و دلنشین بود، که احساسات مردم را به هیجان می آورد، و

توجّه آنها را به روش امام علیه السلام در طرد سنّتهای معمول و آیینهای مرسومی که خلفا پیروی می کردند جلب می کرد، و مردم در این لحظات از انقلاب روحی والایی برخوردار بودند، که ایمان را در دلهای آنها زنده می کرد، و آنان را از پدیده های دروغین و نادرست

دور می ساخت.

بی شک این روش پیامبرگونه امام علیه السلام دعوت آشکاری بود از امّت اسلام، تا دستگاهی را که مستبدّانه و خودسرانه بر ارواح و مقدّرات آنها حکومت می کند، بشناسند و ارزیابی کنند، و هم اشاره ای بود به نادرستی و بطلان اعمال حاکمان، و بالاخره بیانی بود از واقع احکام اسلامی، از این جاست که می بینیم فضل بن سهل نزد مأمون می شتابد، و او را از دشواری اوضاع باخبر و برحذر می دارد، و او را بیم می دهد،

که اگر امام را همین حالا از راه باز نگرداند، مردم شیفته و دلباخته او می شوند، و برضدّ

حکومت شورش خواهند کرد، مأمون هم هشدار فضل را می پذیرد، و امام علیه السلامرا فرا خوانده از او می خواهد که به خانه اش باز گردد.

روش امام علیه السلام در تبلیغ

امام علیه السلام روش ویژه ای در تبلیغ دارد، و با این که مأمون و وزیرش فضل بن سهل با گماردن جاسوس، رفتار و گفتار آن حضرت را، به طور دقیق زیرنظر قرار داده، و آزادی عمل را از امام علیه السلام سلب کرده بودند، با این همه در برخی از موقعیّتهای حسّاس، مردم را بر تباهی حکومت و فساد دستگاههای وابسته به آن آگاه می فرمود، و از جمله این موارد پذیرش ولایتعهدی مأمون به صورت مشروط بود، زیرا چنان که گذشت با مأمون شرط فرمود، که امر و نهی نکند، و کسی را به کاری نگمارد، و از کار بر کنار نفرماید، و در امور حکومت به هیچ روی مداخله نکند، و این عمل امام علیه السلام بیانگر عدم صلاحیّت حکومت برای همکاری و موجب پیدایش پرسشهایی در این باره بوده است.

آری این بود داستان ولایتعهدی امام رضا علیه السلام و من کوشش کرده ام، در شرح این قضیّه و بیان جنبه های مختلف و نکات مبهم آن، به تاریخ وفادار باشم، و درخلال این همگامی

هیچ هـدفی را دنبال نکرده ام جز تبرئه ساحت مقـدّس امام علیه السـلام از برخی شوایب تهمت که احیانا بعضـی متعرّض آنها شـده، و در فهم مطالب تاریـخ، به متون اخبار اکتفا کرده انـد، بدون این که عناصـری را که در بررسـی و درک وقایع تاریخی ضروری است، در نظر گیرند. این عناصر عبارت است از ارزیابی شرایط عمومی جامعه، در نظر گرفتن اوضاع

سیاسی حکومت، و ملاحظه عوامل مؤثّر اجتماعی که غالبا میان آنها و اوضاع، و همچنین اقداماتی که حکومت ناگزیر از انجام دادن آنها می شود، رابطه وجود دارد، و چه

خوب است سرگذشـتهای مفصّـل تـاریخی پس از تحلیـل وقـایع و ارزیـابی شـرایط زمـان، مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا در این صـورت اسـت کـه غبـار شـبهه و ابهـام از چهره بسـیاری از وقـایع و حـوادث زدوده می شـود، و در نـتیجه نظریّات مـا دربـاره رویدادهای تاریخی بیشتر به واقع و حقیقت، نزدیک خواهد شد.

ص:۱۵۱

نقش امام علیه السلام در برکناری فضل بن سهل

اشاره

مأمون زمام قدرت، و اداره امور حکومت را به فضل بن سهل واگذار کرده بود، و چون به او اعتماد واثق و اطمینان کامل داشت، همه امور کشور و امور مهم دولت، زیرنظر او انجام می گرفت، و همگی مقامها و مسؤولیّتها به او وابسته بود، و مأمون درباره اخلاص و از خودگذشتگی فضل، در قبال وی و حفظ دستگاه خلافت و حکومت او، شک نداشت. امّا فضل از این اعتماد سخاوتمندانه، به سود مصالح خویش بهره برداری می کرد، و با در دست داشتن زمام همه امور، مأمون را در پشت پرده ای از ناآگاهی و تلقینات گمراه کننده خود محصور، و از آشنایی به واقعیّتهای سیاسی دور و منزوی کرده بود و خود مانند حاکمی مستقل و مستبد، به مقتضای مصالح خویش، به انجام دادن کارها می پرداخت.

نفوذ فضل در دستگاه حکومت

فضل باهوش و تجربه ای که داشت، توانسته بود بر احساسات و افکار سران و فرماندهان و کسانی که دستگاه حکومت از آنها تشکیل شده بود، چیره شود و هیبت و قدرت خود را بر آنها تحمیل کند، بدون این که هیچ کدام از آنها بتواند، از حدّی که فضل

برایش تعیین کرده بود، تجاوز کند، و در صورت گذشتن از حد می باید بهای آن را که برکناری از کار و یا نابودی بود، بپردازد.

تنها کسی که فضل نتوانست بر او چیرگی یابد، و بر افکار او فرمانروایی پیدا کند، امام

رضا علیه السلام بود، آن حضرت از نزدیک شاهد اعمال مشکوک فضل بود، و می کوشید دورا

ص:۱۵۲

دور مـأمون را به خطری که بر اثر کارهـای فضـل و یـارانش متوجّه اوست، آگاه سازد، لیکن مأمون نمی خواست به کسـی که حکومت او را از خطر نجات داده، و خلافت از دست رفته را به او باز گردانیـده، اظهار بـدگمانی کنـد، به ویژه این که گردباد فتنه هایی که از بغـداد وزیـدن گرفته، و موجب شـده بود او را از خلافت خلع کننـد، و دیگری را بدین منصب برگزینند، به او رسیده بود.

نظرسنجی فضل پیرامون خود از مأمون

بر فضل پوشیده نبود، که درباره اقدامات پیچیده و مرموز او، و مقاصدی که از لحاظ سیاسی در اعمال و نظریّات خود تعقیب، و نقشه هـایی کـه برای رسیدن بـه این اهـداف طرح می کنـد، در پنهـان هشـدارهایی به مـأمون داده می شـود، ولی به سبب اسـتحکام موقعیّت و قوّت تدبیر و متانت نقشه هایی که برای حفظ قدرت خود داشت، نگران نبود و خیال نمی کرد که روزی، مأمون، درصدد کشتن او برآید.

فضل در خراسان به سـبب نفوذ خود در افکار و احساسات سـران و فرمانـدهان، همه مراکز قـدرت را در زیر سـلطه خود گرفته بود، و در عراق با زیرکی و مکر و فریب توانسته

بود، طـاهربن حسـین را پس از فتـح بغـداد، از مقـام فرمانـدهی و قـدرت برکنار سازد، او به مأمون پیشـنهاد کرد که طاهر را از فرماندهی عزل کند، و به رقّه مأموریّت دهد، و برادرش

حسن بن سـهل را به جای او بگمارد، و مأمون هم بی درنگ پذیرفت. موافقت مثبت و سـریع مأمون با این پیشـنهاد، برای فضل دلیل روشنی بود بر این که او از قدرت بیمانندی

برخوردار است، و رأی و انـدیشه مـأمون برای اداره امور خلافـت در اختیار اوست، و آنچه در برخی محافل بی خبر زمزمه می شود، که نظر مأمون نسبت به او دگرگون شده، از حقیقت به دور می باشد.

روش مبهم مأمون نسبت به فضل

ما نمی دانیم چرا مأمون به سیاست تجاهل گونه و به ظاهر بی خبرانه خود درباره

فضـل همچنـان ادامه می داد، آیـا مـأمون نقشه ای داشت، که می خواست به او میـدان و امکان دهـد، تا پس از زیاده روی در قدرت طلبی برای اداره امور عامّه، و تجاوز از حد

معقول آن، او را نابود سازد؟ یا این که روش مأمون ناشی از وثوق و اعتماد کاملی بود که

نسبت به او داشت، و نمی توانست با فداکاریهایی که فضل در راه استقرار خلافتش کرده، در وفاداری او، دستخوش شک و تردید شود؟ حقیقت این است که با عمق فکر و قابلیّت سیاسی و هشیاری که مأمون در قبال رویدادها از خود نشان داده، درباره توجیه دوّم خود

شک داریم، زیرا مأمون آن انسان ساده اندیش نبود، که هنگامی که وزیر او به هر نوعی که می خواهد در کارها تصرّف می کند، و بطور کامل از آزادی عمل برخوردار است، خود را راکد و بی اثر کند، و عملاً از قدرت برکنار باشد.

برکناری و قتل هرثمه

حقیقت هرچه باشد، شواهدی در دست است که نشان می دهد، از این که مأمون در پذیرفتن برخی از پیشنهادهای فضل، جانب احتیاط را رعایت نمی کرد، و از جمله اینها این که هرثمه یکی از فرماندهانی بود، که در پاکسازی ارتش، و تثبیت حکومت، و تحکیم پایه های خلافت مأمون زحمات بسیاری کشیده و امتحان خوبی داده بود، امّا در این وقت او یکی از مخالفان سیاست فضل و برادرش حسن به سهل بود، و روش خودسرانه و مستبدّانه او را، که حسن نیز در رفتار خود با سران و فرماندهان از همان رویّه پیروی می کرد، ناخوش می داشت، چنان که دیگر فرماندهان نیز چنین بودند و هرثمه معتقد بود که حسن به راهنمایی فضل کار می کند، و روش آنها بر طبق نقشه ای است که آن دو برادر طرح و بر آن اتّفاق کرده اند، از این رو تصمیم گرفت، مأمون را صریحا از این جریان آگاه کند، و اوضاع لرزان و نامطمئنّی را که بر حکومت سایه افکنده،

و شکست سیاست خودسرانه فضل و برادرش را به اطّلاع او برساند.

بدگویی فضل از هرثمه

گویا فضل بر اثر زیرکی و هشیاری که داشت دریافته بود که هرثمه نسبت به او و

برادرش قصد سعایت و ضربه زدن دارد، و ممکن است توسّط جاسوسانی که برای مراقبت اعمال و گزارش اخبار سران و فرماندهان گمارده بود، این خبر به او رسیده باشد، و در هر حال تردیدی نیست که فضل دارای دستگاه جاسوسی مجهّزی بوده، که

امنیّت حکومت را تأمین می کرده است. و این که فضل از مأمون درخواست کرد، که هرثمه را به سوی شام و حجاز گسیل دارد، برای این بود که نقشه او را باطل سازد، تا از

اجرای آنچه در سر دارد باز ماند، امّا هرثمه بیش از آنچه فضل می انگاشت ستیزه گر و لجوج بود. ابن خلدون در تاریخ خود می گوید:

«هنگامی که هرثمه از کار ابی السّرایا فارغ شد، عزم بازگشت کرد در این موقع حسن ابن سهل در مداین بود. هرثمه بی آن که آن جا توقّف، و او را دیدار کند، از محلّ قوبا به قصد خراسان به سوی نهروان حرکت کرد در این جا نامه هایی پیاپی از مأمون به او رسید،

که به سوی شام و حجاز بازگشت کند، امّا او نپذیرفت و خواستار دیدار مأمون بود، و در

پاسخ این نامه ها به خدمات گذشته و اخلاص خود نسبت به مأمون و پدرانش تمسّک می جست، ولی نیّت او این بود که مأمون را بر چگونگی احوال فضل، و اخباری که از او دارد، آگاه کند، و او را از ناآرامیهای مردم، و ستمکاری فضل بر او مطّلع گرداند، و درباره

وضع خودش در خراسان با او گفتگو کند.

فضل اینها را می دانست، لذا مأمون را بر ضدّ او شورانید، و به او گفت هرثمه خود، ابی السّرایا را که یکی از سپاهیانش بود قدرت و چیرگی داد، و با نامه ها و فرمانهای تو مخالفت کرد، و اکنون با ستیزه جویی و ناسزاگویی آمده است، اگر درباره او مسامحه شود، دیگران نیز جرأت یابند. مأمون برآشفت و در انتظار او نشست.

هنگامی که هرثمه به مرو رسید، برای این که مأمون از ورود او بی خبر نماند، طبل و شیپور گارد همراه خود را به صدا درآورد، و آواز آنها در شهر پیچید، و به گوش مأمون رسید، وی چگونگی را پرسید، گفته شد هرثمه آمده و این سر و صدای اوست. مأمون او را طلبید، و به او گفت: هرثمه... تو به علویان و ابی السّرایا کمک و از آنان پشتیبانی کردی، و اگر من بخواهم همگی آنان را نابود کنم می توانم. هرثمه پیوسته پوزش می خواست،

ولی مأمون به او مهلت نداد، و فرمان داد او را به زیر لگد گرفتند که شکمش کوفته و بینیش شکسته شد، و کشان کشان او را به زندان بردند، سپس مخفیانه او را کشت(۱).

ص:۱۵۵

۱- تاریخ ابن خلدون، ابن خلدون، بیروت، مؤسسه اعلمی، ۱۳۹۱ه . ، ج۳، ص ۲۴۵.

بررسی کارهای هرثمه

ما مدّعی نیستیم که هرثمه به حکومت اخلاص داشته، و با بدگویی و سعایت از فضل و برادرش، درصدد رهایی آن از سقوط بوده است، بلکه ممکن است بیم شدید سران و فرماندهان، بر اثر برکناری طاهربن حسین و طرد او و از مقامات مهمّ مملکتی، و نصب حسن بن سهل به فرمانداری عراق به جای او، که به نظر و صوابدید فضل انجام گرفت، او را به این کار وادار کرده باشد، زیرا این رویداد موقعیّت و سرنوشت همگی آنها را در

معرض تزلزل و تهدید قرار داده بود، به راستی این خود نمونه روشنی از سیاست خود خواهانه و برتری جویانه فضل است، که در قبال کسانی که مظاهر قدرت نظامی و سیاسی حکومت به شمار می آمدند، اعمال می کرد، تا او و برادرش یگانه محور قدرت و نیرومندترین مردان دستگاه خلافت باشند، و در واقع هرثمه می خواست با سعایت از فضل، موقعیّتی را که بر اثر خدمات مخلصانه اش به حکومت، استحقاق آن را به دست آورده بود، حفظ کند، امّا فضل توانست پیش از آن که هرثمه خود را به مأمون برساند، او

را بر ضدّ وی بشوراند، و وقایعی که ذکر شد پس از آن به وجود آید.

جنبش فرماندهان برای کنار زدن فضل

شکست هرثمه در برابر فضل، انگیزه مؤثّری بود که گروهی از فرماندهان، که سرنوشت هرثمه و طاهربن حسین را در انتظار خود می دیدند، به جنبش درآیند، و دست به اقداماتی بزنند امّا هیچ کدام از آنان جرأت نداشت، اوضاع خطرناک دولت را که ناشی از سیاستهای فضل بود، به آگاهی مأمون برساند.

چاره سازی امام رضا علیه السلام

تنها امیدی که سران و فرماندهان برای رهایی از این موقعیّت وخیم داشتند این بود، که از امام رضا علیه السلام درخواست کنند حقایق اوضاع را با مأمون درمیان گذارد، و او را از آنچه در کشور می گذرد آگاه گرداند، زیرا امام علیه السلام تنها کسی بود که فضل نمی توانست، نسبت به او خدشه وارد، و یا نزد مأمون از او بدگویی کند، ابن خلدون می گوید:

«...هنگامی که این فتنه ها در نتیجه سیاست حسن بن سهل در عراق روی داد، و مردم

به سبب روش خودسرانه و مستبدّانه او و برادرش، و همچنین برگزیدن علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به ولایتعهدی، و انتقال خلافت از خاندان عبّاسی، از مأمون نفرت و انزجار پیدا کردند، فضل بن سهل بروز این فتنه ها را از مأمون پنهان می داشت، و در اخفای آنها سخت می کوشید تا مبادا نظر مأمون در باره او و برادرش دگرگون شود.

زمانی که هرثمه از مأموریّت خود به خراسان باز می گشت، فضل می دانست وی بر آن است مأمون را از حقایق اوضاع آگاه گرداند، و مأمون هم به گفتار او اعتماد دارد، لذا

نزد مأمون از او به سختی بدگویی و سعایت کرد، تا آن حد که نظر مأمون درباره هرثمه دگرگون شد، و بدون این که به سخن او گوش دهد وی را کشت، در نتیجه نفرت و انزجار شیعیان و مردم بغداد بالا گرفت، و فتنه ها فزونی یافت، فرماندهان نظامی این جریان ها را میان خود مطرح کردند، و درباره آنها به گفتگو پرداختند، و چون قادر نبودند پیام خود را به آگاهی مأمون برسانند، نزد امام رضا علیه السلام حاضر شدند، و درخواست کردند، که آن حضرت مأمون را از چگونگی اوضاع آگاه فرماید، امام علیه السلام مأمون را از فتنه ها و جنگهایی که در عراق جریان داشت، مطّلع کرد، و به او فرمود که مردم از مقام و موقعیّتی که به

فضل و حسن داده، و همچنین از واگذاری منصب ولایتعهدی به او، ناخشنودند، و به دشمنی با او برخاسته اند.

مأمون عرض کرد : چه کسی جز شما از این جریانها آگاه است؟

امام علیه السلام فرمود: یحیی بن معاذ، عبدالعزیزبن عمران، و جز این دو بسیاری از فرماندهان برجسته نظامی اینها را می دانند.

مأمون آنان را احضار کرد، و قضایا را پرسید، آنها نخست از او امان خواستند، و

سپس آنچه را به امام رضا علیه السلام معروض داشته بودند، به آگاهی مأمون رسانیدند»(۱).

طبری در تاریخ خود، موقعیّت امام رضا علیه السلام را در قبال این اوضاع، به نحوی دقیقتر و مفصّلتر بیان می کند، او می گوید: «گفته شده است که علیّ بن موسی بن جعفربن محمّد علوی علیهم السلام مأمون را از جریان فتنه ها و جنگهایی که از زمان کشتن برادرش امین پدید آمده بود آگاه گردانید، و او را توجّه داد که فضل اخبار را از او پوشیده می دارد، و خاندان او و مردم به سبب برخی چیزها بر او خشمگینند، و می گویند مأمون جادو شده، و در

۱- تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص۲۴۹.

خرد او خلل راه یافته است، و به همین علل ابراهیم بن مهدی را به خلافت برداشته، و با

او بیعت کرده اند.

مأمون گفت: بنابر آنچه فضل به او خبر داده، مردم با ابراهیم به خلافت بیعت نکرده اند، بلکه او را برای سامان دادن کارهایشان، امیر خود گردانیده اند.

امام علیه السلام به او فرمود: فضل دروغ گفته، و وی را فریب داده است، و جنگ میان ابراهیم و حسن بن سهل هم اکنون جریان دارد، و مردم از مقام و منزلتی که مأمون به او و برادرش

داده است، و همچنین از بیعت ولایتعهدی با او، خشمگین هستند.

مأمون گفت: از سپاهیان کسی این را می داند؟

امام علیه السلام، یحیی بن معاذ، عبدالعزیزبن عمران و گروهی از سران سپاه را نام برد، سپس آنان را نزد مأمون فرستاد و اینها عبارت بودند از یحیی بن معاذ، عبدالعزیزبن عمران،

موسی و علیّ بن ابی سعید که خواهرزاده فضل بود، و نیز خلف مصری، مأمون از آنچه امام رضا علیه السلام به او خبر داده بود، پرسش کرد، آنان برای این که فضل بن سهل متعرّض آنها نشود، امان خواستند، مأمون پذیرفت و به دستخطّ خویش برای هرکدام امان نامه ای نوشت و به آنها داد پس از آن حاضران فتنه ها و آشوبهایی را که به پا شده، و مردم را

درگیر کرده، و همچنین نیرنگ فضل درباره هرثمه و مشتبه ساختن کار او را، به اطّلاع مأمون رسانیدند، و گفتند طاهربن حسین در فرمانبرداری از خلیفه، چنان که باید و شاید

آزمون داده است، او شهرها را گشوده، و مرکب خلافت را رام و لگام کرده، و به خلیفه

تسلیم داشته است، ولی پس از آن نابسامانیها برطرف شد و امور انتظام یافت، او از همه کارها برکنار، و به گوشه ای از سرزمین رقّه فرستاده شد، و چون دست او را از اموال کوتاه

کردند، کار او به ضعف گرایید، و لشکریانش بر او شوریدند، و اگر طاهر از جانب خلیفه حکومت بغداد را می داشت، مملکت مضبوط و آرام بود، و کسی را یارای آن نبود که بر او جرأت و جسارت یابد، چنان که بر حسن بن سهل تجرّی یافته اند، ولی اوضاع، همه جا دگرگون شده، و طاهربن حسین هم از زمان کشته شدن محمّد امین در رقّه به دست فراموشی سپرده شده است، و در جنگهایی که به وقوع می پیوندد از او کمک گرفته نمی شود در صورتی که از کسانی که درجه و رتبه آنها از او خیلی پایینتر است کمک

و یاری می جویند(۱).

درک مأمون از اهمیّت موقعیّت

در ذهن مأمون تصویری از اوضاع واقعی کشور منعکس شده بود، لیکن او برآن نشد، که روش خود را به زودی با فضل دگرگون کند، زیرا زمام قدرت در خراسان و بغداد هنوز در دست او بود، امّا در خراسان فضل با برکناری طاهربن حسین از فرمانروایی عراق، و کشتن هرثمه یک جنگ روانی به راه انداخته بود، که در آن روح تمرّد و طغیان در تمام سران و فرماندهان از میان رفته بود، و همه در برابر تمایلات و نظریّات او سر فرود آورده، و دریافته بودند، که مأمون همچون عصایی در دست فضل است، که به افسون او حرکت می کند، و بغداد در دست حسن بن سهل برادر او بود، که بازوی راستش به شمار می آمد، و به منزله حربه نیرومندی بود، که مأمون را بدان می ترسانید.

کیفر بدگویان توسط فضل

امّا کسانی که نزد مأمون رفته، او را از چگونگی رفتار و سیاستهای فضل آگاه، و از حقایق تلخ و جریانات مهمّی که از او پوشیده داشته باخبر کرده اند، بیم داشتند که مبادا

فضل از سعایت آنها نزد مأمون، آگاه شود و از این که اقوال امام رضا علیه السلام را درباره اش،

تأیید کرده اند اطّلاع یابد، و در نتیجه امان نامه های مأمون را درباره تضمین مصونیّت آنها از انتقام فضل، از میان ببرد، طبری می گوید:

«هنگامی که این قضایا برای مأمون روشن و مسلّم شد، فرمان کوچ کردن به بغداد را صادر کرد، و با صدور این فرمان، فضل متوجّه برخی از اقدامات اینها شد، لذا به توبیخ و آزار آنان پرداخت، بعضی را تازیانه زد و برخی را به زندان انداخت، و ریش تنی چند از

آنها را کند.

امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام درباره اینها با فضل گفتگو کرد، و ضمانت خود را از آنان به او یادآوری فرمود، و به وی تذکّر داد که با آنها خوشرفتاری کند(۲).

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص۵۶۴.

۲- تاریخ طبری، ج۸، ص۵۶۵.

این نصّ تاریخی صریحا دلالت دارد، بر این که مأمون تا چه حد از برخورد با فضل دوری می جست، و از این که او را آگاه کند که سخنان دیگران را درباره وی پذیرفته است، سخت خودداری می کرد، به ویژه این که مأمون به فضل اجازه داد، فرماندهانی را که خود او آنان را مجبور کرد حقایق اعمال و رفتار فضل را برای وی بیان کنند، و در برابر

انتقام جویی فضل به آنها امان نامه داده بود، کیفر و شکنجه دهد، ونیز دلیل است بر این

که به دنبال بروز این وقایع طرّاح نقشه ترور فضل، شخص مأمون بوده است، چنان که برخی از کشندگان او در حضور مأمون همین را اعتراف کردند.

مأمون و ایفای نقش ستاره شناس

جالب این است که در اجرای نقشه مأمون برای از میان بردن فضل، تصادف، عامل عمده بوده است، و دور نیست که این تصادف را مأمون خود به وجود آورده باشد. و شرح آن این است که:

فضل هنگامی که مأمون را در حرکت به سوی بغداد همراهی می کرد، نامه ای از برادرش حسن بن سهل به او رسید، مشعر بر این که من در تحویل امسال، به حساب

نجوم نظر کرده و یافته ام، که تو در فلان ماه در روز چهارشنبه گرمی آهن و آتش را خواهی چشید، و رأی من این است که تو و امام رضا علیه السلام و امیرالمؤمنین، در این روز داخل حمّام شوید و حجامت کنید، تا به این طریق خون از بدن جاری شود، و نحوست برطرف گردد. فضل چگونگی را به مأمون نوشت و از او خواست که با او وارد حمّام شود از ابوالحسن الرّضا علیه السلام نیز همین درخواست را کرد.

خودداری امام علیه السلام از ورود به حمام و هشدار او

مأمون نامه ای در این باره به امام رضا علیه السلام نوشت، و این موضوع را درخواست کرد، امام علیه السلام در پاسخ او نوشت، من فردا داخل حمّام نمی شوم، و برای امیرالمؤمنین و فضل، دخول حمّام را در فردا مصلحت نمی بینم. مأمون دوباره نامه نوشت، و درخواست را تکرار کرد، امام علیه السلام در پاسخش نوشت، من فردا داخل حمّام نمی شوم، زیرا در شب گذشته پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، که به من فرمود: فردا در حمّام داخل مشو، و

من صلاح نمی دانم که امیرالمؤمنین و فضل فردا به حمّام درآیند، مأمون در پاسخ آن حضرت نوشت: ای سرور من راست فرمودی و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله راست فرموده است، من فردا به حمّام داخل نخواهم شد، و فضل خود می داند(۱).

کشته شدن فضل

بالاخره فضل در آن روز به حمّام درآمد، و چنان که در نامه ای که ظاهرا برادرش حسن بن سهل به او نوشته و خبر داده بود، شمشیرها وی را در میان گرفتند و کشته شد.

دور نیست که این نامه را مأمون از جانب برادرش حسن تهیّه، و این مقدّمه را فراهم کرده باشد، تا هنگامی که فضل کشته می شود، او مورد تهمت قرار نگیرد، شاید هم مأمون خواسته است با این وسیله، و با این ترور مبهم و پیچیده، خود را از فضل و امام علیه السلام هر دو رهایی دهد، امّا امام علیه السلام با هشیاری و آگاهی به فریبها و نیرنگهای مأمون، اصرار او

را برای درآمدن به حمّام به اتّفاق فضل، با احتیاط و نرمش رد فرمود. و شاید قسمت اخیر این خبر آشکارا دلالت داشته باشد بر این که این نامه توطئه ای از جانب مأمون بوده، تا فضل و امام علیه السلام را ترور کند، و هردو را از میان بردارد، و گرنه چرا با این که امام علیه السلام از مأمون خواست، که فضل را از در آمدن به حمّام باز دارد او در این باره خودداری کرد، و به او چیزی نگفت؟!

کشته شدن فضل توسط نزدیکان مأمون

آنچه این نظر را تأیید می کند این است که کشندگان فضل از نزدیکان و خدمتکاران مأمون بودند، و نقل شده است که آنان با مأمون رو به رو شدند و گفتند که خود او انجام

این کار را از آنان خواسته است طبری می گوید:

«چون به سرخس درآمد، گروهی به فضل بن سهل که در این وقت در حمّام بود، هجوم بردند، و او را با شمشیر زدند تا مُرد، و این در روز جمعه دو شب از ماه شعبان گذشته، به سال ۲۰۲ اتّفاق افتاد. کشندگان که از خدمتکاران مأمون بودند دستگیر شدند،

و آنها چهار نفر بودند به نامهای غالب مسعودی اسود، قسطنطین رومی، فرج دیلمی

ص:۱۶۱

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۹۰، ۴۹۱؛ ارشاد، ص ۲۴۹.

و موفّق صقلبی، و هنگامی که او را کشتند، شصت سال داشت، سپس کشندگان فرار کردند، و مأمون فرمان داد آنها را تعقیب کنند، و برای هرکس که آنها را دستگیر کند، ده

هزار دینار جایزه قرار داد، عبّاس بن هیثم بن بوزرجمهر دینوری آنها را دستگیر کرد و به حضور مأمون آورد، آنها به مأمون گفتند: تو خود ما را به کشتن او فرمان دادی، مأمون دستور داد گردن آنها را زدند.

گفته شده هنگامی که کشندگان فضل را دستگیر کردند، مأمون آنها را مورد بازپرسی قرار داد، برخی از آنها گفتند: علیّ بن ابی سعید خواهرزاده فضل آنها را فریب داده و به این کار واداشته است، برخی هم این را انکار کردند، امّا مأمون فرمان داد آنها را کشتند.

سپس مأمون نزد عبدالعزیزبن عمران، و علی و موسی، و خلف فرستاد، و چگونگی را از آنها جویا شد، آنان انکار کردند از این که در این باره اطّلاعی داشته باشند، ولی

مأمون نپذیرفت و فرمان داد آنها را کشتند، و سرهای آنها را نزد حسن بن سهل که در

واسط بود فرستاد، و اندوه خود را از مصیبت فقدان فضل به او اعلام و به او ابلاغ کرد که او جانشین برادرش می باشد...»(۱).

آری مأمون این گونه توانست، نیرومندترین مرد حکومت را که سلطنت او را تهدید و بر سرنوشت او خودسرانه فرمانروایی می کرد، از میان بردارد، و به زندگی او پایان دهد،

امّا مانع و مشکل مهمّ دیگری باقی مانده که لازم بود برای از میان برداشتن آن نیز نقشه ای طرح کند، تا مطمئن شود که ریشه های مخالفت و تمرّد بغداد را قطع کرده، و انگیزه های آن را از میان برده است، این مانع مهمّ وجود امام رضا علیه السلام بود، زیرا وجود آن حضرت، عقده دشوار و زخم التیام ناپذیری برای عبّاسیان بغداد بود که جز با حلّ آن نمی توانستند در برابر مأمون تسلیم شوند و از او اطاعت کنند، و وجود آن حضرت به معنای پایان حکومت عبّاسیان، و آغاز زمامداری علویان بود.

علت دخالت امام در کار فضل

آنچه امام علیه السلام را وادار کرد که در کشمکش سختی که میان فضل و سران و فرمانـدهان در گرفته بود، دخالت کند، لزوم حفظ کیان اسلام و بقای قدرت آن و ضرورت طرد

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص ۵۶۵؛ ابن خلدون نیز در ج۳، ص ۲۵۰ همین را ذکر کرده است.

عوامل تجزیه و سقوط بود، همان عواملی که دشمنانی را که در خارج انتظار می کشیدند به طمع می انداخت، تا به ماجراجوییهای دامنه داری دست بزنند که بهای سنگین آن را بایستی مسلمانان بپردازند، و امام علیه السلام با دوراندیشی پیش بینی می کرد که سیاست غیر مخلصانه فضل بطور قطع به چنین وضعی خواهد انجامید، اضافه بر این که فضل مرتکب ستمها و اعمال جنایتکارانه ای می شد، که جامعه اسلامی از آثار شوم آن کارها در رنج بود، و امام علیه السلام در قبال اعمال غیرمسؤولانه او، احساس مسؤولیّت می کرد، و وسیله ای در اختیار آن حضرت نبود که بتواند از سوءِ رفتار و کردار ناشایست او جلوگیری کند، جز

این که مأمون را بر چگونگی اوضاع آگاه سازد، و پرده از کارهای او بردارد.

امام علیه السلام ضمن گفتگوی خود با مأمون، این نکته را توضیح داده و فرموده است:

«ای امیرالمؤمنین درباره امّت محمّد صلی الله علیه و آله و آنچه خداوند سرپرستی آن را به تو داده، و تو را بدان مخصوص داشته است، از خدا بترس، زیرا تو امور مسلمانان را تباه ساخته ای، و کارها را به دیگری واگذار کرده ای، که در میان آنان غیر از آنچه خدا حکم

کرده است، فرمان می دهد»(۱).

بی شک برای امام علیه السلام موقعیّت و مقام، مهم نیست و آنچه از همه چیز بیشتر اهمیّت دارد حفظ وحدت مسلمانان و قدرت و انسجام آنهاست در برابر دشمنانی که در داخل و خارج در کمین آنها نشسته اند، و همچنین بسط عدالت اجتماعی در میان طبقات مختلف مردم، و دفع کابوس ستم از آنهاست. از این رو امام علیه السلام به مأمون اندرز می دهد که آشوبها را سرکوب و فتنه ها را خاموش کند. آشکار است که انجام این امر، جز از طریق برطرف کردن انگیزه ها، و از میان بردن علّتها میسّر نیست، و از جمله این انگیزه ها ولایتعهدی آن حضرت است که مقرون به مصالح حکومت نبوده، و اگر هم مصالحی در این باره وجود داشته منتفی شده است، بنابراین از همین جا می توانیم دریابیم، که موقعیّت و مقام، مادامی که با مصالح عالی اسلامی سازگار نباشد از نظر امام علیه السلام هیچ گونه ارزشی ندارد.

به همین سبب است که امام علیه السلام در هنگام پذیرش ولایتعهدی، اصل مشارکت در مسؤولیّتهای حکومت را رد می کند، ولی می پذیرد که از دور و بدون هرگونه دخالت در امور و قبول مسؤولیّت، طرف مشورت باشد، و این خودداری و پرهیز امام علیه السلام برای این

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص ۱۶۰.

است که نمی خواهـد قسـمتی از مسؤولیّت مظالم و جنایاتی را که حکومت مرتکب می شود، به عهده گیرد و به عنوان این که آن حضـرت، یکی از اعضای دستگاه حاکم است، این مظالم و جنایات به نام او واقع شود. لیکن امام علیه السلام به خود اجازه نداد که از قبول مسؤولیّت ارشاد و مشورت آنها سـرباز زند، زیرا از این طریق می توان ستم را دفع، و خطر تضعیف و تجزیه را از مسلمانان برطرف کرد.

بـدیهی است همکـاری در حـد شور و ارشـاد، با اصل اعتقادی امام علیه السـلام مبنی بر عـدم مشـروعیّت حکومت، هیـچ گونه منافات ندارد، زیرا اصل اعتقادی این است که این

حکومتها براساس غصب قدرت و سـلب حاکمیّت از کسانی که شـرعا شایسـتگی و استحقاق آن را دارند تشکیل شده است، و در این جـا موضوع حکومت، مورد نظر امـام علیه السـلام نیست، بلکه آنچه منظور نظر است رعـایت مصالـح اسـلام و حفـظ و وحدت مسـلمانان، و دفع شـرارت فتنه انگیزان و دشمنان است، و این هم یکی از ویژگیهای امام است، که هرگز مصالح اسلام را برای حفظ عوامل و مراکز قدرت فدا نمی کند.

و مـا مشاهـده می کنیم امامـان علیهم السـلام در دورانهای مختلف، با این که معتقـد به عـدم مشـروعیت حکومتهای زمان خود بودنـد، بـا آنهـا به طریق مسـالمت می زیسـتند، و از درگیری بـا آنهـا دوری می جسـتند، و این تنهـا به ملاحظه رعایت مصالح مسلمانان بوده است و بس.

ص:۱۶۴

پایان فاجعه

اشاره

مأمون از نظر سیاسی نمی توانست وارد بغداد شود، و امام رضا علیه السلام را به همراه خود داشته باشد، زیرا همین امر موجب بروز فتنه ها و برانگیختن آشوبهایی می شد، که شاید قادر نبود در برابر آنها پایداری کند. و به همین جهت است که به نظر ما قول معتبر این

است که مأمون مخفیانه از طریق انگور زهرآلود، به زندگی امام علیه السلام پایان داده است، و شرایط وقت و موقعیّت، این نظر را تقویت و تأکید می کند، هرچند ابن اثیر در تاریخ خود و برخی از دانشمندان بزرگ و مورّخان مانند شیخ مفید و جز او در این باره شک کرده اند، و گروه دیگری مانند سیّد بن طاووس، و سبط بن جوزی، و اربلی در کشف الغمّه آن را منکر شده اند، و نویسنده اخیر نسبت به انکار این موضوع پافشاری، و مصرّانه از نظر خود دفاع کرده است ولی دفاع او ساده وسطحی و خالی از دلیل و تحقیق است.

شاید نامه ای که مأمون پس از وفات امام رضا علیه السلام به عبّاسیان و مردم بغداد نوشته است گویای این واقعیّت باشد، طبری می گوید:

«مأمون نامه ای به بنی عبّاس و یاران خود و مردم بغداد نوشت، و مرگ علیّ بن موسی علیه السلام را به آنان اعلام کرد، و از آنان خواست که فرمانبرداری کنند و به اطاعت او درآیند، زیرا دشمنی آنان با او جز به سبب بیعت وی با علیّ بن موسی علیه السلام نبوده است...»(۱).

شاید بتوان گفت این نامه صراحت دارد بر این که مرگ امام علیه السلام در چنین موقعیّتی، به طور طبیعی صورت نگرفته است و آنچه ابن خلدون در بیان مضمون این نامه نگاشته

۱- تاریخ طبری، ج۸، ص۵۱۸، حوادث سال۲۰۳.

است، اتّهام مأمون را در کشتن امام علیه السلام به صورت واضحتری نشان می دهد. او در تاریخ خود می گوید:

«مأمون به سوی حسن بن سهل و مردم بغداد و پیروان خود پیغام فرستاد، و از پیمان ولایتعهدی خویش با امام علی بن موسی علیه السلام پوزش خواست و اعلام کرد که او مرده است، و از آنان خواست که به فرمانبرداری از او باز گردند(1)».

پوزش مأمون از کردار خود به معنای این است که او اشتباه خود را درباره ولایتعهدی امام علیه السلام دریافته است، و اگر گفته شود که پس از مرگ امام علیه السلام به اشتباه خود آگاه شده بی معناست، و ناگزیر این آگاهی و بیداری، پیش از وفات امام علیه السلام بوده، و با کشتن ناگهانی آن حضرت، اشتباه خویش را تصحیح کرده است، تا بدین وسیله عبّاسیان و دوستان و مردم بغداد را از خود خشنود گرداند، به علاوه اگر ما تنها موقعیّت سیاسی سختی را که

حکومت مأمون، در آن دوران پر از اضطراب دچار آن بود در نظر گیریم، و از نصوص تاریخی که دست اندرکار بودن مأمون را در این امر تأیید می کند چشم پوشیم، باز هم بدون هرگونه هواخواهی یا بد اندیشی می توانیم در کشتن ناگهانی امام رضا علیه السلام انگشت اتّهام را متوجّه مأمون سازیم.

شیخ صدوق روایت می کند، که در حال احتضار امام رضا علیه السلام مأمون او را مخاطب قرار داده گفت: «به خدا سوگند نمی دانم کدام یک از این دو مصیبت بر من سنگین تر است، فقدان و فراق تو، یا تهمت مردم که می گویند من تو را به ناگهان کشته ام...»(2).

ابوالفرج در مقاتل روایت کرده است، که مأمون به امام علیه السلام عرض کرد:

«ای برادر چه دشوار است بر من که مرگ تو را ببینم، در حالی که من بقای تو را آرزو داشتم، و از این سخت تر و دشوارتر این که مردم می گویند من به تو سم خورانیده ام، و

خدا می داند که من از این تهمت به دورم...»(3)

این ناآرامی مأمون بیانگر این است که اتّهام او به کشتن امام علیه السلام در همان هنگام، مورد بحث و گفتگو و شاید مورد پذیرش بوده است، زیرا مأمون اتّهام خود را در این باره تأکید

1- ابن خلدون، ج3، ص 250.

2- عیون اخبارالرّضا ج2، ص242.

3- مقاتل الطالبیین، ص572.

می کند، و می کوشد اعتراف و مدرکی برای براءت خود از امام علیه السلام اخذ کند، چنان که ابوالفرج بیان کرده است.

دفاع ساده لوحانه از مأمون

موجب شگفتی است که برخی بعید دانسته اند مأمون مرتکب قتل ناگهانی امام علیه السلام شده باشد و اظهار اندوه و گریه و همچنین امتناع او را از تناول خوردنیها و آشامیدنیها در این فاجعه، دلیل قول خود دانسته اند، شاید اینها از مأمون انتظار داشته اند که در این

واقعه اظهار سرور و شادمانی کند تا اتّهام و مداخله او در این فاجعه مورد اطمینان دیگران قرار گیرد. لیکن حقیقت این است که اینها به سبب ساده اندیشی و کوته بینی از فهم حقایق تاریخی معذورند.

چگونگی شهادت امام علیه السلام

روایات وارده درباره کیفیّت شهادت امام علیه السلام اتّفاق دارد، بنابر گفته ابوالفرج و مفید،

۱ مون، ۲مأمون آن حضرت را به وسیله آب انار و انگور زهرآلود مسموم کرده است، مفید در ارشاد از عبداللّه بن بشر نقل کرده که گفته است:

«مأمون به من دستور داد ناخنهایم را از حد معمول درازتر نگه دارم، و این را به کسی اظهار نکنم، من چنان کردم، سپس مرا احضار کرد، و چیزی شبیه تمرهندی به من داد و گفت این را با هر دو دست خود نرم کن، من همین کار را کردم، پس از آن از جا برخاست و رفت و بر امام علیه السلام وارد شد، و به او عرض کرد: حالت چگونه است؟

امام علیه السلام فرمود: امیدوارم خوب باشم.

مأمون عرض کرد: من هم به حمد خدا امروز خوبم، آیا امروز کسی از پرستاران نزد شما آمده است؟

امام علیه السلام فرمود : نه.

مأمون خشمناک شد و به غلامان فریاد زد که آب انار حاضر کنید که از آن نمی توان بی نیاز بود. سپس مرا صدا کرد و گفت: یک دانه انار بیاور، و چون آوردم گفت: به دست خود آب آن را بگیر، و چون آب آن را گرفتم، مأمون آن را به امام رضا علیه السلام خورانید،

و همین سبب شهادت آن حضرت شد و دو روز پس از آن وفات فرمود».(۱)

از ابوصلت هروی نقل شده که گفته است : «هنگامی که مأمون از نزد امام رضا علیه السلام بیرون رفت من بر او وارد شدم، به من فرمود ای اباصلت کار خود را کردند، و شروع به حمد و ثنای الهی فرمود».(۲)

محمّد بن جهم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام انگور را دوست می داشت،

مقداری از آن تهیّه و در ته دانه های انگور سوزن فرو کردند و چند روزی به همان حال نگه داشتند سپس سوزنها را جدا کردند و انگور را نزد امام علیه السلام آوردند آن حضرت از آن تناول فرمود، و به همین علّت به شهادت رسید، و گفته شده که سمّ مزبور بسیار لطیف و ناپیدا بوده است(۳)».

کیفیّت قتل به هر نحوی که باشد، با ملاحظه نصوص تاریخی، و اوضاع خاصّ سیاسی، آنچه از نظر ما اقوا و ارجح می باشد این است که مأمون آن حضرت را مسموم کرده و ناگهانی به شهادت رسانیده است، و در این باره هیچ گونه شک و تردیدی نداریم.

«وفات آن حضرت در طوس در ده سناباد از دهات نوغان اتّفاق افتاده و در خانه حمید بن قحطبه در قبّه ای که گور هارون در یک سمت آن قرار دارد، نزدیک قبله دفن شده است»(۴).

«هنگامی که امام رضا علیه السلام وفات یافت، مأمون مرگ آن حضرت را بلافاصله اعلام نکرد، و جنازه آن حضرت را یک روز و یک شب نگه داشت، سپس محمّدبن جعفربن محمّد و گروهی از آل ابی طالب را احضار کرد، و جسد مبارک امام علیه السلام را صحیحا بدون

این که اثری برآن باشد، به آنان نشان داد، و پس از آن گریست.

و گفت ای برادر بر من دشوار است که تو را به این حالت ببینم، در حالی که آرزو می کردم که من پیش از تو بمیرم امّا خداوند آنچه می خواهد می کند، مأمون بی تابی و اندوه بسیاری از خود نشان داد، و جنازه آن حضرت را بر دوش گرفت، و تا محلّ دفن

۱- مقاتل الطالبین، ص۵۶۶.

۲- مقاتل الطالبین، ص۵۶۷.

۳- ارشاد، ص۳۱۵؛ در مقاتل الطالبیین، ص۵۱۷ نیز به همین نحو ذکر شده است.

۴- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۸.

و جایی که امروز زیارتگاه آن حضرت است، تشییع کرد»(۱).

«...پیش از آن که قبر کنده شود، مأمون حاضر شد و دستور داد که در کنار پدرش قبر آن حضرت حفر شود سپس رو به جانب ما کرد و گفت:

صاحب این جنازه برای من حدیث کرد که قبری که برای او کنده می شود، در آن آب و ماهی نمایان خواهد شد قبر را حفر کنید، چون حفر کردند و لحد آماده شد، آب در آن جوشید و ماهی در آن ظاهر شد، سپس آب فرو نشست، و امام رضا علیه السلام در آن دفن شد»(۲).

مرثیه بر امام علیه السلام

هنگامی که امام رضا علیه السلام وفات فرمود، شاعران به مرثیه گویی پرداختند، و مردم بر امید و آرزوی از دست رفته خود که آن حضرت زمام خلافت را به دست گیرد، و مشعل حق را که مدّتها به دست خلفا بی نور و خاموش مانده بود، فروزان و تابان سازد اشکها ریختند، همان خلفایی که فریب و تزویر را وسیله ای برای مشتبه کردن امور و گمراهی مردم قرار دادند، و در همان حال که حدود الهی را بر دیگران جاری می کردند، از اجرای

آنها درباره خویش خودداری داشتند، با این که در پشت پرده و گاهی هم آشکارا، انواع

محرّمات الهی و اعمال مخالف کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله را به جای می آوردند.

از جمله شاعرانی که در وفات آن حضرت مرثیه سروده است، دعبل بن علی خزاعی شاعر و مبلّغ اهل بیت علیهم السلام است، مرثیه های چندی درباره حضرت رضا علیه السلام از او نقل شده، که از جمله آنهاست آنچه ابوالفرج ذکر کرده و گفته است: علیّ بن سلیمان اخفش، این اشعار را از دعبل بن علیّ خزاعی که درباره امام رضا علیه السلام و سمّی که به آن حضرت خورانیده شده و رثای فرزندش، و همچنین مذمّت خلفای عبّاسی است، برای من خواند:(۳)

علی الکره ما فارقت أحمد وانطوی

علیه بناء جندل و رزین(۴)

۱- مقاتل الطالبیین، ص۵۶۷.

۲- مقاتل الطالبین، ص۵۷۲.

۳- مقاتل الطالبین، ص ۵۷۰.

۴- من از احمد از روی بی میلی جدا نشدم، در حالی که بنایی سنگی و استوار او را دربر گرفته است.

و أسکنته بیتا خسیسا متاعهو انّی علی رغمی به لضنین(۱)

ولولا التّأسی بالنّبی و أهلهلأسبل من عینی علیه شؤون(۲)

هو النّفس إلاّ أنّ آل محمّد صلی الله علیه و آلهلهم دون نفسی فی الفؤاد کمین(۳)

أضرّ بهم إرث النّبی فاصبحوایساهم فیه میته و منون(۴)

دعتهم ذئاب من أمیه و انتحتعلیهم دراکا إزمه و سنون(۵)

وعاثت بنوالعبّاس فی الدین عیثهتحکّم فیه ظالم و ظنین(۶)

و سمّوا رشیدا لیس فیهم لرشدهوها ذاک مأمون و ذاک أمین(۷)

فما قبلت بالرّشد منهم رعایهولا لولیّ بالأمانه دین(۸)

رشیدهم غاوٍ و طفلاه بعدهلهذا رزایا دون ذاک مجون(۹)

ألا أیّها القبر الغریب محلّهبطوس علیک الساریات هتون(۱۰)

شککت فما أدری أمسقی بشربهفأبکیک أم ریب الرّدی فیهون(۱۱)

وأیّهما ما قلت إن قلت شربهو إن قلت موت إنّه لقمین(۱۲)

ص:۱۷۰

۱- او را در خانه ای جای دادم، که بهره آن ناچیز است، هرچند من برخلاف میل خود به آن بخل می ورزم.

۲- و اگر این نبود که به پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندانش تأسّی جسته ام، از چشمانم اشکهایم را بر او ریزان می کردم.

۳- او جان من است جز این که آل محمّد صلی الله علیه و آله بجز در جانم در دل من جای دارند.

۴- میراث پیامبر علیه السلام باعث ضرر و زیان آنان شد، و در آن مرده و منّت گذار شریک شدند.

۵- گرگانی از بنی امیّه آنان را فرا خواندند، و سختی و تنگی از هر سو پیاپی بر آنان هجوم بردند.

۶- فرزندان عبّاس دین را تباه کردند، و هر ستمگر و شاک و بی دینی به نام دین فرمانروایی کرد.

۷- رشید را رشید نام نهادند، در حالی که در میان آنان رشد و صلاحی نیست، همین گونه است مأمون و امین.

۸- از اینان کسی به سبب داشتن رشد و صلاح یافت نشد که رعایت کند و پاس حرمت نگه دارد، و از آنها حاکمی نبود که در دین، امین باشد.

۹- رشید و پس از او دو فرزندش گمراه بودند، آن یک مصیبتها و آن دیگر فسق و فجورها داشت.

۱۰- هان ای قبری که در غربت و در طوس قرارداری، باران رحمت الهی پیوسته بر تو ریزان باد.
۱۱- شک دارم و نمی دانم که آیا شربت سمّ آشامیده ای تا بر تو گریه کنم، و یا بر مرگ طبیعی درگذشته ای تا مصیبت آسان شود.
۱۲- و هر کدام از اینها را بگویم، چه بر اثر آشامیدن سمّ و چه به طور طبیعی، بی شک مرگ تو سریع و ناگهانی بوده است.

أيا عجبا منهم يسمّونک الرّضاويلقاک منهم كلحه و غضون(۱)

أتعجب للأجلاف أن يتحيفوامعالم دين اللّه و هو مبين(۲)

فقد سبقت منهم بفضلک آيهلديّ ولكن ما هناک يقين(۳)

دعبل در این اشعار خود، مصیبتهای هولناک، و گرفتاریهای دردناکی را که از حکومتهای اموی و عبّاسی بر اهل بیت علیهم السلام وارد شده شرح می دهد، و پس از آن به هجو و بدگویی رشید و دو فرزندش امین و مأمون می پردازد و سپس با سوز و گداز امام رضا علیه السلام را مرثیه می گوید، و ضمن آن به اتّهام مأمون در کشتن ناگهانی امام علیه السلام اشاره می کند.

و دیگر از کسانی که در سوگ امام علیه السلام مرثیه گفته اند، اشجع بن عمرو سلمی است، او در رثای آن حضرت می گوید:

يا صاحب العيس يحدى فى أزمّتها

اِسْمَع و أسْمِعْ غدا يا صاحب العيس(۴)

إقرأ السّلام على قبر بطوس ولاتقرأ السّلام ولا النُعمى على طوس(۵)

فقد أصاب قلوب المسلمين بهارَوع وأفْرَخَ فيها رَوع إبليس(۶)

و أخلست واحد الدّنيا و سيّدهافأىّ مختلس منها و مخلوس(۷)

ولو بدا الموت حتّى يستدير بهلاقى وجوه رجال دونه شوس(۸)

بؤسا لطوس فما كانت منازلهمّا تخوّفه الأيّام بالبؤس(۹)

۱- شگفت از اینها که تو را رضا نامیدند امّا، با ترشرویی و بدخویی با تو روبرو شدند.

۲- آیا شگفتی داری از این که احمقان و نادانان بر نشانه های دین خدا کاستی و نقصان وارد کنند، و دین خدا نمایان و آشکار است.

۳- نشانه فضیلت تو بر آنان سبقت جسته است، و من بر این اعتقادم امّا آنان یقین ندارند.

۴- ای آن شتربانی که در پیشاپیش شتران آواز می خواند، بشنو و فردا به گوشها برسان، ای شتربان.

۵- به قبری که در طوس است سلام برسان، و سلام به شهر طوس مگوی، و آن را خوشی و آسایش مباد.

۶- در این شهر به دلهای مسلمانان ترس و وحشت رسید، ودل شیطان در آن امان و آسایش یافت.

۷- شهر طوس یگانه روزگار و سرور دهر را ربود، چه رباینده ای از آن و چه ربوده شده ای!!
۸- و اگر مرگ نمودار شود، و به گرد او درآید، چهره مردانی را خواهد دید، که بی اعتنا و خشم آلود به او می نگرند.
۹- تیره روزی بر طوس باد هرچند منزلگاههایش از آن جمله نیست که روزگار آنها را به تیره روزی وبدبختی ترسانیده باشد.

معرّس حیث لاتعریس ملتبسیا طول ذلک من نأی و تعریس(۱)

إنّ المنایا أنالته مخالبهاو دونه عسکر جم الکرادیس(۲)

أوفی علیه الرّدی فی خیس أشبلهوالموت یلقی أبا الأشبال فی الخیس(۳)

مازال مقتبسا من نور والدهإلی النّبی ضیاء غیر مقبوس(۴)

فی منبت نهضت فیه فروعهمبباسق فی بطاح الملک مقبوس(۵)

والفرع لایرتقی إلاّ علی ثقهمن القواعد والدّنیا بتأسیس(۶)

لایوم اولی بتخریق الجیوب ولالطم الخدود ولا جدع المعاطیس(۷)

من یوم طوس الّذی نادت بروعتهلنا النّعاه وأفواه القراطیس(۸)

حقّ بأنّ الرّضا أودی الزّمان بهمایطلب الموت إلاّ کلّ منفوس(۹)

ذااللّحظتین و ذاالیومین مفترشرمسا کآخر فی یومین مرموس(۱۰)

بمطلع الشّمس وافته منیتهما کان یوم الرّدی عنه بمحبوسٍ(۱۱)

یا نازلاً جدثا فی غیر منزلهو یا فریسه یوم غیر مفروس(۱۲)

۱- طوس منزلگاهی است که استراحتی در آن نیست و جای اشکال و ابهام است، و چقدر فاصله دارد دوری و غربت از استراحت و خوشی.

۲- مرگ، چنگال خود را به او رسانیده و نزد آن سپاهی با دسته های فراوان و انبوه است.

۳- در بیشه شیران وی، هلاکت به او در رسید، آری مرگ شیران را در بیشه زار دیدار می کند.

۴- او پیوسته از انوار پدرانش تا پیامبر صلی الله علیه و آله بهره می گرفت، همان نوری که از دیگری اخذ نشده است.

۵- در محلّی شاخه های آنها روییده و افراشته و قد کشیده که سرزمین پادشاهی است و از آن پرتوگرفته می شود.

۶- و شاخه ها افراشته و برآمده نمی شود مگر آن که بر تنه و پایه های محکمی استوار باشد، و دنیا براین اساس است.

۷- هیچ روزی به گریبان چاک کردن و لطمه به صورت زدن و به سختی بی تابی کردن، سزاوارتر از روز طوس نیست.

۸- روزی که پیام آوران مرگ و کاغذها به زبان خود از ترس و وحشت بر ما فریاد زدند.

۹- آری چنین است، زمانه امام رضا علیه السلام را از میان ما برد، و مرگ جز گرانمایه و نفیس را طلب نمی کند.

۱۰- صاحب آن دو لحظه و آن دو روز در بستر گور آرمیده، همچون دیگر کسانی که در دو روز به خاك رفته اند.

۱۱- هنگام دمیدن آفتاب مرگ او فرا رسید، آری روز مرگ از او باز داشته نشده بود.

۱۲- ای آن که به قبری فرود آمده ای که در منزلگاه تو نیست و ای شکار روزگاری که شکار نمی شود.

لبست ثوب البلى أعزز علَيّ بهلبسا جديدا و ثوبا غير ملبوس(۱)

صلّی علیک الذّی قد کنت تعبدهتحت الهواجر فی تلک الأمالیس(۲)

لو لا مناقضه الدّنیا محاسنهالما تقایسها أهل المقاییس(۳)

أحلّک اللّه دارا غیر زائلهفی منزل برسول اللّه مأنوس(۴)

ابوالفرج در مقاتل گفته است هنگامی که این چکامه اشجع شیوع پیدا کرد، او برخی الفاظ آن را تغییر داد، و آن را به نام رشید کرد(۵).

دعبل بن علی خزاعی گفته است، هنگامی که خبر وفات امام رضا علیه السلام به من رسید در قم بودم، و قصیده رائیّه خود را در سوگ آن حضرت سرودم.(۶) برخی ابیات این قصیده این است:

أری أمیهَ معذورینَ إن قَتَلُوا

ولا أری لبنی العبّاسِ من عذر(۷)

أولاد حرب و مروان و أسرتهمبنومعیط ولاه الحقد والوغر(۸)

قوم قتلتم علی الإسلام أوّلهمحتّی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر(۹)

أربع بطوس علی قبر الزکیّ بهإن کنت تربع من دین علی وطر(۱۰)

قبران فی طوس خیر النّاس کلّهمو قبر شرّهم هذا من العِبر(۱۱)

ص:۱۷۳

۱- جامه کهنه پوشیدی و چه بر من گران و دشوار است که جامه نو و تازه بر تن کنم.

۲- آن که در روزهای سوزان و شبانگاهان او را پرستش می کردی بر تو درود فرستاد.

۳- اگر این نبود که دنیا با خوبیها و محاسن خود در ستیز است، اهل سنجش نمی توانستند این مصیبت را اندازه گیری کنند.

۴- خداوند تو را در سرای جاوید وهمیشگی متنعم فرماید، و در منزلی به همدمی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جای دهد.

۵- مقاتل الطالبیین، ص۵۶۸.

۶- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۵۱.

۷- به نظر من اگر امویان فرزندان علیّ و فاطمه را کشتند، معذور بودند، امّا اولاد عبّاس را هیچ عذری نمی بینم.

۸- آنها فرزندان حرب و مروان و خاندان آنان و بنو معیط بودند که همگی سردمداران حسد و کینه و دشمنی می باشند.

۹- آنها گروهی هستند که در اسلام نخستین آنان را کشتید، و آنها هر وقت توانستند به کفر باز می گشتند.

۱۰- اگر منزل می کنی در طوس بر مرقد آن امام پاک منزل کن، که در دین بدو نیاز داری.

۱۱- دو قبر در طوس است، یکی قبر بهترین تمام مردم و دیگر قبر بدترین تمام مردم و این از عبرتهای روزگار است.

ما ینقع الرّجس من قرب الزکیّ و ماعلی الزکیّ بقرب الرّجس من ضرر(۱)

هیهات کلّ امْرِیٍ رهن بما کسبتله یداه فخذ ما شئت أو فذر(۲)

دعبل مرثیه های زیادی در سوگ امام رضا علیه السلام سروده، و به این وسیله در تبلیغ مذهب خود کوشیده، و نظر امّت را به ستمهایی که بر اهل بیت عصمت علیهم السلام وارد شده، و تجاوزی که بر حقوق آنها به عمل آمده جلب کرده است، همچنین از این طریق تباهی دستگاههای حاکم را که جور و بیداد آنها، از حد معقول گذشته به گوش مردم رسانیده است.

دعبل از بزرگترین شاعران این دوره، و در دفاع از ایمان و اعتقاد خود از سخت ترین کسان به شمار می رود، او در شعر خود صورت صحیحی از روش و ماهیّت حکومت خودکامه عبّاسان به دست می دهد، و مصائبی را که از جور و ستم آنها بر اهل بیت علیهم السلام وارد شده، بیان می کند.

و نیز از جمله کسانی که امام رضا علیه السلام را مرثیه گفته اند، علیّ بن ابی عبداللّه خوافی(۳)

است، او گفته است:

یا أرض طوس سقاک اللّه رحمته

ماذا حویت من الخیرات یا طوس(۴)

طابت بقاعک فی الدّنیا و طیّبهاشخص ثَوی بسناباد مرموس(۵)

شخص عزیز علی الإسلام مصرعهفی رحمه اللّه مغمور و مغموس(۶)

ص:۱۷۴

۱- پلید از نزدیک بودنش به پاک سودی نمی برد، و به پاک از نزدیک بودن پلید به او هیچ زیانی نمی رسد.
۲- هیهات هرکسی در گرو عمل خویش است و دستاوردهای او از آن اوست، اکنون آنچه می خواهی برگیر یا رها کن.
۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۱۵۱.
۴- ای زمین طوس، خداوند تو را از رحمت خود، سیراب کند که چه خیرات و خوبیهای بسیاری تو ای طوس دربر داری.
۵- در دنیا سرزمینهای تو پاکیزه باد، و پاکیزه کرده است آن را شخصیّتی که در سناباد آرمیده و در خاک غنوده است.
۶- او شخصی است که شهادتش بر اسلام گران و سنگین است و در رحمت پروردگار فرو رفته، و غوطه ور است.

يا قبره أنت قبر قد تضمّنهحلم و علم و تطهير و تقديس(۱)

فخرا فإنّك مغبوط بجثّتهو بالملائكه الأبرار محروس(۲)

و ابوفراس حمدانی گفته است:(۳)

باءوا بقتل الرّضا من بعد بيعته

وأبصروا بغضه من رشدهم و عموا(۴)

عصابه شقيت من بعد ما سعدتو معشر هلكوا من بعد ما سلموا(۵)

لا بيعه ردعتهم عن دمائهمولا يمين ولا قربى ولا رحم(۶)

منظور شاعر در این ابیات، همان حقیقت تلخ نمایش غم انگیز ولایتعهدی امام رضا علیه السلام و نقش سازندگان و طرّاحان آن است، و می گوید هنگامی که ولایتعهدی را که

گام آخرین به سوی مسند خلافت است، به آن حضرت سپردند سعادتمند شدند، زیرا بنا به اراده و فرمان خداوند، خلافت حقّ طبیعی اهل بیت علیهم السلام است، لیکن شقاوت و هلاکت دامنگیر آنها شد، برای این که علی رغم بیعت وعهد و پیمان خود، آن حضرت را ناگهانی شهید کردند.

اشعار رثای بسیار دیگری نیز وجود دارد، که مشتمل است بر مصائب و گرفتاریهایی که از جانب خلفای زمان بر آن حضرت وارد شده است، ولی ما به آنچه ذکر شد اکتفا می کنیم، زیرا ضرورتی به زیاده بر این نیست.

۱- ای آرامگاه او، تو آن قبری که بردباری و دانشوری و پاکی و پاکیزگی را دربر دارد.

۲- پس فخر و مباهات کن زیرا تو به سبب جسد او مورد رشک وحسدی، و به وسیله فرشتگان مقرّب در حفظ و حراستی.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۳۷۷.

۴- پس ازبیعت با امام رضا علیه السلام به کشتن او اقدام کردند، و کینه ودشمنی او را مصلحت دیدند و کوردل شدند.

۵- آنها دسته ای هستند که بدبخت شدند پس از آن که نیکبختی یافتند، و گروهی می باشند که پس از آن که ایمنی یافتند، نابود شدند.

۶- نه بیعت و نه سوگند و نه خویشاوندی و قرابت هیچ کدام آنها را از کشتن و ریختن خون آنان باز نداشت.

امام علیه السلام و شورشهای علویان

اشاره

چنان که گفتیم یکی از انگیزه هایی که مأمون را وادار کرد، امام رضا علیه السلام را به خراسان

بخواند، و با او به ولایتعهدی بیعت کند، دوری جستن از برخورد و درگیری با علویان بود، اینان بر این عقیده بودند که عبّاسیان منصب خلافت و حکومت بر مسلمانان را که حقّ طبیعی علویان بوده، از آنان ربوده، و به خود اختصاص داده اند، و در شورشها و قیامهای خود شعار آنان همین بود، چنانکه عبّاسیان نیز در نهضت ضدّ امویان، همین شعار را می دادند، و مأمون درصدد برآمد، این عقده را که هرچند یک بار علویان را به شورش بر ضدّ حکومت وا می داشت، چاره جویی کند، او از قیام محمّدبن ابراهیم حسنی معروف به ابن طباطبا علوی، به فرماندهی ابی السّرایا سری بن منصور، که مهمترین و خطرناکترین شورش علویان بر ضدّ حکومت او به شمار می آید دردسر و رنج فراوان برده بود، ابی السّرایا به نام رضای آل محمّد صلی الله علیه و آله دعوت می کرد، و پس از آن که مأمون توانست شورش او را سرکوب کند، عاملان علوی او در نقاط مختلف که از طرف وی حکومت می کردند، سر به شورش برداشتند، و اعلام استقلال کردند، و در نتیجه شورش ابی السّرایا منشأ قیامهای دیگری از جانب علویان شد.

شورش های علویان:

در یمن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام قیام کرد، و پس از استیلای بر حکومت، عامل مأمون را از آن جا اخراج کرد.

در مکّه حسین بن حسن افطس شورش کرد، و برای محمّدبن جعفر به خلافت از

مردم بیعت گرفت.

ص:۱۷۷

در بصره زیدبن موسی بن جعفر قیام کرد، و او را زیدالنّار گفته اند، به سبب این که بسیاری از خانه های عبّاسیان و پیروان آنان را در بصره آتش زد، و هرکس جامه سیاه (که

شعار عبّاسیان بود) بر تن داشت او را می سوزانید، زید اضافه بر اموال عبّاسیان، اموال

زیادی از بازرگانان را اخذ و مصادره کرد. برای دفع این غائله علیّ بن سعید به سوی او

شتافت، و زید از او امان خواست، او به زید امان داد و سپس او را دستگیر(۱) ونزد حسن ابن سهل فرستاد. حسن دستور داد گردن او را بزنند، حجّاج بن خیثمه در آن جا حاضر بود، گفت ای امیر اگر مصلحت می دانی شتاب مکن و مرا نزدیک خود فراخوان که نصیحتی دارم، حسن چنان کرد، و جلاّد دست از کشتن زید بداشت. حجّاج هنگامی که نزدیک حسن رسید گفت ای امیر آیا درباره کاری که می خواهی انجام دهی فرمانی از امیرالمؤمنین به تو رسیده است؟ گفت نه حجّاج، گفت پس چرا پسرعمّ امیرالمؤمنین را بی آن که فرمانی از وی به تو رسیده باشد، یا رأی او را پرسیده باشی به قتل می رسانی،

سپس داستان ابوعبدالله افطس را برای او نقل کرد که هارون او را نزد جعفربن یحیی زندانی کرده بود و جعفر بیباکی کرد و بدون اجازه هارون او را کشت و سرش را در طبقی گذارد و با هدایایی به مناسبت عید نوروز برای هارون فرستاد و هارون هنگامی که مسرور را به کشتن جعفر فرمان داد به او گفت اگر جعفر از تو بپرسد به چه گناهی او را

بقتل می رسانی، به او پاسخ ده که خلیفه به کیفر این که پسر عمّش ابن افطس را بی اجازه

او کشتی، فرمان قتل تو را صادر کرده است، سپس به حسن بن سهل گفت آیا خود را ایمن می بینی از این که میان تو و امیرالمؤمنین حادثه ای روی دهد و او همان گونه که

هارون با جعفربن یحیی کرد، کشتن این مرد را بهانه اعتراض بر تو قرار ندهد؟

حسن به حجّاج گفت : خداوند به تو پاداش نیکو دهد.

سپس دستور داد او را از زیر دست جلاّد بردارند، و به زندان بازگردانند، و او همچنان زندانی بود تا به سوی مأمون فرستاده شد، و او زید را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد،

و آن حضرت او را آزاد فرمود(۲).

۱- ابن اثیر، ج۵، ص۴۲۱.
۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۳۳.

مأمون و زید

از سخنان جالبی که از زید نقل شده این است که هنگامی که بر مأمون وارد شد، خلیفه به او گفت ای زید تو در بصره خروج کردی، و به جای این که خانه های دشمنان ما را از بنی امیّه و ثقیف و عدیّ و باهله و آل زیاد آتش زنی، خانه های عموزادگانت را سوزانیدی.

زید با خوشحالی گفت : ای امیرالمؤمنین من از هر جهت اشتباه کردم ولی اگر باز گردم از خانه های دشمنانمان آغاز می کنم، مأمون خندید واو را نزد برادرش امام رضا علیه السلام فرستاد. و به آن حضرت پیغام داد که گناه او را به شما بخشیدم. هنگامی که زید را نزد

امام علیه السلام آوردند، آن حضرت او را به شدّت نکوهش و سپس رها فرمود(۱).

سرزنش سخت زید توسط امام علیه السلام

یاسر خادم نقل می کند هنگامی که زید را نزد امام علیه السلام آوردند، ابوالحسن الرّضا علیه السلام به او فرمود: ای زید گویا فرومایگان کوفه تو را فریب داده اند که چون خداوند رحم فاطمه علیهاالسلامرا پاک و پاکیزه قرار داد، آتش دوزخ را بر فرزندانش حرام کرده است، این که شنیده ای خاصّ حسن و حسین علیهماالسلام است... و اگر خیال می کنی تو که معصیت خدا را می کنی وارد بهشت می شوی و موسی بن جعفر علیه السلام که خدا را فرمانبرداری کرد نیز داخل بهشت می شود لازم می آید که تو در نزد خدا از موسی بن جعفر علیه السلام گرامیتر باشی. به خدا سوگند هیچ کس به ثوابهای الهی جز به فرمانبرداری از او دست نمی یابد، و تو گمان می کنی که با نافرمانی او بدان می رسی.

زید عرض کرد! من برادر و فرزند پدر تو هستم.

امام علیه السلام فرمود : مادامی که اوامر خداوند عزّوجل را فرمانبردار باشی برادرم هستی، چنان که نوح علیه السلام عرض کرد «.. پرودگارا پسرم از خاندان من است، و وعده تو ثابت و حق است، و تو بهترین حکم کنندگانی...» خداوند عزّوجل به او فرمود: «ای نوح او از خاندان

تو نیست او دارای کرداری ناشایست است...» بنابراین به سبب نافرمانیش خداوند او را

۱- عیون اخبار الرضا، ج۲، ص۲۳۳.

از خاندان نوح بیرون کرد...(۱)

نظر امام علیه السلام درباره شیوه نهضتهای علوی

آنچه را از خلال روش امام در برابر برادرش زیدالنّار باید پی ببریم، چگونگی نظریّه آن حضرت درباره اسلوب قیامهای علویان بر ضدّ عبّاسیان است.

چنان که می بینیم امام علیه السلام با اعمال برادرش زید به طور قاطع مخالفت می کند، لیکن منظور آن حضرت از این مخالفت و نکوهش زید این نیست که چرا او نافرمانی سلطان کرده و بر ضدّ او سر به شورش برداشته است بلکه به سبب اعمال غیر مشروعی است که زید مرتکب شده و بدون تمیز میان گنهکار و بی گناه، امنیّت را از مردم سلب و اموال

عدّه ای را تاراج و گروهی را در آتش سوزانیده است وگرنه نهضتهای مخلصانه ای را که علویان به منظور مبارزه با ستم و ستمگران برپا کرده اند، همواره مورد تأیید امامان علیهم السلام بوده است، زیرا این نهضتها تنها وسیله ای بوده است که پرده از چهره حقیقی حکومتهای فاسد برمی داشته، و امّت را به خطاها و تجاوزات آنها آگاه می کرده است.

از این رو می بینیم امام علیه السلام در برخورد با برادرش زید، از قیام او بر ضدّ حکومت ابراز دلتنگی و ناخشنودی نمی کند بلکه او را نسبت به ارتکاب برخی اعمال که خلاف رضای الهی بوده، سرزنش و توبیخ می فرماید.

تسامح و گذشت مأمون نسبت به علویان که شورش به پا می کردند، از او غریب به نظر نمی رسد، زیرا وی از طرفی برای جلب افکار عمومی به سوی خود، و کسب وجهه در میان مردم باطنا با علویان همچشمی و رقابت می کرد، واز طرف دیگر می کوشید از

آلودن دست خود به خون آنان و تنبیه و مجازات آنها پرهیز کند، و از آنچه با گرایشهای علوی او سازگار نیست، دوری ورزد.

نظر امام علیه السلام نسبت به شورش ابوالسّرایا

از امام علیه السلام درباره نهضت علوی ابن طباطبا که پیش از این به فرماندهی ابوالسّرایا واقع شده بود، نظریّه ای به این شرح نقل شده است:

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۳۲.

از محمّدبن اثرم که در زمان ابوالسّرایا از جانب محمّدبن سلیمان علوی سردسته نگهبانان مدینه بود نقل شده که گفته است:

همه افراد خانـدان ابن طاطبـا و دیگر مردم از قریش به گرد او درآمدنـد و بـا وی بیعت کردنـد، و به او گفتنـد خـوب است به سوی ابوالحسن پیغام فرستی که به جمع ما درآید، زیرا دعوت ما یکی است، سلیمان به من گفت، به سوی او برو وسلام برسان و به او بگو: افراد خانـدان تو گرد هم آمـده انـد، و دوست دارند که شـما هم با آنان باشـی، اگر مصـلحت می دانی قدم رنجه فرما. محمّـدبن اثرم گفته است: من نزد آن حضـرت آمـدم، و او در الحمراء بود، و سـلام و پیام را به او رسانیـدم، آن حضـرت فرمود سلام مرا برسان و به او

بگو پس از گـذشت بیست روز نزد تو خواهم آمـد. راوی می گویـد آمـدم و پاسخ آن حضـرت را ابلاغ کردم، چند روزی را درنگ کردیم چون روز هجـدهم شـد، و رقا، فرمانـده جلّودی وارد شد، من از مدینه خارج و به جانب صورین فرار کردم، در آن هنگـام ناگهـان کسـی مرا آواز داد ای اثرم، چون روی به جانب او کردم، دیـدم ابوالحسن علیه السـلام است و می فرمایـد: «بیست روز گذشت یا نه؟»(۱).

ردّ مشارکت در نهضت توسط امام علیه السلام

امام علیه السـلام در این جا هم با اصل جنبش مخالفت نداشت، لیکن می خواست به دست اندرکاران آن، این نکته را گوشزد و تأکید فرماید که قیامی که برای پیروزی آن

هیـچ گـونه تضـمینی وجـود نـدارد، ممکن نیست در ایجـاد آن مشـارکت کنـد، زیرا برای آن حضرت بـا تـوجّه عمیقی که به حوادث داشت، آشـکار بود که قیامهـایی که ناگهـانی و بـدون تـدارک مقـدّمات لازم به وجود می آیـد، پایان آن بناچار جز نابودی و شـکست نیست، از این رو همکاری خود را با آنها به گـذشت بیست روز پس از آن تاریـخ موکول داشت، برای این که می دانست در خلال این مـدّت حرکت مخالف از جانب عبّاسـیان آغاز و معلوم خواهـد شـد که تا چه حـد این قیام امکان پیروزی دارد.

بی شک این روش محتاطانه امام علیه السلام به منظور فرار از مشارکت در یک حرکت انقلابی

نبوده است، بلکه نتیجه طبیعی و حاصل قهری رویدادها و قیامهایی است که در امتداد

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۰۸.

حکومت عبّاسیان و پیش از آنها امویان اتّفاق افتاده است. از این رو نمی توانیم عدم مشارکت امام علیه السلام را در این جنبش حمل کنیم براین که آن حضرت با اصل قیام بر ضدّ حکومت موافقت نداشته است.

علت خودداری امامان از تلاش برای دست یابی به حکومت

شایسته است درباره انگیزه هایی که امامان علیهم السلام را وادار کرده بود از مطالبه حکومت و تلاش برای به دست آوردن سلطه از طریق اعمال قدرت خودداری کنند، بحث کنیم، و از این ابهام که چرا از سعی در سرنگونی رژیمهای ستمگری که بر همه اوضاع عمومی و مقدّرات امّت مسلمان چیره شده بودند دست باز داشتند، پرده برداریم:

نداشتن نیروی ضربتی

آنچه به نظر ما می رسد، عدم وجود نیروی کوبنده و شکننده ای که بتواند با نیرویی که حکومت وقت در اختیار داشته مقابله کند، سبب اصلی این خودداری بوده است، و این تعلیل تنها فرض و گمان نیست، بلکه واقعیّتی است که تجارب حاصله از شورشها و قیامهای علویان، در امتداد حکومت امویان و عبّاسیان آن را به دست می دهد.

نداشتن پایگاه فعّال مردمی

تردیدی نیست که حرکت در حد قیام و انقلاب، نیازمند وجود پایگاهی آگاه میان مردم است که در جهت حرکت فعّالیّت و بی چون و چرا فرمانهای رهبر را اجرا کند و خطوطی را که او ترسیم می کند، با هر نوع نتایج و آثار از صمیم دل بپذیرد، و این چیزی بود که امامان علیهم السلام همواره از عدم وجود آن شکوه داشتند، امّا پایگاه سست و نااستواری که افراد آن را ایمان مشترکی گرد هم مجتمع نساخته و وسیله و هدف آنها را وحدت نداده است، هرگز نمی تواند پایگاه جوشش انقلاب و مبدء جنبش و قیام باشد و حرکت آن از پیش محکوم به هزیمت و شکست است.

کافی است در این باره به دوران ناآرام خلافت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام اشاره کنیم، که با این که حکومت آن حضرت بر سرتاسر قلمرو اسلام بجز شام که زیر سلطه

معاویه بن ابی سفیان بود، استیلا داشت معذلک آنچه معاویه را به مقاومت برمی انگیخت و در برخی موارد پیروزی می داد، داشتن پایگاهی بود که افراد آن از نظر فکر و هدف همسویی و وحدت داشتند، امّا پایگاه مردمی امام علیه السلام پراکنده و جدا از هم بود، و افراد آن غیر منسجم و از نظر تفکّر و هدف ناهماهنگ بودند و شاید شکستی که بر اثر قبول حَکَمیّت بر لشکریان امام علیه السلام واقع شد، دلیلی کافی بر صدق این مدّعا باشد، همچنین ناکامی قیام امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدرش، برای مقابله و جنگ با معاویه که به صلح انجامید، سببی جز این نداشت که در میان مردم چنین پایگاه که از وحدت فکر و هدف برخوردار باشد، و آن حضرت بتواند به یاری آن به اصلاح موقعیّت بپردازد موجود نبود، و ما این موضوع را در کتاب خود به نام «صلح الامام الحسن» به روشنی بیان کرده ایم.

مسؤولیّت امامان در بیدار کردن مردم

مسؤولیّت امامان در بیدار کردن مردم

بنابراین با توجّه به آنچه گفته شد نمی توانیم مسؤولیّت خودداری از قیام و دست بازداشتن از جنبش و شورش بر ضدّ حکومتهای ستم پیشه را متوجّه امامان علیهم السلام گردانیم،

یا این که آنها را به عدم وجود کفایت لازم برای تصدّی مهامّ امور و به دست گرفتن زمام

حکومت منتسب سازیم، یا این که بگوییم: رسالتی که آنها داشته اند تنها زعامت و

پیشوایی روحانی بوده است، بدون این که دارای ویژگیهای ضروری برای رهبری قدرت و زمامداری مردم زمان خود باشند، بلکه برخلاف این تصوّرات مسؤولیّت امامان علیهم السلام این بوده است که در میان مردم گروهی را که از هدایت و آگاهی برخوردار، و به منزله پایگاهی استوار و هوشیار برای نشر صلاح و ارشاد در میان امّت باشند، به وجود آورند که این هم زمانی برای آنها امکان پذیر بوده است که برای هدایت و ارشاد طبقات مختلف مردم از آزادی عمل برخوردار باشند.

سختگیری خلفا نسبت به امامان علیهم السلام

خلفای همزمان امامان علیهم السلام اعمّ از امویان و عبّاسیان همواره می کوشیده اند، این چنین آزادی عمل را از امامان علیهم السلام بگیرند، و آنها را در محدوده ای محصور، و کلیّه حرکات

ص:۱۸۳

و سکنات آنان را دقیقا بازرسی کنند، و همگی اعمال و رفتار آنها را تحت مراقبت و جاسوسی قرار دهند، تا آن جا که اگر کسی مذهب خود را به امامان علیهم السلام نسبت می داد،

عمل او جنایت بزرگی به شمار می آمد و مورد عقوبت و کیفر قرار می گرفت، و کشته و یا تبعید می شد، و این فشار و تضییق به قدری بالا گرفت که پیروان مخلص امامان علیهم السلام مذهب و رابطه خود را پوشیده می داشتند، و از اظهار امر آنان هراسناک بودند، و اگر برای یکی از امامان علیهم السلام مجالی فراهم می شد که امامت خود را آشکار کند، چون بر جان او بیمناک می شدند، و خطر را متوجّه او می دیدند، درخواست می کردند که از دعوت آشکارا خودداری فرماید، چنان که از امام رضا علیه السلام هنگامی که پس از پدرش امامت خود را علنی اظهار فرمود این درخواست را کردند.

امامان علیهم السلام از نهضتهای علویان در برابر حکومت امویان وعبّاسیان که با دوران زندگی آنان همزمان بود، تجربه فراوان داشتند، و چنان که می دانیم اگر چه برخی از این جنبشها

توانست بر بخش وسیعی از سرزمینهای اسلامی استیلا یابد، مانند قیام محمّد و ابراهیم فرزندان عبداللّه بن الحسن ولی اکثر این نهضتها به شکست و هزیمت انجامید.

تأیید نهضت های علویان توسط امامان علیهم السلام

امامان علیهم السلام جنبشهای علویان را به طور ناآشکار تأیید می کردند، و این حرکتها را وسیله ای برای بیداری وجدان عمومی و قیام آنها برضدّ نظام ستمگر حاکم می دانستند. چنان که از امام کاظم علیه السلام نقل شده که هنگامی که پسر عمّش حسین بن علی معروف به قتیل فخّ(۱) برای تودیع نزد آن حضرت آمد، امام علیه السلام به او فرمود : ای پسر عمّ! تو کشته می شوی پس ضربه را محکم فرود بیاور؛ زیرا این گروه، فاسقند، به ایمان تظاهر می کنند

و شرک خود را پنهان می دارند و «إنّا للّه و إنّا الیه راجعون»، پاداش شهیدان را برای تو و یارانت از خدا می خواهم(۲).

۱- مقاتل الطالبیین، ص۴۳۵.
۲- مقاتل الطالبین، ص ۴۴۷، ابی عبداللّه حسین بن علیّ بن حسن مثلّث معروف به قتیل فخّ از اصحاب امام صادق علیه السلام و از بزرگان بنی هاشم بود، به نقل تجارب السّلف از تحمل جور و ستم به تنگ آمده، و در سال ۱۶۹ه ق در مدینه قیام کرده و در همان سال با گروه بسیاری از یارانش در فخّ که محلّی میان مکّه و مدینه می باشد شهید شده است. فرهنگ دهخدا مترجم.

بـا توجّه به آنچه گـذشت، موردی برای انتقـاد و اعتراض نسـبت به روش امامـان علیهم السـلام از نظر خودداری آنان از قیام بر ضـدّ حکومتهای سـتمکار زمان آنها، باقی نیست، زیرا آنان دقیقا شـرایط حاکم بر اوضاع را ارزیابی می کردند، و می دانسـتند پایان این شورشها و جنبشهایی که بر ضدّ حکومت می شود، جز شکست نیست، آری تنها شکست.

ص:۱۸۵

بخش دوم: اندیشه و آثار علمی امام رضا علیه السلام

اشاره

ص:۱۸۷

تألیفات

اشاره

من هرگز این باور را نـدارم که در این بحث و بررسـی خود، خواهم توانست همگی جنبه های زندگانی فکری پربار امام رضـا علیه السـلام را به طور کامل شـرح و توضـیح دهم، لیکن در این هنگام که از بررسـی زندگانی امام علیه السلام از نظر تاریخی فراغت یافته ام، تا آن جا که می توانم کوشـش خواهم کرد نمودار روشنی به طور فشرده از تجلیّات فکری و بخششهای معنوی را که امام علیه السلام در زمینه های گوناگون معرفت در دسترس انسانها قرار داده بیان کنم، و با این کار تقریبا تعریف جامعی که می خواهیم از جنبه های مختلف زندگانی امام رضا علیه السلام داشته باشیم کامل شده است.

ابن خلدون و تردید او درباره علم امامان علیهم السلام

یکی از تاریـخ نویسـان نه تنها درباره برتری و فضـیلت امامان علیهم السـلام بر دیگران، بلکه در مورد دانشوری و علم آنان نیز دچـار شـک و تردیـد شـده و اسـتناد کرده است به این که اگر آنان واقعا دارای علم و دانش بوده انـد، می بایستیماننـد دیگر دانشمندان تألیفات و آثاری

از خود برای مردم به جای گذارند.

شاید این گونه سخن گفتن از کسی که می گوید خروج حسین بن علیّ علیه السلام بر یزید خطا

و اشتباه بوده، شگفتی نداشته باشد و اگر ممکن نباشد در این گفتار او را به جهل و نادانی

نسبت دهیم، ولی قطعی است که غبـار متراکم تعصّب حجاب ضـخیمی را میان او و حقیقت قضایا و واقع حوادث برقرار کرده است.

بر این مورّخ منصف بود که آثار و تألیفات صحابه را که وی اصول عقاید و افکار خود

ص:۱۸۹

را توسّط آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله اخذ کرده برای ما بیان کند، بلکه تألیفات تابعان را که آنان را دومین طبقه دانا به مسائل دین ونگهبانان این آیین می شمارد، نام برد، شاید او متعذّر

شود به این که احادیث و اخباری که از طریق آنها رسیده صلاحیّت دارد که بر مبنای آنها

حکم به مقام والای علمی آنان شود، در این صورت ما هم متعذّر می شویم به این که آثاری که در ابواب مختلف علوم و معارف از امامان علیهم السلام به ما رسیده نه تنها دلائلی کافی بر مراتب علمی آنهاست، بلکه تفوّق و برتری آنها را در این موارد به اثبات می رساند.

آیا ممکن است تصوّر کرد که ابن خلدون به این آثار وقوف نیافته و به اخباری که از طریق آنها وارد شده آگاهی پیدا نکرده باشد، در حالی که گروه بسیاری از دانشمندان و متفکّران اسلام آنها را اخذ و بدانها عمل کرده اند و بنای مذهبی را که بخش بزرگی از

امّت اسلام بدان معتقد و متعبّد است بر اساس این احادیث و آثار بنیان نهاده اند؟

ما در این باره شک نداریم بلکه یقین داریم که این پرسش شگفت انگیز و نابجاست، به ویژه این که ابن خلدون از نظر پختگی آگاهی و اندیشه از برجسته ترین دانشمندان اسلام است.

امامان علیهم السلام و فشار حکومت

امامان علیهم السلام در تمام ادوار زندگی خود به سبب تعدّیات حکومتهای ستم پیشه زمان خویش، به مشکلات و فشارهای سختی دچار بودند، و پیروان و علاقمندان آنان را پیوسته طرد و تعقیب می کردند، و زندگی را از هر سو بر آنان سخت و دشوار می ساختند، تا آن جا که اطلاق واژه «رافضی» بر هر کس که متّهم به وابستگی به تشیّع و

مشتبه به داشتن اعتقاد به تعلیمات این مکتب می شد از نظر دستگاه حکومت به منزله حکم نهایی محکومیّت او به شمار می آمد، در نتیجه این اوضاع، فرصت بزرگی که برای طالبان معرفت و تشنه کامان طریق هدایت برای بهره گرفتن از این سرچشمه زلال بود، از دست رفت، و عقده های فکری، و معضلات علمی بسیاری همچنان ناگشوده و حل ناشده باقی ماند.

با این حال و با وجود تعدّیات و فشارهای سخت، افکار انسانی از فواید علمی که امامان علیهم السلام برای شاگردان و پیروان خود، در زمینه های مختلف معرفت و دانش بیان

داشته اند محروم نمانده است چنان که یکی از شاگردان آنها برای این که بتواند برخی مسائل و مشکلات علمی خود را به عرض امام خویش که زندانی خلیفه است برساند، حاضر می شود که هرچه زندانبانان از او بخواهند به آنها بدهد تا آن مسائل را نزد آن حضرت ببرند و جواب آنها را اخذ کنند و به او باز گردانند، و این بر اثر حرص شدید آنها

به استفاده از وجود امام، و شیفتگی آنها به کسب انوار علم و یقین، و کوشش برای جلوگیری از فروماندن در وادیهای تردید و حیرت بوده است. و آنچه از امام موسی بن جعفر علیه السلام زندانی هارون بیدادگر نقل شده گواه این گفتار است.

برخی از مورّخان و تذکره نویسان، از حضرت رضا علیه السلام به جز احادیث و اخباری که از آن حضرت نقل کرده اند و مربوط است به آنچه برای اصحاب خود بیان فرموده و یا در پاسخ کسانی که برای فهم مسائل علوم و معارف به آن بزرگوار مراجعه کرده اند ایراد کرده

است، تألیفاتی را نیز ذکر کرده اند که صحّت انتساب آنها نیازمند ادلّه کافی است و برخی

از آنها فاقد آن است.

کتاب فقه رضوی

از جمله این تألیفات کتاب «الفقه الرضوی» است، این کتاب میان دانشمندان مورد بحث و جدال بسیار است برخی آن را معتبر شمرده اند و بر صحّت انتساب آن اعتماد کرده اند، مانند مجلسی اوّل و دوّم، و سیّد بحرالعلوم، و صاحب حدائق و شیخ نوری و جز آنها، امّا جمهور محقّقان از علما، بر این که این کتاب تألیف امام رضا علیه السلام باشد، وثوق نکرده اند زیرا حصول چنین اطمینان و اعتمادی نیازمند دلایل مثبته ای است که از نظر آنان وجود ندارد، و ادلّه ای را که دیگران برای اثبات آن معتبر شمرده اند، قابل قبول ندانسته اند و مورد تردید آنهاست. علاوه بر این عدم شیوع نسبت این کتاب در زمان پیش از مجلسی اوّل و دوّم که از متأخّرانند، و عدم وجود هرگونه اطّلاعاتی درباره کتاب مذکور نزد پیشینیان بر مجلسیها از جمله اسبابی است که عدم نسبت آن را به حضرت رضا علیه السلام تأکید می کند، و تألیف آن را توسّط آن بزرگوار منتفی می سازد، به ویژه این که در زمان امام علیه السلام و زمانهای بعد، چیزی که مانع شهرت این کتاب شود وجود نداشته است، و جنبه های مختلف زندگی حضرت رضا علیه السلام هم با تمام ویژگیهای آن نزد همگان روشن

و معلوم بوده است، چنان که بنا به نقل مورّخان در آن هنگام که امام علیه السلام برای دانشمندان

نیشابور، روایتی را بیان فرموده است، بیست و چند هزار نفر از نویسندگان و محدّثان، بجز دیگر کسان، آن را به نام آن حضرت ثبت و ضبط کرده اند.

داستان پیدایش این کتاب

داستان پیدایش این کتاب این است که گروهی از مردم قم، نسخه ای از این کتاب را به مکّه مکرّمه برده اند، و قاضی امیرسیّد حسین اصفهانی آن را دیده، و چون معتقد شده که تألیف امام رضا علیه السلام است، نسخه ای از آن رونویسی کرده و با خود به اصفهان آورده، و آن را به مجلسی اوّل نشان داده است، مجلسی به صحّت انتساب آن یقین کرده، و مجلسی دوّم نیز به همین اعتقاد، احادیث آن را وارد مجلّدات بحار ساخته و آن را یکی از

مآخذ و مصادر کتاب بحارالانوار خود قرار داده، و از این تاریخ به بعد کتاب «الفقه الرّضوی» اشتهار یافته است.

مجلسی در مقدمه بحار می گوید: سیّد فاضل محدّث قاضی امیر حسین طاب ثراه، مرا از وجود کتاب «فقه الرّضا» آگاه کرد، و پس از آن که او به اصفهان وارد شد گفت:

در یکی از سالهایی که مجاورت خانه خدا را داشتم، اتّفاقا گروهی از مردم قم که برای ادای فریضه حج به مکّه مکرّمه آمده بودند، نزد من آمدند، و کتابی قدیمی که تاریخ تدوین آن با زمان امام رضا علیه السلام مطابقت داشت همراه آنان بود، سپس مجلسی می گوید: از پدرم (مجلسی اوّل) شنیدم که گفت از سیّد مذکور شنیده ام که می گفت: خطّ

امام رضا علیه السلام و اجازات گروه بسیاری از فضلا در این کتاب وجود داشت، همچنین سیّد مذکور گفت: من با مشاهده این قرائن یقین کردم، که این کتاب تألیف امام رضا علیه السلام است،

از این رو آن را گرفتم، و با اعتقاد به صحّت آن به رونویسی از آن پرداختم، پدرم نیز آن را صحیح تلقّی و اخذ کرد، و از آن نسخه برداشت، بیشتر عبارات آن با آنچه صدوق یعنی

ابوجعفربن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه، بدون ذکر سند آورده و با آنچه پدرم در شرح خود بر این کتاب بیان داشته مطابقت دارد، و بسیاری از احکام را که اصحاب ما آنها را ذکر کرده اند و سند آنها دانسته نیست، در این کتاب مذکور است.(۱)

۱- مقدمه بحارالانوار، ج۱، ص ۱۱.

تردید در صحت انتساب آن به امام علیه السلام

آنچه باعث شک ما در صدق این نسبت می شود این است که شیخ صدوق با همه اهتمامی که در دست یافتن به احادیث و اخبار و گردآوری آثار آن حضرت در کتاب عیون اخبارالرّضا و غیر از آن داشته است، ابدا به این که آن حضرت تألیفی به این نام دارد، اشاره ای نکرده است. چنان که دانشمندان پس از او، اعمّ از قمّیها و جز آنها نیز نامی از این کتاب نبرده اند، و سید اصفهانی هم از قمّیهایی که او را بر این کتاب آگاه کرده اند،

چیزی بیان نکرده، و توضیح نداده که چگونه این کتاب به دست آنها رسیده، و چه کسی آن را برای او روایت کرده است، بعید به نظر می آید، که این کتاب در این مدّت طولانی،

در نزد برخی از قمّیها گمنام و ناشناخته مانده و کسی از علما و محدّثان آنها بر آن آگاهی

نیافته باشد، درحالی که علمای قم همان کسانی بوده اند، که از هیچ حدیث شاذّ و نادری

چشم نمی پوشیدند مگر این که آن را در کتابهای خود ذکر می کردند، تا از میان نرود و به

دست فراموشی سپرده نشود. باری در خصوص این کتاب سه احتمال وجود دارد:

۱ - این که تألیف امام علیه السلام باشد، و این بنابر قرائنی است که در آن وجود دارد، مانند آنچه در آغاز آن است که: بنده خدا علیّ بن موسی الرّضا می گوید، و دیگر این که در همه

جای کتاب جمله ما گروه اهل بیت آمده است، و نیز در کتاب زکاه چنین ذکر شده: از پدرم عالم (لقب موسی بن جعفر علیه السلام است) روایت شده است، و در باب ربا آمده: پدرم به من فرمان داد و من اطاعت کردم، و در باب حجّ ذکر شده که پدرم گفت: اسماء دختر عمیس... و نیز در آن مذکور است که: موقف، جبل نیست و پدرم در هرجا که شب را به سر می برد وقوف می کرد، همچنین در این کتاب آمده: روایت کرده پدرم از جدّش و او از

پدرش که فرموده است: علیّ بن الحسین را دیدم که (هنگام سعی میان صفا و مروه) مشی می کرد و هروله نمی فرمود، و نیز در آن است که: عالم را شنیدم، من از عالم شنیدم که

می گفت، و عالم لقب امام کاظم علیه السلام است، شاید این عبارات و تعبیرات دیگری که حاکی نسبت این کتاب به آن حضرت و صدور آن از آن بزرگوار است همان قرائنی باشد که بسیاری از علما را واداشته که به صدور آن از امام علیه السلام یقین و به آنچه در آن است عمل کنند.

۲ – این که کتاب مذکور تألیف پدر شیخ صدوق باشد و نام او علیّ بن موسی بوده است که برخی از دانشمندان احتمال داده انـد، وی روایات وارد از امام رضا علیه السلام را در آن گردآوری، و آن را برای فرزنـدش صـدوق تألیف کرده باشد جز این که کلمه رضا که همواره پس از ذکر نام در کتاب آورده شده است، این احتمال را نفی می کند، مگر این که

ذکر این کلمه را از اغلاط نسخه برداران و نویسندگان کتاب بدانیم که با ذکر نام علیّ بن

موسی ذهن آنها متوجّه امام رضا علیه السلام شده است.

۳ – این که کتاب مزبور از تألیفات ابن بابویه یا دیگری است، که وی روایات وارد از امام رضا علیه السلام را با حـذف اسانید آنهـا گردآوری و به اعتبـار این که روایات مـذکور وارد از آن بزرگوار است. آنها را به صورت کتابی که تألیف آن حضـرت است درآورده باشد. و شاید با توجّه به دلائلی که درباره اسـتبعاد این که کتاب مذکور تألیف شخص شخیص امام علیه السلام باشد گفته شد احتمال اخیر به یقین نزدیکتر باشد.

دیدگاه برخی از دانشمندان پیرامون این کتاب

اسـتاد و مرجع عالیقدر خویی درباره این کتاب فرموده است: محقّق نیست فقه رضوی روایت باشد، بلکه شواهدی در آن است که حـاکی از فتواهـای برخی از علمـاست، برای این که تمـامی آن بـا رسـاله ای که ابن بـابویه برای فرزنـدش نوشـته مطـابقت دارد(۱)، و اگر این

کتاب غیر از آن رساله بود، می بایستی شیخ صدوق آن را معرّفی کرده باشد.

امّا محقّق میرزا عبـداللّه افنـدی در کتاب خود به نام ریاض العلماء یقین کرده است که این کتاب همان رساله ابن بابویه است و اشتراک ابن بابویه در نام خود و پدرش با امام علیه السلام سبب شده که کتاب مزبور به آن حضرت نسبت داده شود.

مرحوم علاّمه سـید حسن صـدر رساله ای در عـدم حجیّت کتاب مذکور دارد، و در اجازه ای که برای شـیخ آقا بزرگ تهرانی مرقوم داشته ذکر فرموده که این کتاب همان کتاب

ابن ابی عزافر معروف به شلمغانی است.

به هر حال نسبت این کتاب به امام رضا علیه السلام خالی از شبهه وتردید نیست و شاید ظنّ

۱– المحاضرات فی الفقه الجعفری نوشته سیّد علی شاهرودی، تقریر علامه خویی در درس خود، ج ۱، ص۷.

نزدیـک به یقین این است که کتـاب مـذکور تألیف امام علیه السـلام نمی باشـد. و اضافه می کنیم که اگر ما در حـد نظر سیّد استاد خویی رحمه اللّه مبنی بر این که این کتاب روایت نیست و

فتواهای برخی از علماست، موافقت نداشته باشیم، این را موافقیم که این کتاب روایتی است که راوی آن مجهول است بنابراین نمی توانیم این کتاب را تألیفی از امام علیه السلام بدانیم، و در استنباط احکام و فتوا بدان استناد کنیم.

رساله ذهبیّه در طب

دیگر از این مؤلّفات، رساله ذهبیّه در پزشکی است، و برای آن اسانیدی ذکر شده، که برخی از آنها به محمّدبن جمهور منتهی می شود، و در بعضـی از این اسانیـد نام حسن بن محمّد نوفلی است که نجاشـی او را توثیق کرده و درباره او گفته است: ثقه و جلیل القدر

است واز امام رضا علیه السلام رساله ای را روایت کرده است که احتمال دارد منظور او همان رساله ذهبیّه باشد.

شاید شهرت این رساله میان دانشمندان، و موافقت آنها درباره نسبت آن به امام علیه السلام در دورانهای مختلف، و عدم ورود خـدشه ای از جـانب احـدی بر این انتسـاب از جمله اسبابی است که به پژوهشـگر اطمینانی نزدیک به یقین می بخشـد که این رساله از عطایای شخص امام رضا علیه السلام است.

تألیف رساله مذکور توسط امام علیه السلام

بـا توضـیحاتی که داده شـد، موردی نیست که در انتسـاب این کتـاب به امام علیه السـلام شک و تردیـد شود. زیرا طبق قاعـده جاری شـرایطی که برای اسـتنباط احکام شـرعی، و معرفت اصول دین لازم است در غیر از این موارد ضروری نیست و چنانچه بنا باشد آن شرایط در غیر از آن موارد در نظر گرفته شود، درباره نسبت بسیاری از آثار و تألیفات به صاحبان

آنها شک و تردید پدید می آید، زیرا راهی و دلیلی در اختیار نداریم که ما را به صحّت

انتساب آنها کاملاً مطمئن سازد، علاوه بر این چون بسیاری از محقّقان شهرت را یکی از

طرق اثبات شـرعی شـمرده اند اشـتهار این کتاب، صـحّت انتساب آن را ممکن می سازد، و اگر برای ما ثابت شود، که مقصود نجاشی در گفتار خود که نوفلی رساله ای از امام

رضا علیه السـلام روایت کرده، همان رساله ذهبیّه است، از نظر ما این مشـکل حلّ شده است، و آنچه تأیید می کند که مقصود نجاشـی همان رساله ذهبیّه است این است که گفته اند، در کتابخانه علاّمه عسکری در سامرّاء نسخه ای خطّی از طبّ امام رضا علیه السـلام وجود دارد، که راوی آن ابو محمّد حسن بن محمّد نوفلی است(۱). البتّه این نظریّه در صورتی درست خواهد بود که نوفلی رساله دیگری غیر از رساله ذهبیّه از امام رضا علیه السلام روایت نکرده

باشد، وگرنه امر به ما نیز مشتبه خواهد بود، و ما نمی دانیم چه سبب موجّه و معقولی در

کار بوده که نجاشی در رجال خود، درباره کتابهایی که آنها را به اصحاب و راویان آنها

نسبت داده، از هرگونه توضیح خودداری کرده وحتّی نام این کتابها را نبرده و به ذکر «نسخه و یا رساله» اکتفا کرده است.

بـاری، ایـن رسـاله بلیغ علمی از نفیس ترین و گرانبهـاترین مـواریث اسـلامی، در زمینه دانش پزشـکی است، و بطـور مختصـر مشـتمل بر رشـته هایی از علوم پزشـکی می باشد مانند علم تشـریح، زیست شناسی (بیولژی)، وظائف الاعضا (فیزیولژی) و علم الامراض (باکتریولژی) و بهداشت و جز آن می باشد، و بخش زیادی از طبّ پیشگیری را نیز بیان

کرده است، همچنین شامل دانش شیمی و تغذیه و بسیاری از دانشهای دیگر می باشد.

امام رضا علیه السلام این رساله را در حدود سال ۲۰۱ه برای مأمون خلیفه عبّاسی فرستاد، و در این زمان دانش پزشکی صورت علمی نـداشت، و در حالت ابتـدایی و اوّلیه، و بر اساس مـداومت و تجربه بود، نه بر پایه اکتشافات علمی، همچنان در آن زمان هنوز وجود میکرب کشف نشـده، و از چگونگی مواد مهمّ غـذاییماننـد ویتامینها آگاهی به دست نیامـده بود، و از اکتشافات مهمّ دیگر پزشکی برای مبارزه با میکربها مانند پنسیلین، و

استرومایسین و اورومایسین و جز آنها در آن دوران خبری نبود.

این رساله در ظاهر ساده و هماهنگ با درک مردم آن زمان می باشد ولی در باطن عمیق و پیچیده است و نیازمند به بررسیهای علمی و مباحثات طولانی است، تا این که نکات و اسرار آن مکشوف، و با حقایق جدید علمی سنجیده و تطبیق شود(۲).

۱- طبّ الرّضا، مجموعه انتشارات «ملتقی العصرین» شماره۲، ص ۱۳۰.

۲- طبّ الرّضا، مجموعه انتشارات «ملتقی العصرین» شماره۲، ص۱۹ - ۲۰.

ارزشیابی مأمون از این رساله

مأمون این رساله را با خوشحالی بسیار دریافت کرد، و برای نشان دادن اهمیّتی که به آن می دهد دستور داد که با طلا نوشته، و پس از آن در خزانه دارالحکمه نگهداری شود به همین مناسبت است که آن را رساله ذهبیّه نامیده اند.

مأمون در ستایش این رساله می گوید: امّا بعد: من در رساله پسرعمّ ادیب و دانشمند حبیب و منطقی طبیب که در اصلاح ابدان و چاره جویی در برابر مرگ، و نگهداشتن حد طعام است نگریستم، و آن را در غایت کمال و برترین بخشش و انعام یافتم، من با دقّت به

مطالعه آن پرداختم، و توسن اندیشه را در آن جولان دادم، هربار که آن را خواندم و در آن اندیشه کردم حکمتهایی از آن بر من ظاهر، و فوائدی از آن برایم آشکار، و قلبم به سود

سرشار آن مطمئن شد، از این رو آن را از بر کردم و مطالب آن را اندیشیدم و دانستم، و

چون آن را از گرانبهاترین خواسته ها، و بزرگترین اندوخته ها، و سودمندترین فایده ها

دیدم، و هم به سبب نفاست، حسن موقعیّت، بزرگی سود و فراوانی برکت آن، فرمان

دادم با طلا نوشته شود و آن را رساله ذهبیّه نام نهادم، و پس از آن که گروهی از جوانان هاشمی دولت از آن نسخه برداری کردند، آن را در خزانه دارالحکمه مخزون داشتم...

زیرا مرتّب داشتن غذاها موجب صلاح بدنهاست، و اصلاح ابدان باعث برطرف شدن بیماریهاست و دفع بیماریها سبب پیدایش زندگی است، و با داشتن زندگی حکمت کسب می شود و با حکمت بهشت به دست می آید، آری این رساله شایسته صیانت و نگهداری و دارای صلاحیّت و اعتبار است، حکیمی است که می توان بر آن اعتماد کرد، و رایزنی است که بدو باید مراجعه کرد، از منابع دانش است و امر و نهی آن باید فرمانبرداری شود.

آری، این رساله از خانه های کسانی بیرون آمده که مردم احکام پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله و پیام انبیا و دلائل اوصیا و دانش علما را از آنان فرا می گیرند، و سینه ها از آنان شفا می یابد، و بیماران جهل و کوردلی به وسیله آنان بهبود پیدا می کنند، خشنودی و رحمت و برکت خداوند بر آنان باد، بر همگی آنان از اوّلین تا آخرین و کوچک و بزرگ آنان.

من این رساله را به خواصّ خود از دانایان و پزشکان و صاحبان تألیف و نویسندگان کتب و شماری از پژوهشگران و ناموران در حکمت عرضه داشتم، همه آن را ستودند، و

پرارج و گرانقدر دانستند، و به علوّ مرتبه مصنّف آن اعتراف، و صحّت آنچه را در این رساله آمده تصدیق کردند(۱).

نگارش رساله توسط امام علیه السلام به درخواست مأمون

داستان این رساله این است که مأمون مردی بود که در فنون معرفت آگاهی بسیار داشت، و شیفته تحصیل هرچه بیشتر آن بود، در یکی از جلسات علمی او که گروهی از پزشکان و فیلسوفان نیشابور گرد آمده بودند، و از جمله آنها یوحنّابن ماسویه طبیب و جبرائیل بن بختیشوع طبیب و صالح بن سلهمه هندی فیلسوف و گروه دیگری از متفکّران

و سرآمدان دانش بود، و حضرت رضا علیه السلام نیز در این جلسه حضور داشتند، از طبّ و آنچه صلاح بدن و قوام تن بدان است سخن به میان آمد، از طرف مأمون و حاضران جلسه، در این باره و این که چگونه خداوند جسد آدمی را ترکیب کرده، و در او اشیای متضادّی آفریده، همچنین ازطبایع چهارگانه و منافع و مضارّ اغذیه سخن بسیار گفته شد،

و در این میان امام علیه السلام ساکت بود و سخنی نمی فرمود، مأمون به امام علیه السلام عرض کرد: ای

اباالحسن درباره موضوعی که امروز مطرح است، شما چه می فرمایی؟

امام علیه السلام به او فرمود: در این باره نظریّاتی دارم که صحّت آنها را از طریق تجربه و به مرور زمان شناخته ام اضافه بر آگاهیهایی که گذشتگانم به من داده اند، و چیزهایی است

که هر انسانی باید آنها را بداند، و در ترک آنها معذور نیست، من این نظریّات و تجربیّات

را با آنچه شناخت آن در این زمینه مورد نیاز است گردآوری خواهم کرد.

پس از این مأمون شتابان به سوی بلخ حرکت کرد، و امام علیه السلام او را همراهی نفرمود، مأمون نامه ای به آن حضرت نوشت و خواستار شد که وعده خود را در آن مورد وفا فرماید، امام علیه السلام به او و چنین پاسخ داد:

بسم اللّه الرّحمن الرحیم. اعتصمت باللّه (به خدا پناه می برم)

امّا بعد، نامه امیرالمؤمنین به من رسید، فرمان داده اند که او را از تجربه ها و شنیده های خود درباره خوردنیها و نوشیدنیها و استعمال داروها و فصد و حجامت و

۱- اعیان الشیعه، سید محسن امین، تحقیق سید حسن امین، بیروت، دارالتعارف، چاپ پنجم، ۱۴۱۹ه . ق.

حمّام و نوره و باه و جز اینها که موجب سلامت و استقامت بدن است، به اندازه ای که مورد نیاز است آگاه گردانم، اینک آنچه مورد لزوم بوده و برای اداره و اصلاح بدن باید به جای آورده شود شرح و توضیح داده شده است و توفیق از خداست. پس از این عبارات رساله آغاز می شود...

شرح های این رساله

گروه بسیاری از علما و دانشوران، این رساله را شرح کرده اند، که من برای نمونه تنی چند از آنان را نام می برم:

۱ - ترجمه العلوی للطب الرضوی، نوشته سید ضیاءالدّین ابی الرّضا فضل اللّه بن علی

الرّاوندی متوفّی به سال ۵۴۸ه .

۲ - ترجمه الذّهبیّه از مولی فیض اللّه عصّار شوشتری استاد طبّ و نجوم در زمان

فتحعلی شاه همزمان با حکومت او بر شوشتر به سال ۱۱۰۷ه . که خطی است و در کتابخانه مشکات در دانشگاه تهران موجود است، و تاریخ نگارش آن سال ۱۱۳۳ه است.

۳ - ترجمه الذّهبیّه از مولی محمّد باقر مجلسی که خطّی است و در کتابخانه مرحوم سیّد حسن صدر در کاظمیّه موجود است.

۴ - عافیه البرّیه فی شرح الذّهبیّه، از میرزا محمّدهادی فرزند میرزا محمّد صالح

شیرازی است که در زمان شاه سلطان حسین صفوی تألیف شده، و در کتابخانه سیّد حسین همدانی در نجف اشرف موجود است.

۵ - شرح طبّ الرّضا از مولی محمّد شریف خاتون آبادی که آن را در حدود سال ۱۱۲۰ه تألیف کرده است.

۶ - ترجمه الذّهبیّه از سیّد شمس الدیّن محمّدبن محمّد بدیع رضوی مشهدی است که در سال ۱۱۵۵ه از نگارش آن فراغت یافته و خطّی است که در کتابخانه شیخ علی اکبر نهاوندی در خراسان موجود است.

۷ - شرح طبّ الرّضا از سیّد علی اکبر شبّر متوفّی به سال ۱۲۴۲ه . شیخ نوری متذکّر

شده که این نسخه را دیده است.

ص:۱۹۹

۸ – شرح طبّ الرّضا از مولی حاج محمد فرزند حاج محمّد حسن مشهدی مدرس آن جا، متوفّی به سال ۱۲۵۷ه .

۹ – شرح طبّ الرّضا از مولی نوروز علی بسطامی.

۱۰ – المحمودیّه از حاج میرزا کاظم موسوی زنجانی، متوفّی به سال ۱۲۹۲ه . که خطّی است و در نزد نوادگان او موجود است.

چنان که گفته شد بسیاری از دانشوران دیگر به شرح این رساله شریفه پرداخته، و اسرار و دقایق آن را توضیح و تفسیر کرده اند، و شاید در این تاریخ آخرین آنها دکتر عبدالصّاحب زینی است، که مطالب آن را با تازه ترین اکتشافات علمی مقایسه و تطبیق

داده، و در سلسله انتشارات «ملتقی العصرین» چاپ و منتشر کرده است.

صحیفه الرّضا

از دیگر این مؤلّفات کتاب «صحیفه الرّضا» است، و این در فقه است، و ظاهرا انتساب آن به امام علیه السلام در نزد علمای مشهور ما ثابت نشده است، هرچند در مستدرک الوسائل آمده که این از کتابهای معروف و مورد اعتمادی است، که هیچ کتابی از نظر اعتبار و وثوق، چه پیش از تصنیف آن و چه بعد، به پایه آن نرسیده است(۱)، و ما نمی دانیم

احکامی را که صاحب مستدرک در این گونه موارد صادر می کند، تا چه حد با حقیقت مطابقت دارد، و شگفت این است که مجلسی در مقدّمه بحار بیان کرده است که این صحیفه با همه شهرتی که دارد از جمله مراسیل است نه مسانید.(۲)

اسانید صحیفه

تنها سیّد امین عاملی در اعیان الشیعه برای این صحیفه اسنادی ذکر کرده است که اختصاص به خود او دارد، و این به استناد نسخه ای است از این صحیفه که شیخ عبدالواسع یمانی زیدی از یمن برای او آورده و در دمشق آن را به چاپ رسانیده است.(۳)

۱– مستدرک الوسایل، میرزا حسین نوری، تحقیق مؤسسه آل البیت، قم، مؤسسه آل البیت، چاپ اوّل ۱۴۱۵ه . ق، ج۱، ص۲۱۷.
۲– بحارالانوار، ج۱، ص ۳۰.
۳– اعیان الشیعه.

همچنان که در برخی از نسخه های این صحیفه، سند آن به ابو علی طبرسی نسبت داده شده است، ولی مرحوم مجلسی می گوید: این، نزد ما ثابت نیست،(۱) در مستدرک می گوید: نویسنده فاضل میرزا عبداللّه افندی در ریاض العلما طرق اسناد آن را جمع آوری کرده و گفته است: از جمله این که در شهر اردبیل نسخه ای از این صحیفه را مشاهده

کردم، که در آن نوشته شده بود، این صحیفه است و در آغاز آن سندش بیان شده بود، سپس صاحب ریاض العلما سند را ذکر می کند، امّا اسنادی که بیان داشته از نظر رجال آن خالی از مناقشه نیست،(۲) و آنچه مختار ما درباره این رساله می باشد، این است که روایتی است که به ثبوت نرسیده است، و محتوای آن برای اثبات احکام شرعی صلاحیّت استدلال ندارد، و کافی است در این باره بدانیم که علما و محقّقان بزرگ گذشته ما از اعتماد به این کتاب اعراض کرده، و به صدور آن از امام علیه السلام وثوق نیافته اند، بنابراین دلیلی وجود ندارد که ما آن را از افادات علمی و تألیفات امام رضا علیه السلام به شمار آوریم.

کتاب محض الاسلام

از دیگر مؤلّفاتی که به امام رضا علیه السلام نسبت داده شده، کتاب محض الاسلام و

شرایع الدّین است، و صدوق در عیون آن را از فضل بن شاذان نقل کرده است، لیکن فضل بیان نکرده که امام علیه السلام آن را به خواهش مأمون تألیف فرموده است(۳).

تردید در صحت انتساب این کتاب به امام علیه السلام

آنچه از ملاحظه رجال سند این کتاب برای ما حاصل می شود، عدم وثوق درباره انتساب آن به امام رضا علیه السلام است زیرا برخی از رجال مذکور معتبر نیستند، علاوه بر این دارای اسلوبی مضطرب و غیرمنسجم و تعبیرات ناموزونی است که بعید به نظر می رسد، نوشته شخص امام علیه السلام باشد. و همچنین مشتمل بر احکام چندی است که التزام به آنها در مذهب ما ثابت نشده است، مانند وجوب قنوت در نمازهای پنجگانه، و

۱- بحارالانوار، ج۱، ص ۳۰.
۲- خاتمه مستدرک، ج۱، ص۲۱۷.
۳- عیون اخبارالرّضا ج۲ ص ۱۲۱.

وجوب صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله در هرجا و هنگام عطسه کردن و ذبح و غیر آن، و وجوب تکبیر در نماز عیدین به این ترتیب که در نماز عید فطر پس از ادای نمازهای پنجگانه یومیه و پس از نماز عید قربان پس از ادای ده نماز یومیه تکبیر واجب است، همچنین در

منی پس از ادای پانزده نماز یومیه، و دیگر این که زنان در حال نفاس اگر تا هجده روز، آمدن خون ادامه یابد، نماز نخوانند و اگر پیش از این مدّت از خون پاک شوند نماز را به

جای آورند واگر آمدن خون از هجده روز تجاوز کند، غسل کنند و نماز خوانند، و مانند مستحاضه عمل کنند، و نیز این کتاب در روایت دوم خود می گوید اضافه می شود برآنچه در روایت نخست این رساله است که گناهان صغیره پیامبران بخشیده شده است، در حالی که این گفتار با قول امام علیه السلام مبنی بر عصمت پیامبران از گناهان صغیره و کبیره منافات دارد.

همه این دلائل ما را به این اعتقاد که این رساله نوشته و تألیف امام رضا علیه السلام نیست نزدیک می گرداند، علاوه بر این، این کتاب خلافت مأمون و اسلاف او را باطل شمرده، و

آنها را به گمراهی و دوری از حق و هدایت توصیف کرده، و امامان حق را صریحا به امامان دوازده گانه منحصر ساخته است. همچنین در این رساله حجاب تقیّه پاره شده و آنچه را امامان علیهم السلام در تمام طول تاریخ زندگی خود بدان پای بند بوده اند ترک کرده است، و این خود نشانه عدم صحّت انتساب آن به امام علیه السلام می باشد.

از احتمالات چندی که درباره این کتاب داده اند، آنچه به نظر ما به واقع نزدیک می آید این است که این رساله مجموعه فتواهای یکی از علماست که مشتمل بر نظریّات او در شؤون اعتقادی وتشریعی است، و اسلوب رساله و سبک ناموزون آن در تنظیم و ترتیب مطالب، وذکر برخی احکام شاذّ و نامقبول دلایل این نظریّه ومؤکّد آن به شمار است.

پاسخ مسائل ابن سنان

برخی پاسخهای امام علیه السلام به پرسشهای ابن سنان را از مؤلّفات آن حضرت به شمار آورده اند، ولی این درست نیست و نمی توان این پاسخها را به منزله تألیفی از امام علیه السلام دانست زیرا در این صورت لازم می آید که پاسخهای آن حضرت به مسائل افراد بسیار

دیگر، در زمینه انواع علوم و معارف نیز هرکدام تألیفی از آن حضرت به شمار آورده شود.

علل ابن شاذان

همچنین کتاب علل را که ابن شاذان ذکر کرده، و برخی آن را از تألیفات امام علیه السلام دانسته اند، نمی توان آن را نوشته امام علیه السلام دانست، به سبب این که کتاب مذکور را ابن شاذان خود تنظیم کرده و مطالب آن را از سخنان و پاسخهای حضرت رضا علیه السلام به پرسشهای او درباره علل شرایع، فراهم آورده است، از این رو دیده می شود ابن شاذان در این کتاب علل را به صورت اشکال و پاسخها را به صورت حل عرضه می کند، و معلوم نیست نصوصی را که ذکر کرده عین حروف و الفاظ امام علیه السلام است یا نه؟ و چه بسا با حفظ غرض و مقصودی که امام علیه السلام در بیان خود داشته اند، در الفاظ تصرّف کرده و آنها را به سبک خاصّ خود درآورده و عرضه داشته باشد. چنان که ما همین را اطمینان داریم.

خلاصه این بحث

از بررسی صادقانه وصریحی که ما درباره انتساب برخی مؤلّفات به امام علیه السلامانجام دادیم، آشکار می شود که تنها کتابی که با جرأت می توان به آن حضرت منسوب دانست، رساله ذهبیّه درطبّ است که آن را به خواهش مأمون خلیفه عبّاسی مرقوم فرموده است.

اشکالی ندارد اگر بگوییم مؤلّفات دیگر را به این سبب به آن حضرت نسبت داده اند که این تألیفات حامل نظریات و افکاری است که امام علیه السلام در پاسخ پرسش کنندگان و کسانی که خواسته اند از سرچشمه زلال دانش آن حضرت کسب فیض کنند بیان فرموده اند. آشکار است که ارزیابیها و ایرادهای ما تنها در جهت صورت و ترکیب این کتابهاست نه محتوا و مدلول آنها.

مناظرات امام علیه السلام

اشاره

مأمون به طرق مختلف کوشش داشت که امام رضا علیه السلام را در معرکه مناظرات و مباحثاتی که با سایر فرقه ها و صاحبان ادیان و مذاهب مختلف برپا می شد، وارد گرداند،

او مجالسی برای بحث درباره مسائل علمی و مشکلات فکری ترتیب می داد، و برجسته ترین دانشمندان و برترین متفکّران زمان و همچنین سران زندیقان و اصحاب جدل و مناظره را در این مجالس گرد می آورد، و اینها کسانی بودند که سطوت و قدرت علمی آنها بیم انگیز، و مغالطه های پیچیده و خصمانه آنها که راه را بر دلیل و حجّت می بست، ترس آور بود، و تشکیکات تند آنها دلیل و برهان را سست و ناچیز می کرد. امّا

امام علیه السلام به سبب تملّک نیروی عظیم علمی، در تمام این مجالس بر حریفان و دشمنانش پیروز بود، بدون این که آن حضرت خود را وارد مغالطات جدلی کند، چنان که برخی از مناظره کنندگان برای این که بنای حجّت خصم را ویران کنند، و قوّت استدلال او را از میان ببرند بدان پناه می بردند، ولی آن حضرت با بیانی معجزه آسا و روشی روشن و رهگشا، به دلائل مطمئن خود در اثبات حق، تکیه می فرمود.

هشدار نوفلی به امام علیه السلام

هنگامی که امام علیه السلام از نوفلی پرسید چه انگیزه ای باعث شده که مأمون آن حضرت را به مناظره با اینها، دعوت کرده است در پاسخ از امام علیه السلام خواست که از مناظره و بحث با امثال اینها دوری فرماید.

مأمون از جاثلیق رئیس اسقفها، و رأس الجالوت دانشمند برجسته یهود، و رؤسای

ص:۲۰۵

صابیها و بزرگترین هیربد و رئیس و دانشمند هندوها و زردشتیها، و نیز نسطاس رومی پزشک و گروهی از متکلّمان خواست که با امام رضا علیه السلام به مناظره و مباحثه علمی پردازند، و یاسر خادم را نزد امام علیه السلام روانه داشت، و به وسیله او، تشکیل جلسه مناظره علمی و تاریخ انعقاد آن را به آگاهی امام علیه السلام رسانید و از آن حضرت خواست که در جلسه حضور یابند، نوفلی می گوید، زمانی که یاسر بیرون رفت و جز او و امام علیه السلام کسی حضور نداشت آن حضرت رو به او کرد و فرمود : ای نوفلی تو عراقی هستی، و عراقی نرمخوی است، درباره اجتماعی که پسرعمّ من از مشرکان و صاحبان مذاهب مختلف برای مناظره با ما گرد آورده، چه نظر و خبری داری؟ گفتم فدایت شوم، او می خواهد شما را بیازماید، و دوست دارد که قدر شما شناخته شود، ولی بنا را بر پایه ای قرار داده که شالوده آن محکم نیست و به خدا سوگند بد بنایی گذاشته است؟

امام علیه السلام فرمود : بنای او در این مورد چیست؟

عرض کردم : اهل کلام و بدعت رویّه ای خلاف علما دارند، عالمان جز باطل و ناروا را انکار نمی کنند، ولی مشرکان و اهل کلام و بدعت، همه چیز را انکار می کنند، و تهمتهای حیرت آور و بهت انگیز می زنند، اگر برای آنها استدلال شود که خداوند یکی است، می گویند دلیل صحیح برای یگانگی او بیاور، و اگر گفته شود: محمّد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست، گویند پیامبری او را ثابت کن، سپس با حربه تهمت و افترا آدمی را مات و مبهوت می کنند، و در همان هنگام که انسان دلائل آنها را با حجّت و برهان باطل می کند،

آن چنان او را دچار مغالطه می کنند، تا به ناچار قول خود را رها می کند، بنابراین قربانت

شوم، از آنها دوری فرما.

امام علیه السلام تبسّمی کرد و سپس فرمود: ای نوفلی آیا بیم داری که آنها مرا در اقامه حجّت و دلیل ناتوان گردانند؟

عرض کردم : نه، به خدا سوگند من هرگز چنین بیمی ندارم، بلکه امیدوارم خداوند شما را بر آنها پیروز فرماید. پس از آن فرمود: ای نوفلی آیا دوست داری بدانی مأمون در

چه موقع پشیمان خواهد شد؟

عرض کردم : بلی

فرمود: هنگامی که مأمون استدلال مرا با توراتیان به تورات آنها، و با انجیلیان به انجیل

آنهـا، و بـا زبوریـان به زبور آنهـا و با هیربـدها به پارسـی و با رومیان به رومی، و با فرقه های مختلف به زبان هریک بشـنود، و ببیند که زبان همه اینها بند آمده و برهان آنها دفع شده،

و همگی ادّعای خود را رها کرده، و به قول من رجوع کرده انـد، در آن هنگام خواهد دانست او در خور این نیست که در این راه گام بردارد، و در این موقع است که پشیمانی او

را فرا می گیرد «ولاحول ولا قُوه الاّ باللّه العلیّ العظیم»(۱).

آری مأمون برآن شـد که این سـران را گرد آورد، و در برابر امام علیه السـلام قرار دهـد، تا با توانمنـدی که در مغالطه و جدل دارند، راه برهان و استدلال را بر آن حضرت ببندند، امّا

چنـان که می بینیم امـام علیه السـلام بی اعتنـایی خود را به امثـال اینهـا به گونه ای که بیان شـد اظهار، و موضوع را حقیر و بی اهمّیت تلقّی فرمود.

هنگامی که این مجلس انعقاد یافت، و امام علیه السـلام به آن دعوت، و گفتگو آغاز شد، آن حضرت مناظره خود را با جاثلیق آغـاز فرمود، و نخست در اثبات یگانگی خـدا و بطلان اعتقاد به خداونـدی عیسـی و بجز خداونـد سـبحان او را خـدا دانسـتن، انجیـل را مبنـا و مرجع برای اقـامه دلیـل و برهـان قرار داد، سـپس بحث جالبی را در اثبات این که کتاب انجیل متـداول، غیر از انجیلی است که از جـانب خداونـد نـازل شـده است، و انجیـل کنونی نوشـته برخی از شاگردان دانشـمند مسیح است و همانها اناجیل اربعه را به وجود آورده اند بیان داشت، و به اختلاف وسیعی که در بیان وقایع میان نوشته های آنها وجود

دارد، استناد فرمود.

جاثلیق در پاسخ آن حضرت دچار تناقضات آشکار شد، زیرا از یک سو صاحبان اناجیل را از آلودگی منزّه، و از افترا به مسیح مبرّا می شمرد، و از سوی دیگر امام علیه السلام را تصدیق، واعتراف می کرد، که آنها بر مسیح دروغ بسته اند.(۲)

پس از آن امام علیه السلام مناظره خود را متوجّه رأس الجالوت دانشمند یهود کرد، و در اثبات نبوّت پیامبر صلی الله علیه و آله به آنچه کتاب های آسـمانی گذشـته گویای آنند اشاره فرمود، و پس از طرح بحث منطقی جالبی اسـتدلال فرمود به این که از جمله علایم پیامبری معجزه است، یعنی آوردن چیزی که دیگران از آوردن مانند آن عاجزند، و از جاثلیق پرسید، آنها به چه

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۵۴.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص ۱۵۶.

سبب معجزات پیامبران را جز موسی بن عمران تصدیق نمی کنند، رأس الجالوت پاسخ داد: برما واجب نیست، نبوّت هر کس را که ادعای پیامبری کند بپذیریم و تصدیق کنیم، مگر این که نشانه هایی را که موسی برای پیامبری خود آورده با خویش داشته باشد.

امام رضا علیه السلام فرمود : در این صورت چگونه به نبوّت پیامبرانی که پیش از موسی آمدند، و دریا را نشکافتند، و از سنگ دوازده چشمه آب روان نساختند، و مانند موسی دست از آستین بیرون نیاورده و ید بیضا نکردند، و عصا را به اژدهای دوان بدل نساختند، اقرار کرده اید؟ در این جا رأس الجالوت از عناد و انکار خود دست باز داشت،

و در برابر این دلیل تسلیم شد، و اعتراف کرد که هر معجزه ای که آوردن آن از توان بشر

بیرون باشد، نشانه پیامبری است.

امام علیه السلام از او پرسید به چه سبب به پیامبری عیسی علیه السلام ایمان نیاوردید، در حالی که او معجزاتی آورد که بشر از آوردن مانند آنها ناتوان بود، چنان که مردگان را زنده می کرد، و کوران مادرزاد و دیوانگان و پیسان را شفا می داد. همچنین از سبب این که به محمّد صلی الله علیه و آله پیامبر اسلام ایمان نیاوردند، پرسش فرمود درحالی که او قرآن را که معجزه ای خارق العاده است آورد، با این که امّی و درس ناخوانده بود و خط نمی نوشت.

در این موقع رأس الجالوت سکوت اختیار کرد و نتوانست پاسخی بگوید.(۱)

سپس نوبت مناظره امام علیه السلام به هیربد اکبر رسید، آن حضرت درباره دلیلی که بر پیامبری زردشت دارد، با او به مباحثه پرداخت. هیربد گفت: آنچه زردشت آورد پیش از او کسی نیاورده بود. و اگر چه ما او را ندیده ایم، لیکن اخباری که از گذشتگان ما به دست ما رسیده این است که او آنچه را دیگران حرام داشته بودند بر ما حلال کرد، از این رو او

را پیروی کردیم.

امام علیه السلام فرمود : جز این است که به شما اخباری رسیده است و متابعت کرده اید؟

گفت : آری.

امام علیه السلام فرمود : امّتهای دیگر نیز همین گونه اند، اخباری به آنها رسیده که پیامبران و موسی و عیسی و محمّد صلی الله علیه و آله چه معجزاتی با خود داشته اند در نتیجه به آنان ایمان آورده اند، عذر شما در این که به این پیامبران ایمان نیاورده اید چیست؟ زیرا شما چنان که

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱،ص۱۵۹.

گفتید از طریق اخباری که به شما رسیده به نبوّت زردشت ایمان آورده اید و معتقد شده اید که او آنچه را دیگران نتوانسته اند بیاورند آورده است، هیربد ساکت ماند.(۱)

مناظره امام علیه السلام با عمران صابی

امام علیه السلام پس از مناظره و گفتگو با رؤسای ادیان و سران فرقه ها، رو به حاضران مجلس فرمود تا هر کدام پرسشی دارند، مطرح کنند، امّا همه سر به زیر انداخته سکوت اختیار کردند. در این میان عمران صابی که از بزرگترین متکلّمان زمان خویش بود جلو آمد، و از

چگونگی اثبات وجود پروردگار پرسش کرد، دامنه گفتگو میان امام علیه السلام و عمران در این باره به باریکترین و پیچیده ترین مسائل مربوط کشید، و امام علیه السلام با روشی ساده و جالب، و با استدلال به حقایق روشن علمی، به او پاسخ می داد؛ و از جمله پرسشهای عمران این بود:

ای آقای من، آیا کائن (واجب الوجود) وجودش نزد خودش معلوم و عالم به خویش است؟

امام علیه السلام فرمود: علم داشتن به چیزی سبب نفی خلاف آن که جهل است می باشد، تا با نفی آن علم اثبات شود. امّا در مورد حق تعالی و این که او عالم است، چیزی که مخالف علم او باشد وجود ندارد، تا آن را از او نفی کنیم. ای عمران آیا فهمیدی؟

عمران گفت: آری به خدا سوگند ای آقای من، پس مرا آگاه فرما خداوند به چه چیز

دانش خود را دانست، به ضمیر و صورتهای ذهنیه یا به چیز دیگر؟

امام علیه السلام فرمود : آیا فکر می کنی اگر علم خداوند به وسیله ضمیر باشد، به ناچار باید این ضمیر را حد و نهایتی باشد که این معرفت در همان حد پایان یابد؟

عمران عرض کرد: ناگزیر چنین است.

امام علیه السلام فرمود: آن ضمیر چیست؟

عمران سکوت کرد و پاسخی نداد.

امام علیه السلام فرمود: باکی نیست، که درباره همین ضمیر از تو بپرسم. آیا آن را به وسیله ضمیر دیگری می شناسی؟ اگر بگویی آری... ادّعا و سخن خود را باطل کرده ای. ای

۱- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص۱۶۸.

عمران شایسته است بدانی که خداوند یگانه به ضمیر توصیف نمی شود، و درباره او بیش از این که کاری یا عملی یا پدیده ای را به او نسبت دهیم چیز دیگر نمی توانیم بگوییم، و نیز نمی توان توهّم کرد که مانند مخلوقات دستخوش دگرگونیها و اجزاست.

عمران می پرسد: ای آقای من آیا چنین نیست که خداوند پیش از آفرینش خلایق خاموش بود و سخن نمی گفت؟

امام علیه السلام فرمود: زمانی خاموشی گفته می شود که پیش از آن نطق و بیانی باشد؛ مثلاً به چراغ نمی توان گفت ساکت است و سخن نمی گوید. همچنین گفته نمی شود چراغ آنچه بخواهد به ما روشنایی می دهد، زیرا روشنایی فعل و عمل چراغ نیست، و چراغ آن را پدید نیاورده، و چیزی جدا از آن نیست، لیکن هنگامی که به ما روشنی می دهد می گوییم چراغ روشنایی به ما داد و از آن فروغ و پرتو گرفتیم. ای عمران با این توضیح، مطلب آشکار می شود.

عمران گفت: ای آقای من، آنچه می دانم این است که کائن (واجب الوجود) هنگامی که آفریدگان را آفرید در حال او دگرگونی پدید آمد.

امام علیه السلام فرمود: ای عمران محال گفتی، تغییر و دگرگونی در کائن (واجب الوجود) به هیچ روی پدید نمی آید تا به سبب این دگرگونی ذات مقدّس او در معرض تغییر باشد، ای عمران آیا دیده ای که تغییر آتش موجب تغییر ذات آن شود، و یا حرارت، خود را بسوزاند و یا بیننده چشم خود را ببیند؟

عمران گفت: این را ندیده ام. ای آقای من مرا آگاه فرما که خدا در آفریدگان است یا آفریدگان در خدا؟

امام علیه السلام فرمود: خداوند برتر از این است که می گویی، نه او در خلق است ونه خلق در او و منزّه است از این، و به تو خواهم آموخت که چگونه باید خدا را بشناسی «لا قوّه إلاّ

باللّه». اکنون به من بگو که تو در آینه ای یا آن در تو، و اگر هیچ کدام در یکدیگر نیستید چگونه خود را در آینه می بینی؟

عمران گفت: به پرتوی که میان من وآینه است.

امام علیه السلام : آیا این پرتوی که در آینه می بینی بیشتر از پرتوی است که در چشم خود می بینی؟

عمران گفت : بلی.

امام علیه السلام فرمود: آن را نشان بده... عمران پاسخی نداد.

امام علیه السلام فرمود: من چنین می دانم که این روشنایی نه در آینه است ونه در تو بلکه چیزی است جدا که شما را به یکدیگر مربوط ساخته است و برای این مطلب جز این مثالهای بسیار دیگری است که نادان را جای سخن باقی نمی ماند، «وللّه المَثَل الأعلی» (و برای خدا مثالهای برتر است).(۱)

امام علیه السلام با تشکیکات عمران صابی این گونه مقابله می کند، و بدین سان شک و تحیّر او را از میان می برد، و پرده ابهام را از چهره مسائل پیچیده ای که بر او مشتبه شده برطرف

می سازد، تا آن جا که آنچه برای او صورت خواب و خیال داشته است در جلو چشمانش محقّق و جلوه گر می شود، در میدان احتجاج امام علیه السلام زمانی به اقامه حجّت و دلیل می پردازد، که پیش از این پایه سخن را با مثالهای ساده و قابل فهم، و آنچه در صحنه زندگی ملموس و محسوس است استوار کرده باشد، تا پس از برطرف شدن پیچیدگی مطلب و درآمدن آن به صورت پدیده ای ساده و روشن، مجال شک و تردید برای خصم باقی نماند، و در همه این احوال روش آن حضرت معجزآسا و دل انگیز است.

مناظره امام علیه السلام با مروزی

مناظره امام علیه السلام با مروزی(۲)

مأمون از امام علیه السلام درخواست کرد، در مجلس دیگری که تشکیل داده بود حضور یابد، و با سلیمان مروزی متکلّم خراسان مناظره فرماید، گفتگوی امام علیه السلام در این مجلس در پیرامون مسائل معروف چندی بود که همواره مورد بحث متکلّمان است و سخن از مسأله «بداء» آغاز شد، امام علیه السلام معنای درست آن را بیان و فرمود: علم خداوند عزّوجلّ دو گونه است، علمی که مخزون و پوشیده است و آن را جز خودش نمی داند، و «بداء» مربوط به همین گونه از علم خداست، و دیگری علمی است که خداوند به فرشتگان و پیامبران خود تعلیم می دهد.

برای رفع هرگونه شبهه و ابهام درباره این مسأله توضیح داده می شود که «بداء»

۱- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۷۹.

عبارت از این است که: خداوند بنا به اقتضای مصلحت، تعلّق اراده خود را به امری اعلام

می کند، ولی در واقع اراده او به امر دیگری تعلّق دارد که ضدّ آن است، و پس از گذشت

مصلحت، و رفع موانع بروز، اراده واقعی خود را ظاهر می سازد، و به نظر خلایق چنان می آید که خداوند چیز دیگری خواسته، و از اراده اوّلی خود، عدول فرموده است، این از نظر خلق «بداء»ست در حالی که هیچ گونه بداء و عدولی در اراده واقعی خداوند روی نداده است.

موضوع «بداء» همین حقیقت ساده و منطقی است که به این نحو مورد اعتقاد شیعه امامیّه می باشد، و عدم درک حقیقت این نظریه و توجیه آن به صورت نادرستی که مستلزم نسبت جهل به حق تعالی است کار کسانی است که پیروی مذاهب دیگر اسلامی را دارند و با شیعه امامیّه دشمنی می ورزند، و بیرحمانه به آنان تهمت و افترا می بندند.

استدلال امام علیه السلام بر بداء

امام علیه السلام بر موضوع بداء به صورتی که مورد تأیید اهل بیت علیهم السلام است نخست به قرآن

استدلال می کند که خداوند متعال در آن فرموده است: «فَتَوَلَّ عَنْهُم فَما أنْتَ بِمَلُومٍ»(۱) و این دلالت دارد براین که خداوند اراده فرمود آنان را از میان بردارد و هلاک سازد، سپس

از نظر خلق برای خداوند متعال بداء حاصل شده و فرموده است: «وَذَكِّر فإنّ الذِكرى تَنْفَعُ المُؤمِنينَ»(۲) و از محتوای این دو آیه چنین بر می آید که خداوند از فرمان نخست خود، عدول فرموده است. سپس امام علیه السلام به آنچه پدران بزرگوارش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند، استناد می فرماید، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: خداوند به یکی از پیامبران خویش وحی فرمود که فلان پادشاه را آگاه کند، که در فلان روز او را می میرانم، آن پیامبر

نزد پادشاه آمد، و او را آگاه کرد، پادشاه در حالی که بر بالای تخت سلطنت قرار داشت

خدا را خواند، و تا آن حد به دعا و التماس پرداخت که از تخت به زیر افتاد، و می گفت: ای پروردگار مرا مهلت ده تا کودکم بزرگ شود، و کارهایم را سامان دهم، خداوند بر این

پیامبر وحی فرمود که آن پادشاه را دیدار کن و او را آگاه گردان که من مرگ او را به تأخیر

۱- الذّاریات/ ۵۴ یعنی: از آنها روی گردان که هرگز در خور ملامت نخواهی بود.

۲- الذّاریات/ ۵۵ یعنی: و پیوسته تذکر ده، زیرا تذکر مؤمنان را سود می بخشد.

انداختم.

بدیهی است «بداء» به معنایی که ذکر شد، هیچ گونه منع و اشکالی ندارد، و به کسانی که بدان قائل هستند به هیچ روی سرزنشی نیست.(۱)

ازلیّت اراده و حدوث آن

پس از آن رشته گفتگو، به ازلیّت و حدوث اراده کشیده شد، امام علیه السلام با ابطال نظریّه

ازلی بودن اراده، حدوث آن را اثبات فرمود، و آنچه را با این نظر تناقض دارد، و نیز اشکالاتی را که احیانا به ذهن هر انسانی می رسد توضیح داد.

آن چنان که امام علیه السلام بیان می فرماید: اراده فعلی از افعال باری تعالی است، و صفتی از صفات او نیست بنابراین حادث است، و ازلی نیست، زیرا فعل از مقوله حوادث است، و

ممکن نیست فعل با فاعل متّحد و اراده عین اراده کننده باشد، همچنین اراده (خواستن) مانند شنیدن و دیدن و دانستن نیست، آن چنان که مروزی درصدد اثبات آن بود، زیرا معنایی ندارد که گفته شود: خودش را مرید کرد، چنان که گفته می شود خودش را شنوا کرد، خودش را بینا کرد، خودش را دانا کرد، و همان طوری که امام علیه السلام می فرماید: معنای این که نفس او خود را مرید کرده است چیست؟ آیا اراده کرده است چه چیزی باشد اراده کرده است زنده باشد، بینا باشد، شنوا باشد، توانا باشد، واگر به اراده خود متّصف

به این صفات شده محال لازم می آید، زیرا مستلزم پدید آمدن دگرگونی در ذات است، برای این که اراده کرده است چیزی غیر از آنچه هست باشد... و خداوند بسی برتر از این

سخنهاست «تعالی اللّه عن ذلک علوّاً کبیرا».

گفتگو میان امام علیه السلام و مروزی پیرامون ازلیّت و حدوث اراده و مسائل مربوط به آن همچنان ادامه یافت.(۲)

مروزی جدلی بود

سخنان مروزی در مناظره اش با امام علیه السلام براساس جدل دور می زد، و انعطاف پذیری

۱- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۸۰.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۸۳.

نـداشت، او پس از این که از امام علیه السـلام می پـذیرفت، که اراده از مقوله فعل است، دوباره این را انکار می کرد و مدّعی می شد که صـفت است و به همین گونه چیزی را اعتراف و تصدیق می کرد سپس خلاف آن را می گفت. از این رو می بینیم امام علیه السلام از او می پرسد:

ای سلیمان آیا به من نمی گویی که اراده فعل است یا غیر آن؟

عرض کرد: آری اراده، فعل است.

امام علیه السلام فرمود : پس اراده حادث است، زیرا افعال همه حادثند.

سلیمان عرض کرد : فعل نیست.

امام علیه السلام فرمود : در این صورت از ازل، چیز دیگری غیر از خدا با خدا بوده است.

سلیمان عرض کرد : اراده همان انشا و ایجاد است.

امام علیه السـلام فرمود: ای سـلیمان، این سـخنی که می گویی همان سـخن ضرار(۱) و پیروان اوست که شـما و یـارانت آن را زشت و ناروا شـمرده ایـد، و گفتار ضـرار این است، که خداوند عزّوجلّ هرچه در آسـمان و زمین وخشـکی و دریا آفریده، از سگ و خوک و میمون و انسان و هر جنبنـده دیگر، همه اراده خداوند است، و اراده خدا که مخلوق است زنده می شود و می میرد، و راه می رود، و می آشامد، و زناشویی می کند، و لذّت می برد،

و ستم می کند و کار زشت می کند و کافر و مشرک می شود.

سلیمان عرض کرد: اراده مانند شنیدن، و دویدن و دانستن است، یعنی صفت است.

آری سـلیمان چون از دادن پاسـخ درمانده شد، دوباره به آنچه بحث بر آن دور می زد بازگشت و گفت: اراده صـفت است نه فعـل، امّا امام علیه السـلام مناظره را به روش دیگری غیر از روش نخستین، با او از سـر می گیرد، و همین عمل نشان می دهـد، که این مسـأله تـا چه حـد از نظر امام علیه السـلام روشن و مـدلّل است که به هر شـیوه ای که بخواهـد آن را برای او اثبات می فرماید.

روش امام علیه السلام در مباحثه و گفتگو

گفتگو میان امام علیه السـلام و مروزی، همچنان با پاسـخهای آرامش بخش آن حضـرت، ادامه پیدا می کند، و شیوه ای را که امام علیه السلام در این بحث و گفتگو به کار برده است، بی شک از

۱- ضراربن عمرو در قرن دوّم هجری می زیسته، و فرقه ضراریّه منسوب به اوست. مترجم.

جالبترین شیوه های فنّ مناظره به شمار است، روش آن حضرت این است که پس از دادن پاسخ به خصم، راه جواب را بر او نمی بندد، بلکه او را در طریق بحث و گفتگو آزاد می گذارد تا در راهی که هست پیش برود، و به جایی برسد که دیگر راه را در برابر خویش بسته و حرکت در آن را، ناممکن می بیند، در این هنگام ناگزیر به راهی که امام علیه السلام می خواهد او را بدان رهنمون شود، باز می گردد، و این پس از آن خواهد بود که مطلب را

پذیرفته و بدان تن داده باشد.

سرزنش مروزی توسط مأمون به سبب اشتباهاتش

پس از آن که امام علیه السلام راه حجّت و دلیل را بر سلیمان بست، او در پاسخ به پرسشهای امام علیه السلام سردرگم شده بود، و پیاپی دچار خبط واشتباه می شد، مأمون اشتباهات سلیمان را که نشانه شکست و ناتوانی او بود، متوجّه شد و او را سرزنش، و از بیهوده گویی منع

کرد.

درباره این مناظره نقل شده، پس از آن که امام رضا علیه السلام به سلیمان فرمود، پرسشهای

خود را تا آخر بگو، سلیمان عرض کرد: اراده صفتی از صفات اوست.

امام علیه السلام : تا چه حد بازگو می کنی که اراده صفتی از صفات اوست، آیا اراده حادث است، یا قدیم؟

سلیمان عرض کرد: حادث است.

امام علیه السلام فرمود : اللّه اکبر پس اراده حادث است، و اگر صفتی از صفات او بود، قدیم و ازلی بود، و دیگر چیزی اراده نشده بود، زیرا آنچه ازلی است مخلوق و مصنوع نمی شود.

سلیمان عرض کرد: در ازل اراده بود و مراد نبود.

امام علیه السلام فرمود : ای سلیمان دچار وسوسه شدی، اگر اراده ازلی باشد، ناگزیر مراد هم باید از ازل وجود داشته باشد، زیرا بنابر گفته تو لازم می آید که خداوند چیزی را که

خلقت او ازلی است آفریده باشد، و این صفت کسی است که نمی داند چه می کند، و خداوند منزّه از این است.

سلیمان عرض کرد: ای آقای من بیان کردم که اراده مانند شنیدن و دیدن و دانستن

است.

مأمون از گفته او برآشفت و گفت: ای سلیمان وای بر تو چه اندازه این غلط را بازگو می کنی، این مطلب را رها کن، و از موضوع دیگر سخن بگوی، زیرا تو پاسخی غیر از این نمی توانی بدهی.

پس از این نیز گفتگو ادامه یافت، تا آن گاه که سلیمان خاموش شد، و مأمون به او می گفت ای سلیمان، این داناترین هاشمی است، سپس حاضران در مجلس پراکنده

شدند.

مناظره امام علیه السلام با علیّ بن جهم

امام علیه السلام با علیّ بن جهم مباحثه جالبی درباره عصمت پیامبران علیهم السلام دارد، آن حضرت در بحث خود، با سهولت شگفت انگیزی مفاد واقعی برخی آیات را که ظاهرا با این اعتقاد، تناقض دارد، آشکار فرموده است.

تفسیر برأی

تفسیر برأی(۱)

امام علیه السلام سخن خود را با علیّ بن جهم به نکوهش او و کسانی که کتاب خدا را به رأی و اندیشه خویش تفسیر و تأویل می کنند آغاز و فرمود: بر او و آنهاست که طبق آیه کریمه

«وما یَعلَمُ تَأویلَهُ إلاّ اللّه والرّاسخونَ فی العلم»(۲) برای شناخت تفسیر صحیح آیات قرآنی، به کسانی که خداوند نیرو و ملکه دانش و معرفت را به آنان عطا فرموده مراجعه کنند.

آیاتی که موهم عدم عصمت پیامبران علیهم السلام است و تأویل آنها

سپس امام علیه السلام به بیان معانی آیاتی که ظاهرا موجب توهّم عدم عصمت پیامبران، و جواز صدور معصیت از آنان است، پرداخت و چنین بیان فرمود: که در مورد آدم علیه السلام جز

این نیست که نافرمانی از او، در بهشت سر زده است، و آنچه مورد نظر و بحث است، عصمت پیامبران علیهم السلام در روی زمین است، و عملی که منافی عصمت باشد، در روی

ص:۲۱۶

۱- عیون اخبارالرضا، ج۱، ص۱۹۱.

۲- آل عمران / ۷ یعنی: در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم، نمی دانند.

زمین از او سر نزده است، و این به دلیل قول حق تعالی است که فرمود است: «إنّ اللّه

اصطفی آدَمَ و نوحا و آلَ ابراهیمَ و آلَ عمرانَ علی العالمین»(۱) و امّا آیه «وَ ذَاالنّونِ اذ ذَهَبَ

مُغاضبا فَظَنَّ اَنْ لَن نَقْدِرَ عَلیْهِ»(۲) مراد از ظنّ در این جا یقین است، و معنای آیه این است که

یقین کرد خداوند روزی را بر او سخت نگرفته است، واگر معنا این بود که گمان کرد خداوند بر او قدرت ندارد کافر شده چه برسد از این که معصیّت کرده باشد.

امّا در مورد آیه «ولَقَد هَمَّتْ بِه وهَمَّ بِها»(۳) اهتمام زن عزیز مصر و اهتمام یوسف علیه السلام در دو چیز مختلف بود، زن عزیز مصر در کوشش برای ارتکاب معصیت، و یوسف علیه السلام در این اندیشه بود که اگر او را بدان گناه مجبور کند، به سبب اهمّیّتی که این گناه بزرگ

دارد، او را به قتل برساند، و خداوند وقوع این قتل و پیامدهای بد آن، و همچنین ارتکاب

این عمل زشت را جلوگیری و از یوسف علیه السلام برطرف فرمود.

و امّا درباره داوود علیه السلام و گفتار او به مدّعی مبنی بر این که مدّعی علیه به سبب این که از او خواهان یک رأس میش شده به وی ستم کرده است، از نظر اصول دادرسی خطا بوده است، زیرا لازم بود پیش از این اظهارنظر مدّعی علیه را درباره مورد ادّعا، بپرسد،

لیکن این خطای او، معصیت نبوده است، خداوند متعال هم با بیان داستان این دو فرشته اشتباه او را تصحیح فرموده است.

امّا موضوع ازدواج داوود با زن اوریا، که مردم در آن روزگار آن را گناهی از او شمرده، و آن را زشت دانسته اند بی گمان عمل او، اقدامی تشریعی، و برحسب مصلحت عمومی بوده، و داوود خواسته است از این راه سنّت خودداری زن از ازدواج پس از مرگ شوهر را که در آن زمان رایج و حاکم بوده است، از میان ببرد، چنان که همین قضیّه در مورد ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب دختر جحش، همسر زیدبن حارثه پسر خوانده آن حضرت، اتّفاق افتاد. که پس از طلاق او به وسیله زید، آن حضرت بر آن شد که از طریق ازدواج با

او، سنّت عامّی را که از پیش از اسلام و دوران جاهلیّت، باقی مانده ومعمول بود، منهدم

و ممنوع سازد و این سنّت، عبارت از عدم جواز ازدواج با همسر پسر خوانده بود، چنان

۱- آل عمران/ ۳۳ یعنی : خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد.

۲- انبیا/ ۸۷ یعنی : و یادآور یونس را هنگامی که خشمگین از میان قوم خود رفت و چنین می پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت.

۳- یوسف/ ۲۴ یعنی : آن زن قصد او کرد و او نیز اگر برهان پروردگار را نمی دید قصد وی می نمود.

که قرآن بدین معنا صراحت دارد، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله بیم داشت، از این که منافقان در این

باره به او تهمت زنند، خداوند متعال او را مخاطب قرار داده فرموده است «... وتَخْشی

النّاسَ واللّه أحقُّ أن تَخْشاهُ»(۱) وخداونـد خود او را به این ازدواج، امر فرمود، چنـان که مفـاد قول خداونـد متعال، در این آیه کریمه است: «فلمّـا قَضـی زیـدٌ منها وَطَرا زَوَّجناکها لِکَی لایکونَ علی المؤمنینَ حَرَجٌ فی أزْوَاجِ أدعِیائِهم إذا قَضَوا مِنهُنَّ وَطَرا و کانَ أمرُ اللّه مَفْعُولاً»(۲).

امام علیه السلام با این تفسیر جالب، و با این تأویل آرامش بخش که ناظر بر دلالت واقعی آیه است، غبار شبهات نادرستی را که ممکن است دامنگیر کسانی که از فهم صحیح معانی ژرف کتاب خدا ناتوانند بشود، از میان می برد.

مناظره ساختگی

ابن عبـد ربّه اندلسـی، در کتـاب خود به نـام عقـد الفریـد، منـاظره ساختگی و مجعولی را میان امام علیه السـلام و مأمون خلیفه عبّاسـی ذکر کرده است، که چگونگی آن، بر عـدم وقوع و سـاختگی بودن آن، دلالت دارد، و محتمل است که از ساخته های یکی از متعصّبان و مخالفان اهل بیت علیهم السلام باشد، او در کتاب خود آورده است که:

مأمون به علیّ بن موسی گفت: به چه دلیل ادّعای این امر را دارید؟

علیّ بن موسی پاسخ داد: به سبب خویشاوندی علی و فاطمه با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله .

مأمون گفت: اگر سبب ادّعا تنها خویشاونـدی است، پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله پس از خود، کسـی را از خاندان خویش برجای گـذاشت، که از علیّ علیه السـلام و دیگر خویشانش، به او نزدیکتر بود، و اگر منظور تو قرابت فاطمه با پیامبر خداسـت صلی الله علیه و آله در این صورت این امر پس از فاطمه برای حسن و حسـین است، و علیّ علیه السلام حقّ آن دو را، در حالی که زنده و سالم بودند از آنها ربوده و به آنچه حقّ او نبوده استیلا پیدا کرده است.

علی بن موسی علیه السلام در برابر این گفتار مأمون پاسخی نداشت(۳).

ص:۲۱۸

۱- احزاب/ ۳۷ یعنی : و از مردم می ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی.

۲- احزاب/ ۳۷ یعنی: و هنگـامی که زیـد نیـازش را از آن زن به سـر آورد مـا او را به همسـری تو درآوردیم تـا مشـکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده هایشان هنگامی که طلاق گیرند، نباشد و فرمان خدا انجام شدنی است.

۳- عقد الفرید، ابن عبدربه اندلسی، بیروت، دارالکتاب العربیه،۱۴۰۲ه .ق، ج۲، ص۳۸۵، و ج۵ ص۱۰۲.

آنچه در این جا بایـد در نظر گرفته شود، این است که ممکن نیست امام علیه السـلام، برای سـزاوارتر بودن علیّ علیه السـلام به خلافت، به عامل قرابت و خویشاونـدی اسـتدلال فرموده باشـد، زیرا دلیل اسـتوار و قاطع این امر، نصوص صـریحی است که از پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله در این بـاره رسـیده، و علیّ علیه السـلام را پس از خود به جانشـینی خویش، مخصوص داشـته است،

همچنین شایستگیهای ذاتی آن حضرت که او را از دیگر اصحاب، ممتاز کرده است، دلیل دیگر این امر می باشد.

نظریّه اهل بیت علیهم السـلام در قضیّه خلافت این است، که این امر مربوط به دسـتورهای الهی و نصوص آسمانی است، و به عوامل خویشاوندی و سیاست و جز اینها، ارتباط ندارد، زیرا خداوند متعال است، که برای صلاح دین و مصلحت امّت هرکس را شایسـته بداند، بر می گزیند و امر خود را بر زبان پیامبرش جاری می سازد، چنان که در بحث امامت، آنچه از امام رضا علیه السـلام در ایـن مـورد روایـت شـده، نقـل کرده ایـم، و اگر اسـتدلالی بر سـزاوارتر بـودن علی علیه السـلام به خلافـت، به دلیل خویشاوندی او با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از امامان علیهم السلام رسیده

است، در برابر اسـتدلال کسانی است که مهاجران را به دلیل قرابت و پیوسـتگی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خلافت، از انصار اولی و احق دانسـته اند، چنان که اگر این خبر درست بود، امام علیه السلام اعتراض مأمون را دایر به این که در میان اهل بیت کسـی که از علیّ علیه السـلام وماننـد او سـزاوارتر بوده، وجود داشـته است، هرگز بدون پاسخ نمی گذاشت، و مأمون در این سـخن، اشاره به جدّش عبّاس بن عبدالمطّلب کرده است، و چنان که می دانیم، پس از درگذشت پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله هنگـامی که عبّـاس دریـافت، که امور از جریان صـحیح خود، خارج می شود، و در جوّ، نشانه هایی از دگرگونی اوضاع است، شـخصا به امام علی علیه السـلام پیشنهاد و درخواست کرد، که دست خود را برای بیعت دراز فرماید، تا با او بیعت کند، لیکن امام علیه السلام از قبول بیعت پنهانی او، خودداری فرمود، و آن را به هنگامی موکول کرد که

از تجهیز و تدفین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که جسد مقدّس آن حضرت، در این زمان هنوز بر مغتسل بود، فراغت یابد، تا بیعت را آشکارا و در برابر چشم همگان انجام دهد، بنابراین

اگر انگاشته شود که عبّاس را در خلافت، حقی بوده است، با این اقدام خود از آن صرف نظر کرده است.

امّا حسن و حسین علیهماالسلام در زمان رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خردسال بوده اند، و نمی توان

فرض کرد که تا زمانی که آنها به حد بلوغ برسند خلافت از طریق وصایت باشد، زیرا فرض این است که خلافت از طریق وصایت قابل نقل و انتقال نیست، بنابراین در چنین صورتی نیز امر خلافت به علیّ علیه السلام منحصر می شود، و تنها اوست که استحقاق آن را دارد نه دیگری. و این در صورتی است که ملاک استحقاق خلافت، قرابت وخویشاوندی فرض شود، ولیکن اگر معتقد باشیم که جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله مربوط به فرمان الهی و نصوص آسمانی است، جایی برای این استدلالهای غیرضروری، باقی نیست.

علاوه بر این، نظریّات مأمون درباره مسأله خلافت و آنچه را که او ضمن گفتگوهای خود با فقها و دانشمندان در این باره اظهار داشته و استحقاق خلافت بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله را منحصرا برای علیّ علیه السلام اثبات کرده، و عقد الفرید نیز اینها را به قلم آورده، از جمله مسائلی است که نشان می دهد، این مناظره دروغ و ساخته و پرداخته یکی از متعصّبان مذهبی است.

آنچه در این بخش از کتاب آورده شد، قسمتی بود از مناظرات و گفتگوهای امام علیه السلام با برخی از متکلّمان زمان خود، که از آن بزرگوار نقل شده، و ما آنها را به اختصار در

این جا آورده ایم، تا آگاهیهایی به صورت کلّی از روشی که امامان علیهم السلام در بحثها و

گفتگوهای خود با دیگران داشته اند، در اختیار خواننده قرار دهیم، تا بتواند در این دوران که از نظر فکری و علمی آزادی و دموکراسی حاکم است با اعتقادی آگاهانه زندگی کند.

اعتقادات

اشاره

(یگانگی خدا - رؤیت خدا - جبر و تفویض - تناسخ - امامت)

یگانگی خدا

اشاره

اسلام دین توحید و یگانه دانستن خداست، و مسلمان بنای اعتقاد و ایمان خود را، در ژرفای وجود خویش، بر همین پایه و اساس قرار می دهد، و اگر چنین نباشد مسلمان نیست و پرتو ایمان در دل او نتابیده است.

توحید به معنای صحیح خود، همان است که امامان اهل بیت علیهم السلام ضمن سخنان و

تعالیم خود بیان داشته اند، و آنچه جز این است نادرست و نارواست و بسا از نوع وسوسه هایی است که زاییده نظریّات فاسد فلسفی است همان اندیشه هایی که صاحبان آنها کوشیده اند، افکار خود را تا قلّه رفیع شناخت حقیقت ذات مقدس الهی اوج دهند، امّا آنچه در این کوشش به دست آورده اند این بوده که از وصول به ابتدایی ترین مراحل

ایمان باز مانده اند، و در وادی شرک و گمراهی، حیران و سرگردان گشته اند.

برماست در وادی پرپیچ وخم معرفت، راه و روش اهل بیت علیهم السلام را جویا و خواستار

باشیم، همان امامانی که اگر در راه آنان گام برداریم، بیم نابودی نداریم، و از راه راست

منحرف نشده ایم، و این مطابق با فرموده پیامبر خداست صلی الله علیه و آله که : (إنَّ أهلَ بیتی فیکم کسفینهِ نوح من رَکِبَها نجا، و من تَخَلّفَ عنها غَرقَ و هَوی(۱)).

ص:۲۲۱

۱- یعنی : خاندان من در میان شما مانند کشتی نوحند، هرکس در آن کشتی درآید نجات می یابد، و هرکس نافرمانی کند غرق و نابود می شود. مستدرک، حاکم، ج۳، ص۱۶۳.

امام رضا علیه السلام در بیان فلسفه توحید، طریقه ای مخصوص به خود ندارد، بلکه روش و منطق آن حضرت در این باب، همان شیوه اصیلی است که امامان اهل بیت علیهم السلام همگی برآن یک زبانند، و خویشتن را در برابر مذاهب و اندیشه های دیگر، که موجب انحراف و گمراهی مردم می شود، وقف دفاع از آن کرده اند.

ما در این جا درصدد نیستیم که اعتقادات مذاهب مختلف را درباره توحید، با یکدیگر مقایسه کنیم، زیرا این کار به بحث گسترده ای نیاز دارد، که ورود در آن موجب خروج از محدوده ای است که ما در این بررسی، مقیّد به رعایت آن هستیم، و آنچه در این جا برای ما لازم است این است، که حدود و چگونگی اعتقاد به یگانگی خدا را طبق اخباری که از امام رضا علیه السلام به دست ما رسیده است، عرضه بداریم.

عدم شباهت خداوند با آفریدگان

نخستین روایتی که در باب توحید از حضرت رضا علیه السلام در پیش روی ما قرار دارد، این است که فرمود: (من شَبَّهَ اللّه تعالی بخلقه فهو مشرک، و من نَسَبَ الیه مَا نُهِیَ عنه فَهُوَ کافر)(۱)، این حدیث رَد صریحی است، بر کسانی که گفته اند خداوند آدم را بر صورت خویش آفریده است، و آن را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند، و امام علیه السلام در حدیث دیگری منشأ اشتباه این گروه را توضیح می دهد، چنان که حسین بن خالد نقل می کند، که گفته است:

به امام رضا علیه السلام عرض کردم ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کنند، که فرموده است خداوند عزّوجل آدم را بر صورت خویش آفرید.

امام علیه السلام فرمود: خداوند آنان را بکُشد، اینها جزءِ نخست حدیث را انداخته اند، و آن این است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از کنار دو مرد که به یکدیگر دشنام می دادند، عبور فرمود و

شنید، که یکی از آن دو به دیگری می گوید، خداوند چهره تو و هرکسی را که به تو شبیه است، زشت گرداند، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: یا عبدَاللّه لا تَقُلْ هذا لأخیکَ، فإنّ اللّه عزّوجلّ خَلَقَ آدَم علی صورته) یعنی: ای بنده خدا این را به برادر خود مگوی، زیرا

۱- هرکس خداوند متعال را به آفریدگان او تشبیه کند، مشرک است، و هرکس آنچه را که نهی شده به او نسبت دهد کافر است. عیون اخبارالرضا، ج۱، ص۱۱۴.

خداونـد عزّوجل، آدم را بر صورت او آفریـد، بنابراین پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله آن مرد را از این که چنین ناسـزایی می گوید، نهی می فرماید، زیرا این دشـنام، متوجّه آدم ابوالبشـر می شود، و ضـمیر متّصل به کلمه صورته به همان مردی که مورد دشـنام قرار گرفته است، باز می گردد، نه این که به خداونـد متعال ارجاع شود، تا این گونه معنا کننـد که: خداونـد آدم را، بر صورت خویش آفریـده است، حقتعالی از این سـخن برتر و والاتر است و امام علیه السـلام با بیان حدیث قدسـی: ما عرفنی من شبّهنی بِخَلْقی...(۱) که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده،

این مطلب را تأکید می فرماید.

باری گفتگو از ذات مقـدس حقتعالی، سـخنی مشـکل و دشوار است، امّا در احادیث اهل بیت علیهم السـلام احساس می کنیم که خداشناسـی و توحید حضرت باری، به سادگی، با فطرت انسانی هماهنگ می شود، و مسائل دشوار آن، علی رغم محتوای فلسفی گسترده با تعبیرات دلپذیر و دیدگاههای روشن، ساده و روان و دلنشین می گردد.

عین ذات بودن صفات خداوند

در اخبار رسیده از امام رضا علیه السلام که مربوط به خداشناسی است، به احادیثی از آن

بزرگـوار برمی خوریم، که دلالـت دارد، بر این که صـفات الهی عین ذات اوست، و محـال است که صـفات پروردگـار غیر از ذات او باشد.

از حسـین بن خالد نقل شده، که گفته است، شنیدم امام رضا علیه السلام می فرمود: خداوند همیشه دانا، توانا، شنوا، بینا، زنده، قدیم و لایزال است. به او عرض کردم: ای فرزند

پیامبر خـدا، گروهی می گوینـد: خداوند همیشه به سبب علم عالم، و به سـبب قدرت قادر، و به سـبب حیات زنده، و به سـبب قدمت و دوام قدیم، و به سبب شنوایی شنوا، و به

سبب بینایی بیناست، امام علیه السلام فرمود: هرکس چنین بگوید و بدان معتقد باشد، خدای

دیگری جز اللّه جلّ جلاله اختیار کرده است و پیرو ما نیست، سپس فرمود: خداوند بالذّات، همیشه دانا، توانا، زنده، شنوا، بینا، قدیم و لایزال است، و بسیار برتر و بالاتر

است از آنچه این مشرکان و تشبیه کنندگان خدا به بشر می گویند.(۲)

۱- هرکس مرا به آفریدگان من تشبیه کند، مرا نشناخته است. عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۲۰.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۱۹.

بنابراین میان ذات مقدّس الهی، و علم و قدرت و دیگر صفات ذاتی او، هیچ گونه دوگانگی حقیقی و مغایرت واقعی وجود ندارد، و در مرحله تحقّق و وجود، صفات او عین ذات اوست، و اگر جز این باشد، در ازلیّت و قدمت با خدا، شریک می باشند و این اندیشه، با توحید و یگانگی خداوند، سازگار نیست، همان توحیدی که فطرت انسان بر اقرار به یگانگی ذات مقدّس او بدون هیچ شریکی، سرشته و آفریده شده است.

دوگانه دانستن ذات و صفات یعنی شرک

امام علیه السلام در حدیث دیگری که محمّدبن عرفه آن را روایت کرده است، سبب این را که اعتقاد به تعدّد ذات و صفات حق تعالی شرک است، بیان و تفسیر می فرماید، راوی مذکور گفته است:

به امام رضا علیه السلام عرض کردم : خداوند اشیا را به قدرت آفرید یا به غیر قدرت؟

امام رضا علیه السلام فرمود: جایز نیست گفته شود، که خداوند چیزها را به وسیله قدرت آفرید، زیرا اگر چنین گفته شود مانند آن است که چیزی غیر از خدا را موجود دانسته ای،

و آن را آلت و وسیله برای او قرار داده ای که خداوند توسّط آن اشیا را آفریده است و

چنین اعتقادی شرک به خداست، همچنین موجب این است که خداوند توصیف شده به این که اشیا را به وسیله غیر از خودش که قدرت است، آفریده است وخداوند نه ضعیف است و نه ناتوان و نه نیازمند به غیر، بلکه قادر بالذات است نه به وسیله قدرت.(۱)

تفاوت میان اراده خداوند و خلق

امام علیه السلام در مورد دیگر، تفاوت میان معنای اراده خداوند و اراده بشر را بیان می فرماید، از صفوان بن یحیی روایت است، که گفت:

به ابوالحسن علیه السلام عرض کردم: مرا از معنای اراده خداوند، و اراده مخلوق آگاه فرما.

امام فرمود: اراده مخلوق همان ضمیر اوست و آنچه به اندیشه او می رسد، و تصمیم می گیرد که به فعلیّت برساند امّا اراده خداوند، صِرف ایجاد و آفرینش است نه چیز دیگر، زیرا برای خداوند غور و قصد وتفکّر نیست، و این گونه صفات از آنِ آفریدگان

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۱۷.

است، و از ذات مقدّس او منتفی است، بنـابراین اراده خداونـد، همـان فعـل اوست و چیزی جز آن نیست، به فرمان «کن» اشـیا موجود می شونـد، بدون این که واژه ای در کار باشد و زبان به سـخن آید، و اندیشه به کار افتد، و کیفیّتی درنظر گرفته شود، زیرا ذات مقدّس او از محدوده کیفیّت بیرون است.

در منـاظره امـام علیه السـلام بـا سـلیمان مروزی، متکلّم خراسـانی، که مأمون او را برای این کار دعوت کرده بود، بحثی درباره ازلیّت اراده بود، که در فصل پیش ذکر شده است.

چند پرسش

در این زمینه پرسشـهای طبیعی چندی به ذهن هر انسانی می رسد که امام علیه السـلام به سادگی و آسانی، با استناد به نصوص صریـح قرآنی، آنها را پاسخ می دهـد، همان نصوصـی که ما پیوسـته از کنار آنها می گـذریم، بـدون این که در محتوای آنها دقّت کنیم، و به معانی ژرف آنها پی ببریم.

درباره آنچه مربوط به علم حق تعالی می باشد، حسین بن بشّار، از امام علیه السلام می پرسد: آیا خداوند داناست به چیزی که وجود پیدا نکرده است، در صورتی که وجود یابد چگونه خواهد بود؟

امـام علیه السـلام فرمود: همانـا خداونـد متعال دانا به همه چیزهاست، پیش از آفرینش و پیـدایش آنها، چنان که فرموده است : «إنّا کنّا نَستَنْسِخُ ما کُنتُم تَعمَلون»(۱) و درباره دوزخیان

فرموده است: «...ولو رُدُّوا لَعَـادوا لِمَـا نُهُوا عَنْهُ و إنّهم لَکـاذِبُون»(۲) که دلالـت دارد بر این که خداونـد دانـاست که اگر به دنیا بازگردانیـده شونـد، به آنچه از آن نهی شـده انـد، بازگشت می کننـد، همچنین هنگامی که فرشـتگان گفتنـد: «أتَجعلُ فیها من یُفسد فیها و یَسْفک الدّماءَ و نحن نُسَبِّحُ بحمدِکَ و نُقَدِّسُ لکَ..»(۳) خداوند متعال فرمود: «إنّی أعلم ما لا تعلمون»(۴) زیرا

۱- جاثیه/ ۲۹ یعنی: ما آنچه را انجام می دادید می نوشتیم.

۲- انعام/ ۲۸ یعنی : اگر بازگردند، به همان اعمالی که از آن نهی شده بودند، باز می گردند و آنان دروغگویانند.

۳- بقره / ۳۰ یعنی: آیا کسـی را در آن قرار می دهی که فساد و خونریزی کند، درحالی که ما حمد و تسبیح تو را به جای می آوریم.

۴- بقره/ ۳۰ یعنی: پروردگار فرمود من (حقایقی را) می دانم که شما نمی دانید.

خداوند عزّوجل همیشه بوده است و بر همه چیزها سبقت دارد، و پیش از آن که اشیا را بیافریند، قدیم و لایزال بوده است.(۱)

دیده می شود در برخی آیات، ذات مقدّس حق تعالی، به صفات چندی توصیف شده، که متناسب با مقام او نیست، مانند استهزا و سخریّه و مکر و خدعه، چنان که در این آیات است «اللّه یَسْتَهْزِی ءُ بهم»(۲) و «سَخِرَ اللّه منهم»(۳) و «وَمَکَرُوا و مَکَرَ اللّه»(۴) و

«یُخادِعُونَ اللّه و هو خادِعُهُم»(۵) امام علیه السلام در پاسخ آنانی که معانی این آیات را می پرسند، می فرماید، خداوند متعال مسخره و استهزا و مکر و خدعه نمی کند، بلکه کیفر این کار را

به آنان می دهد و این پاسخ منطبق است با مفهوم آیه کریمه «وَلاَ یَحیْقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إلاّ

بأهْلِهِ»(۶) گویی آنانی که دیگران را مسخره و استهزا می کنند، و مرتکب مکر و خدعه می شوند، در هنگام ارتکاب، از نتایج حتمی و اثرات قطعی این اعمال غافلند، ونمی توانند روزی را که همه چیز دگرگون می شود، و زمان بدبختی همیشگی و شکنجه و عذاب دائمی آنها فرا می رسد حس کنند، و قول خداوند متعال بر این معنا دلالت دارد،

که می فرماید«... وَمَکَرُوا مَکْرا وَ مَکَرْنا مَکْرا و هم لایَشْعُرُونَ، فانْظُرْ کیفَ کانَ عَاقِبَةُ مَکْرِهم أنّا دَمَّرْناهُم و قَوْمَهُم أجْمَعینَ(۷)»(۸).

همچنین در قرآن مجید آیاتی است، که انسان در برابر آنها فرو می ماند، و نمی تواند بر مفاهیم ظاهری آنها پای بند و ملتزم شود، زیرا موجب خلل در کمال ذات مقدّس حق تعالی، و مغایر با تنزیه او از همه نقایص و معایب می باشد، چنان که فرموده است ...

«نَسُوا اللّه فَنَسِیَهُمْ»(۹) و فرموده است «فالیَوْمَ نَنْسهُمْ کما نَسُوا لِقاءَ یَوْمِهِم هذا»(۱۰) آشکار

۱- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۱۸.
۲- بقره/ ۱۵ یعنی: خداوند آنان را استهزا می کند.
۳- توبه/ ۷۹ یعنی: خدا آنان را مسخره می کندکیفر استهزا کنندگان را به آنان می دهد.
۴- آل عمران/ ۵۴ یعنی: یهود نقشه کشیدند و خداوند چاره جویی کرد.
۵- نساء /۱۴۲ یعنی: منافقان می خواهند خدا را فریب دهند، در حالی که او آنها را به خودشان باز می گرداند.
۶- فاطر/ ۴۳ یعنی: اما این نیرنگها تنها دامان صاحبانش را می گیرد.
۷- نمل/ ۵۰ – ۵۱ یعنی : آنها نقشه مهمی کشیدند و ما نقشه مهمی در حالی که آنها درک نمی کردند، بنگر عاقبت توطئه آنها چه شد که ما آنها و قومشان همگی را نابود کردیم.
۸- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۲۶.

۹- توبه/ ۶۷ یعنی: خدا را فراموش کردند، خدا نیز آنها را فراموش کرد.

۱۰- اعراف/ ۵۱ یعنی: پس ما امروز آنان را فراموش می کنیم، چنان که آنان دیدار امروز ما را فراموش کردند.

است که نسبت فراموشی به حق تعالی روا نیست، زیرا نسیان از صفات مخلوق است، علاوه بر این، با آیه دیگری از قرآن، که فرموده است «... وَما کانَ رَبُّکَ نسیّا»(۱) تناقض

دارد، امّا امام علیه السلامدر این جا نسیان را به معنای ترک، تفسیر می کند، و معنای این که خداوند کسانی را که او را فراموش کرده اند، ترک می کند این است که ثواب کسانی را که

امید به پاداش آخرت دارند، به آنها نمی دهد، و آن چنان خواهند بود، که گویی بکلّی خدا را فراموش کرده اند، وهیچ کار نیکی برای آخرت انجام نداده اند، و خداوند آنان را

از جزای نیک خود، دور، و به عذاب و خلود در آتش جهنّم، محکوم خواهد ساخت.(۲)

بنابراین در این آیات شریفه، منظور از نسیان، فراموشی نیست، و مقصود از ترک، اهمال و رها کردن نمی باشد، چنان که امام علیه السلام در پاسخ کسی که تفسیر آیه «وَتَرَکَهُمْ فی

ظُلُمَاتٍ لا یُبْصرون»(۳) را از او پرسیده، به این موضوع اشاره، و بیان فرموده است، که خداوند متعال مانند آفریدگانش به این که چیزی را ترک و رها کند، توصیف نمی شود، لیکن هنگامی که بداند آنها از کفر و گمراهی باز نمی گردند، لطف و یاری خود را از آنها

باز می دارد، و آنها را به اختیار خود وا می گذارد.(۴)

رؤیت خداوند

از زمانی که علم کلام و جدل، در میان مسلمانان پدید آمد، و بر اثر مباحث آن، وحدت مسلمانان در تفسیر بسیاری از مسائل اعتقادی که پایه های اساسی مکتب اسلام، به شمار می روند، از میان رفت، موضوع رؤیت خداوند یکی از همین مباحث کلامی بوده، که میان مذاهب مختلف اسلام درباره آن اختلاف نظر واقع شده است.

نظریّه اهل بیت علیهم السلام در مسأله رؤیت، کاملاً با توحید اصیل، که اسلام پیام آور آن است، هماهنگ می باشد، زیرا امکان دیدن خدا را با چشم سر، که موجب اعتقاد به

۱- مریم/ ۶۴ یعنی: پروردگار تو هرگز فراموشکار نبوده و نیست.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۲۵.

۳- بقره/ ۱۷ یعنی: و در تاریکیهای وحشتناکی که چشم کار نمی کند آنها را رها می سازد.

۴- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۲۳.

محدودیّت اوست، نفی می کند. و آیاتی را که مشعر بر امکان رؤیت است، مانند آیه شریفه «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إلی رَبِّها نَاظِرَةٌ»(۱) و قول خداوند متعال «... کلاّ إنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئذٍ لَمَحْجُوبُونَ»(۲) و آیه مبارکه «...وجاءَ رَبُّکَ والمَلَکُ صفّا صفّا»(۳) و آیات دیگری که

بر این معنا دلالت دارد، امام علیه السلام آنها را متناسب با سیاق آیات، تفسیر و بیان می فرماید، که معنای قول خداوند متعال، در آیه «... اِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»، این است، که رخسار آنان درخشان است، و منتظر پاداش پروردگار خویشند، و به عطا و بخشش او چشم دوخته اند(۴)، و معنای آیه دوّم این است که آنان از ثواب پروردگار خویش محجوب و محرومند، زیرا نمی توان گفت که خداوند در مکانی است، که از دید بندگانش، محجوب و مستور است(۵)، و در آیه سوّم آن که به آمدن توصیف شده، واژه «أمر» است، یعنی «وَجَاءَ اَمْرُ رَبِّکَ» (فرمان پروردگارت آمد) برای این که آمدن و رفتن، به خداوند نسبت داده نمی شود، و اینها از صفات مخلوقات است، و اتّصاف او بدین صفتها که مستلزم خلوّ مکان از اوست(۶)، محال می باشد، تَعَالی عَنْ ذَلِکَ عُلُوّا کَبِیرا (و خدا بسیار برتر از این سخنهاست).

آری آیات قرآنی که موهم امکان رؤیت است، به همین نحو به صورتی که با سیاق آیه مناسبت دارد، توضیح و تفسیر شده است، و این گونه تفسیر، که در آن مناسبت سیاق آیه رعایت شده، از مفاد و معنایی که آیه در آن ظهور دارد، دور و بیگانه نیست، زیرا در این

گونه موارد، نمی توان ظهور آیه را، در معانی الفاظ و حروف آن، منحصر کرد بلکه ناگزیریم غیر از آنچه الفاظ و حروف بر آن، دلالت دارد، جهات مختلف موضوعی را که آیه برای بیان و توضیح آن نازل شده در نظر گیریم.

۱- قیامت/ ۲۲ - ۲۳ یعنی: در آن روز صورتهایی شاداب و مسرور است و به پروردگارش می نگرد.

۲- مطففین/ ۱۵ یعنی: چنین نیست که می پندارند بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند.

۳- فجر/ ۲۲ یعنی: و فرمان پروردگارت فرا رسد و فرشتگان صف در صف حاضر شوند.

۴- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۱۴.

۵- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۲۵.

۶- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۲۵.

جبر و تفویض

اشاره

در احادیثی از امام رضا علیه السلام در زمینه توحید و مسائل مربوط به آن، روایت شده

است، با پرسشهای بسیاری که از آن بزرگوار درباره نظریّه جبر و تفویض شده، و پاسخهایی که آن حضرت داده اند، روبرو می شویم، همان نظریّه ای که مسلمانان را روزگاری دراز به خود مشغول داشت و با بروز درگیریهای سخت مباحث کلامی که میان پیروان مذاهب مختلف اسلامی در آن ادوار واقع شد، بر تفرقه و چند دستگی آنها افزود، و در نتیجه گروهی قائل به جبر، و دسته ای قائل به تفویض و جمعی به امر بین الامرین، یعنی چیزی میان این دو، معتقد شدند.

مذهب اهل بیت علیهم السلام، أمر بین الأمرین است

مذهب اهل بیت علیهم السلام درباره جبر و تفویض، همان قول اخیر است که گفته شد، یعنی أمر بین الأمرین، یا چیزی میان این دو، و این نظریّه منطبق با عدالت پروردگار است، که

براساس آن نیکوکار را ثواب می دهد، و بدکار را عقاب می کند، امّا جبر، موجب اثبات ظلم برای پروردگار متعال و نفی عدل از اوست، همچنان که تفویض یا اختیار، مستلزم تعطیل قدرت و سلطنت پروردگار متعال است، و هر دو عقیده مذکور با مرتبه کمال مطلق که ویژه ذات مقدّس اوست، منافات دارد.

یکی از خواستاران فهم این مسأله، به خدمت امام رضا علیه السلام می رسد و می پرسد، ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایتی از امام صادق، جعفربن محمّد علیه السلام برای ما نقل شده، که فرموده است: لاَ جَبْرَ وَ لاَ تَفْوِیضَ بَلْ أمْرٌ بَینَ أمْرَینِ(۱)، معنای این روایت چیست؟

امام علیه السلام فرمود: هرکس گمان می کند، که اعمال ما را خدا می آفریند، و سپس بر همین اعمال ما را عذاب می کند به جبر قائل شده است، و هرکس می پندارد، که خداوند متعال امور آفرینش، و رسانیدن روزی را، به حجّتها و جانشینان خود در روی زمین، واگذار کرده است، معتقد به تفویض شده است، و قائل به جبر کافر، و معتقد به تفویض مشرك است.

او عرض می کند : ای فرزند پیامبر خدا، پس أمر بین أمرین چیست؟

۱– نه جبر است و نه اختیار، بلکه چیزی میان این دو می باشد.

امـام علیه السـلام می فرمایـد: امر میان امرین، وجود راه و امکانی است که به وسـیله آن انسان آنچه را بـدان مأمور است انجام دهد، و آنچه را از آن نهی شده، رها کند.

عرض می کند: آیا خداوند عزّوجل مشیّت و اراده خود را در این باره اعمال می کند.

امام علیه السـلام می فرماید: امّا در مورد اوامر، اراده و مشـیّت الهی، همان امر به آنها و خشـنودی به آنها و یاری بر انجام دادن آنهاست، و اراده و مشیّت خداوند در مورد معاصی، نهی از آنها، و ناخشنودی او بر آنها، و کیفر او بر ارتکاب آنهاست.(۱)

تفویض

از یاسر خادم نقل شده که گفته است:

به امام رضا علیه السلام عرض کردم: درباره تفویض چه می فرمایید؟

امام علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی امر دین خود را به پیامبرش واگذارده و فرموده است: «ما آتیکُمُ الرّسولُ فَخُذُوهُ وَمَـا نَهیکم عَنهُ فانْتَهُوا...»(۲) امّـا در مورد آفرینش آفریـدگان و روزی آنهـا چنین چیزی وجود نـدارد، سـپس فرمود: خـداوند عزّوجل می فرماید: «اَللّه ُخالقُ کُلِّ شَیْ ءٍ»(۳) همچنین فرموده است: «اَللّه ُالّذِی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رزقَکُمْ ثمّ یُمیتکُمْ ثمّ یُحییکُمْ هَلْ مِن شُرَ کَائکُمْ مَنْ یَفْعلُ مِنْ ذلِکُمْ مِنْ شَیْ ءٍ سبحانَهُ و تعالی عمّا یُشْرکون(۴)»(۵).

هشدار امام علیه السلام

در حدیث دیگری امام علیه السلام روشن می فرماید، که رفتار مؤمن با معتقدان به تفویض باید چگونه باشد، تا بتواند به سبب افکار باطل و اعتقادات نادرستی که این گروه دارند،

میان آنان و دیگران حاجز و مانعی قرار دهد، که بدین وسیله ضعیف و ناتوان شوند، و

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۲۴.

۲- حشر/ ۷ یعنی : آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید.

۳- زمر/ ۶۲ خداوند آفریدگار همه چیز است.

۴- روم/ ۴۰ خداوند همان کسـی است که شـما را آفرید سـپس روزی داد بعد می میراند سـپس زنده می کند آیا هیچ یک از همتایانی که برای خدا قرار داده اید چیزی از این کارها را می توانند انجام دهند او منزّه و برتر است از آنچه همتای او قرار می دهند.

۵- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۰۲.

تأثیر خود را بر دیگران از دست دهند، ابوهاشم جعفری می گوید:

از ابوالحسن الرّضا علیه السلام درباره غلات و مفوّضه پرسیدم، فرمود: غالیان، کافر و معتقدان به تفویض مشرکند، هرکس با آنان همنشینی و آمیزش کند، و در خوردن و آشامیدن با آنها شریک شود، و با آنها رفت و آمد کند، و یا به آنان دختر دهد و یا از آنها دختر گیرد،

یا به آنها امان دهد، و یا بر امانتی یا روایتی آنها را امین بداند، یا به اندازه نیم واژه آنها را کمک کند، از فرمانبرداری خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و ما اهل بیت علیهم السلام بیرون رفته است.(۱)

در حدیث دیگری امام علیه السلام در آن هنگام که سخن از جبر و تفویض به میان می آید، به حاضران در مجلس خود می فرماید: آیا نمی خواهید در این مورد قاعده و اصلی را در اختیار شما بگذارم، که در آن هیچ گاه اختلاف پیدا نکنید، و هرکس با شما در این باره

جدال کند، او را شکست دهید؟

عرض کردند: اگر صلاح می دانید بفرمایید.

امام علیه السلام فرمود: همانا خداوند متعال به اجبار، فرمانبرداری و به غلبه بر او نافرمانی نشده است، در کشور پهناور خویش بندگانش را، مهمل رها نکرده است، اوست مالک همه آنچه در ملک آنها قرار داده، و قادر بر همه آنچه آنها را بر آن توانا ساخته است، اگر بندگان از او فرمانبرداری کنند، خدا از کار آنها مانع و روگردان نیست، و اگر معصیت او

کنند، چنانچه بخواهد، میان آنها و گناه حائل می شود، واگر حائل نشود، گناه انجام می یابد، و او آنها را هرگز داخل در گناه نکرده است، سپس فرمود: هرکس حدود این سخنان را نگه دارد، بر مخالف خود پیروز می شود.(۲)

امامان علیهم السلام و رد موضوع تشبیه

امام رضا علیه السلام در گفتگویی که با حسین بن خالد دارند، آنچه را در مورد قول به جبر و تشبیه به پدران آن بزرگوار نسبت داده شده، نفی فرموده است، و راویان آن اقوال را، از

غالیان و همان کسانی که عظمت خداوند متعال را اندک و ناچیز گرفته اند، شمرده است، و افترا و دروغ بستن آنها را به پدرانش، مانند افترا و نسبت کذب بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دانسته

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص ۲۰۳.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۴۴.

است، چنان که گروهی روایاتی را که برگشت آنها به جبر و تشبیه است، نقل کرده و به آن

حضرت، نسبت داده اند.(۱)

از امام رضا علیه السلام درباره توحید و مسائل آن احادیث بسیاری وارد شده، که باید جداگانه و به طرزی شایسته مورد بحث و بررسی قرار گیرد، و ما در این جا مختصر و فشرده، به ذکر برخی از این احادیث بسنده می کنیم، و هرکس خواهان آگاهیهای بیشتر در این باره است، باید به کتاب عیون اخبار الرّضا تألیف شیخ صدوق که در آن همه این احادیث را گرد آورده مراجعه کند.(۲)

تناسخ

امام علیه السلام در پاسخ کسی که نظر آن بزرگوار را درباره معتقدان به تناسخ می پرسد، می فرماید: تناسخ کفر است و کسی که به تناسخ قائل است، به خداوند بزرگ، کافر شده است، و بهشت و دوزخ را تکذیب می کند.(۳)

علّت این که تناسخ کفر، و معتقد به آن کافر است، این است که تناسخ عبارت است از اعتقاد به این که روح، انسان پس از جدا شدن از بدن، به جسد حیوان دیگری منتقل می شود، و در آن حلول می کند، و روح همچون پرنده ای است که به محض رهایی از

قفسی به قفس دیگر در می آید. چنین اعتقادی مستلزم انکار معاد، که یکی از اصول دین است بوده و بعد هم موجب انکار بهشت و دوزخ می باشد، در نتیجه معتقدان به تناسخ بهشت و دوزخ را، این گونه تأویل می کنند، که بهشت عبارت از این است، که روح پس از خروج از بدن، به جسد حیوان خوبی حلول پیدا کند، و دوزخ، حلول آن در کالبد حیوانی شریر است و این سخن یاوه ای است که قرآن آن را رد، و تصریح می کند، که بهشت و دوزخ، دو امر حقیقی و وجودی هستند، و برخلاف تأویل اینها، الفاظی رمزی و غیر واقعی نمی باشند.

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۴۲.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۴۹.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۰۲.

امامت

اشاره

امامت(۱)

امامت در اسلام از اصولی است که از صدر اسلام و از همان اوانِ پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله موجب بروز اختلافات عمیق و طولانی در میان مسلمانان شده است، و بر اثر کوشش قدرتهای حاکم در وسعت دادن به دامنه این اختلافات، و همچنین اعمال کسانی که چشم طمع به منصب امامت و رهبری داشته اند، امّت اسلام پراکنده و به مذاهب گوناگون و متضاد منقسم شده است. مهمترین این مذاهب که اصل به شمار می آیند و مذاهب دیگر از آنها منشعب می شوند دو مذهب است، یکی تسنّن که معتقدند پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امامت از آن ابوبکر و خلفای سه گانه پس از اوست، و دیگری تشیّع یا امامیّه است که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله امامت را ویژه علیّ بن ابی طالب علیه السلامو پس

از او از آن یازده فرزندش می دانند، و هر یک از این مذاهب درباره حقّانیّت و درستی معتقدات خود، و رد دیگر مذاهب، دلایل و براهینی دارد. امّا دلایل اهل بیت علیهم السلام در

احقّ و اولی بودن خود به خلافت و امامت، مستند به نصوص صریح و روشنی است که درباره آنها از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده است، و همچنین به سبب صلاحیّت و شایستگیهایی است که براساس معیارهای شیعه و سنّی، مقام آنها را برتر و از دیگران

ممتاز ساخته است.

امام رضا علیه السلام طریقه ای را که برای شناخت امام باید پیروی شود، و با فطرت و نهاد انسان سازگار است و همچنین امتیازات و شایستگیهای لازمی را که امام برای تصدّی این مقام مهمّ باید دارا باشد، این چنین شرح می دهد:

امتیازات امام

امام رضا علیه السلام در تعریف وتعیین امتیازات و شایستگیهایی که امام باید دارا باشد، می فرماید: ناگزیر باید از همه داناتر، خردمندتر، پرهیزگارتر، بردبارتر، دلیرتر، بخشنده تر و پارساتر باشد، و وجود این صفات در او ضروری است زیرا او پس از پیامبر، اجرا کننده احکام رسالت، و روشنگر نکات مبهم دین، و دقایق مسائلی است که از نظر مردم پوشیده و پنهان است.

۱- ما جاء عن الرضا فی وصف الإمامه والإمام، عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۱۶.

انتخاب امام توسط خداوند

امام رضا علیه السلام در پاسخ پرسش کننده، تأکید می فرماید، که غیرممکن است انتخاب امام به نظر امّت واگذار شود بی آن که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به فرمان الهی او را تعیین کرده باشد، زیرا آگاهی بر حقیقت افراد، و اطّلاع بر صفات مطلوبی که باید در امام باشد، امر

غیر مقدوری است، و جز خداوند کسی بر نهان مردم و آنچه در دل دارند، آگاه نیست.

امام می فرماید: آیا مردم حدود مرتبه امامت را می شناسند، تا بتوانند امام را برگزینند. بی شک قدر و مرتبه امامت بزرگتر، و شأن و منزلت آن والاتر و مقام و رتبه آن برتر و بالاتر و شناخت آن مشکلتر از آن است که خرد مردم به آن برسد، یا از طریق فکر و اندیشه بدان دست یابند، یا بتوانند کسی را به میل و اختیار خویش به امامت برگزینند.

امامت، مقامی است که خداوند ابراهیم خلیل را پس از پیامبری بدان مخصوص داشت، و شرف خُلّت (دوستی) را پس از آن بدو ارزانی فرمود، و آن را در کلام مجید خود ستوده و فرموده است : «إنّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إمَاما»(۱) ابراهیم با خوشحالی از این مطلب

عرض کرد «و مِنْ ذُرِّیتی»(۲) خداوند عزّوجل فرمود: «لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّالِمینَ»(۳) این آیه شریفه امامت هر ستمکاری را تا روز رستاخیز، باطل کرده، و آن را در پاکان و غیر ظالمان

قرار داده است سپس خداوند عزّوجل با قرار دادن این منصب در فرزندان پاک و برگزیده اش، وی را گرامی داشته و فرموده است:«وَوَهَبْنَا لَهُ إسْحقَ وَیَعْقُوبَ نَافِلَهً وَ کُلاًّ جَعَلْنَا صَالِحِینَ وَجَعَلْنَاهُم أئمّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا»(۴) از این رو امامت در میان فرزندان او پیوسته برقرار بوده، و از یکی به دیگری و از نسلی به نسلی منتقل شده، تا این که به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رسیده است، چنان که خداوند متعال در قرآن فرموده است: «إنَّ اَوْلَی النَّاسِ

۱- بقره/ ۱۲۴ یعنی : خداوند به ابراهیم فرمود من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم (ابراهیم عرض کرد) از دودمان من(نیز امامانی قرار بده خداوند فرمود) پیمان من به ستمکاران نمی رسد(و تنها فرزندان پاک تو شایسته این مقامند).

۲- عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص۲۱۶.

۳- عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص۲۱۶.

۴- انبیا/ ۷۲ یعنی: واسحق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم و همه آنان را مردانی صالح و پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می کردند.

بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَـٰذا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اللّه وَلِيُّ الْمُؤمِنِينَ»(۱) و این مقام به آن حضرت اختصاص یافت سپس طبق سنّتی که خداوند مقرر داشته است، به فرمان او، منصب امامت و پیشوایی امّت به علیّ علیه السلام واگذار، و پس از او به فرزندان پاک و برگزیده اش منتقل شد، همان فرزندانی که خداوند آنان را به کمال علم و ایمان آراسته است، امام علیه السلامسخنان خود را ادامه داد و فرمود: امامت رتبه انبیا و ارث اوصیاست، امامت خلافت الهی در روی زمین، و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله است. بنابراین چنین خلافتی باید پس از پیامبر صلی الله علیه و آلهدر کاملترین فرد، تحقّق، پیدا کند، زیرا جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله پس از درگذشت او، همان جانشینی خدا در روی زمین است، و این جانشین ناگزیر باید به

فرمان خداوند برگزیده شود، و در غیر این صورت چگونه کسی می تواند به شایستگی و صلاحیّت فردی دیگر، که به حقیقت و واقع او آگاه نیست، برای تصدّی این منصب حکم کند. علاوه بر این که رها کردن مردم به این که خودشان امام و پیشوا انتخاب کنند، بدون

این که در این باره دستور قاطعی از جانب خداوند رسیده باشد، امری عاری از حکمت و مصلحت است و معنایی ندارد.(۲)

صفات امام

امام رضا علیه السلام پس از ذکر اوصاف شایسته امام، و آنچه باید در وجود او جمع باشد تا جنبه های مختلف زندگی را تصویر و نیاز مردم را برآورد، می فرماید:

... و امام دانشمندی است که نادانی برای او نیست، شبانی است که بیمناک نمی شود، منبع پاکی و طهارت ومعدن پارسایی، زهد، دانش و عبادت است، درخت دانش او بارور و بردباری او کامل است، در رهبری نیرومند و در سیاست دانا و آگاه است، فرمانبرداری او واجب است، اجرا کننده امر الهی، و خیرخواه و پند دهنده بندگان خدا و نگهبان دین اوست، خداوند پیامبران و امامان را موفّق داشته، و آنان را از منبع علم و حکمت خود،

که دیگران را از آن نصیبی نیست، بهره ور ساخته است، از این رو دانش پیامبران و امامان

۱- آل عمران/ ۶۸ یعنی: سزاوارترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده اند و خداوند ولی و سرپرست مؤمنان است.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص۲۱۸.

همواره از دانش همه اهل زمان آنها برتر بوده است، چنان که خداوند عزّوجل درباره طالوت می فرماید: «إنَّ اللّه اصْطَفاهُ عَلَيْكُم و زادَهُ بَسْطَةً فی الْعِلْمِ والْجِسْمِ، وَ اللّه يُؤتی مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللّه وَاسِعٌ عَلِيمٌ»(۱) و درباره امامان از خاندان و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «أمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلَی مَا آتَاهُمُ اللّه مِنْ فضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إبْراهيمَ الكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ و آتَيْنَاهُمْ مُلْكا عَظِيما»(۲) همانا خداوند هنگامی که بنده ای را برای نظام امور بندگانش برمی گزیند،

سینه او را برای تحمّل این امر فراخ می کند، و چشمه های حکمت را در دل او قرار می دهد و علم را به او الهام می فرماید...

نشانه های امامت

امّا این که امام چگونه شناخته می شود، و نشانه های او چیست، امام رضا علیه السلام در پاسخ کسی که این مطلب را از او می پرسد، بیان می فرماید:

عرض می کند: به چه چیز صحّت امامت کسی که مدّعی آن است شناخته می شود؟

امام علیه السلام فرمود: به سبب نصّ و دلیل.

عرض کرد : چه چیزی دلیل امامت است.

امام علیه السلام فرمود: علم و استجابت دعا.

عرض کرد: چگونه به آنچه واقع می شود خبر می دهید؟

امام علیه السلام فرمود: این عهدی است که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده است.

عرض کرد: چگونه به آنچه در دلهای مردم است خبر می دهید؟

امام علیه السلام فرمود: آیا نشنیده ای که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: اتّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤمِن فَإنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِاللّه.(۳)

عرض کرد : بلی.

امام علیه السلام فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر این که دارای هوشیاری و فراستی است، و به

۱- بقره/ ۲۴۷ یعنی: خداوند او را بر شما برگزیده، و علم و قدرت جسم او را وسعت بخشیده، و خداوند ملکش را به هرکس بخواهد می بخشد، و احسان خداوند وسیع است.

۲- نساء/ ۵۴ یعنی: با این که نسبت به مردم پیامبر وخاندانش به آنچه خداوند از فضل خود به آنان بخشیده حسد می ورزند،

به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و حکومتی عظیم در اختیار آنها قرار دادیم.
۳- یعنی: از زیرکی مؤمن، بپرهیزید، زیرا او با نور خدا می نگرد.

اندازه ایمان و بینش و دانشی که دارد، با نور خدا نظاره می کند، و فراستی که خداوند به امامان اهل بیت علیهم السلام داده به اندازه همه فراستی است که در میان مؤمنان پخش کرده است. و در قرآن مجید فرموده است: «إنّ فی ذلک لآیاتٍ للمتوسّمین»(۱) نخستین متوسّمین پیامبر خداست صلی الله علیه و آله و پس از او امیرالمؤمنین علیه السلام و سپس حسن و حسین و امامان از نسل اوست تا روز رستاخیز.(۲)

امام رضا علیه السلام با این سخنان و رهنمودها صفاتی را که در امام باید وجود داشته باشد، و شرایطی که برای انتخاب او لازم است، به گونه ای که با فطرت انسانی و موازین عقلی که حجّت قاطع در این نوع مسائل است و متّفق و هماهنگ می باشد تعریف و تعیین فرموده است.

۱- حجر / ۷۵ یعنی : در این سرگذشت نشانه هایی است برای هوشیاران.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۲۰۰.

تفسیر

تفسیر از نظر اهل بیت علیهم السلام

هنگامی که روش امام رضا علیه السلام و دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام را در تفسیر قرآن ملاحظه و بررسی می کنیم درمی یابیم که امام علیه السلام در فهم دلالی آیات، بر عرف عام تکیه می کند، و از تأویلات دور از ذهن و نامتناسب با سیاق عام و خاصّ آیات، دوری می فرماید، و این مطلب به این معنا نیست که هر کسی می تواند قرآن را برحسب آنچه از ظاهر آن می فهمد، تفسیر کند، بلکه چنان که پیش از این اشاره کردیم، مراد و معنای آیات قرآنی،

در آنچه حروف و الفاظ آنها دلالت دارد منحصر نیست و باید امور و نکات دیگری نیز در نظر گرفته شود، که بسا از نظر ما پوشیده، و لازم باشد برای دانستن آنها به کسانی که خداوند ملکه علم و معرفت را به آنان داده مراجعه شود، و اینان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت اویند که مصداق قول حق تعالی در آیه شریفه «وَمَا يَعْلَمُ تأوِيلَهُ الاّ اللّه والرَّاسِخُونَ فی الْعِلْمِ»(1) می باشند.

ویژگی تفسیر اهل بیت علیهم السلام

تفسیر اهل بیت علیهم السلام دارای ویژگی آشکاری است، و هرکس در این دانش به پژوهش و بررسی بپردازد، با آن برخورد می کند و می بیند که اهل بیت علیهم السلام بسیاری از آیات را به

وجود خودشان تفسیر می کنند، و یا به ولایت و دوستی آنها و آنچه مربوط به آنان است برگشت می دهند، برخی در این صدد برآمده اند که این موضوع را وسیله ای برای

۱- آل عمران/ ۷ یعنی: و تأویل آن را کسی جز خدا و راسخان در علم نمی داند.

بـدگویی و مشوّش کردن اذهـان و رد و انکار نسبت به امامان علیهم السـلام قرار دهنـد، واین تهمت را زده انـد که آنها قصـد داشته اند کتابی مذهبی از قرآن فراهم کنند که اختصاص به خود

آنها داشـته باشـد. لیکن حقیقت خلاف این چیزی است که گفته اند، زیرا تفسـیر آیه به خودشان و یا به آنچه به آنها برگشـت دارد، از باب تطبیق مفاد آیه بر کاملترین فرد است

که آنهـا و آنچه تعلّق به آنـان دارد آشـکارترین مصادیق آننـد، و بـدیهی است این امر آیه را از مراد و مفهوم عامّ خود، بیرون نمی برد، فی المثـل امام صادق علیه السـلام هنگامی که امّت را در قرآن، به امامان تفسیر می کنـد، از این نظر است که امامان علیهم السـلام نمونه و مصـداق کامل آن هسـتند، و شایـد اطلاق تفسـیر در این مورد مجازا باشد، زیرا مراد از این تفسـیر تطبیق مفهوم نص بر بارزترین مصادیق آن است و این امری است که مانع عقلی و نقلی ندارد.

تفسیر آیاتی از امام رضا علیه السلام

(۱)

امام رضا علیه السـلام را کتابی در تفسیر نیست، و آنچه در این باب از آن حضـرت در دست است، تفسـیر آیاتی است که آن بزرگوار در پاسـخ درخواست کننـدگان، بیان فرموده اند، و ما برخی از اینها را در این جا عرضه می داریم تا به شـیوه جالب و روش ویژه آن حضرت در تفسیر آشنا شویم:

آن چنان که روایت شـده، روزی مأمون برای این که از درجه دانش خـدادادی آن حضـرت در تأویل آیات آگاه شود، تفسیر برخی آیات را از امام علیه السـلام پرسـید که از آن جمله است: آیه شـریفه «و هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّموَاتِ والأرضَ فی سِتَّةَ أَیّامٍ وَ کَانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ

لِیَبْلُوکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»(۲)

امام علیه السـلام فرمود: خداونـد تبارک و تعالی عرش و آب و فرشـتگان را پیش از آفرینش آسـمانها و زمین آفرید، و در این هنگام فرشـتگان، از وجود خود و عرش و آب بر هستی خداوند متعال اسـتدلال می کردند، سـپس عرش را بر آب قرار داد، تا قدرت خود را بر فرشـتگان آشکار کند و بدانند که او بر همه چیز تواناست، پس از آن با قدرت خویش عرش را از جای خود انتقال داد و آن را بالا برد و بر زیر آسمانهای هفتگانه قرار داد،

سپس آسـمانها و زمین را در شـش روز بیافریـد، و او در این هنگـام بر عرش خود استیلاـ داشت و می توانست آنها را در یک چشم به همزدن بیافریند لیکن آنها را در شش روز آفرید که به فرشتگان آفرینش تدریجی برخی از آفریدگانش را بنمایاند، تا به حدوث آنچه یکی پس از دیگری حادث می شود بر خدا استدلال کنند، و نیز خداوند

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، صص۱۳۴ - ۱۳۸.

۲- هود/ ۷ یعنی: و او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، و عرش قدرت او بر آب قرار داشت تا شما را بیازماید که کدام یک عملتان بهتر است.

عرش را به سبب این که بدان نیاز داشت نیافرید، زیرا او بی نیاز از عرش و از همه آن چیزهایی است

که آفریده است، او به قرار داشتن و استوار بر چیزی توصیف و تعریف نمی شود زیرا او جسم نیست، و از اوصاف آفریدگان منزّه و مبرّاست.

و امّا معنای قول خداوند متعال در «لِیَبْلُوکُم أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» این است که آدمیان، را بیافرید تا آنان را به وسیله طاعت و عبادت خود بیازماید، و این آزمایش از باب امتحان و تجربه نیست، زیرا او همیشه به همه چیز داناست.

تأویلی که امام علیه السلام درباره آفرینش آسمانها و زمین در مدّت شش روز بیان فرموده، به اعتقاد ما بهترین توجیهی است که از این مطلب شده است، زیرا آفرینش و ایجاد تدریجی بیش از خلق و ابداع دفعی، شعور و احساس انسان را متوجّه عظمت آفریننده و پدید آورنده جهان می سازد، و به آن کشش و توسعه می دهد.

همچنین مأمون معنای قول خداوند متعال را در این آیه شریفه از امام علیه السلام می پرسد:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّکَ لآمَنَ مَنْ فِی الأرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعا اَفَاَنْتَ تُکرِهُ النَّاسَ حَتّی یَکُونُوْا مُؤمِنِینَ وَ مَا کَانَ لِنَفْسٍ أنْ تُوْمِنَ إلاّ بِإذْنِ اللّه»(۱).

امام رضا علیه السلام از طریق پدران بزرگوارش نقل فرموده: که مسلمانان به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند ای رسول خدا اگر آنانی را که بر آنها قدرت و توانایی داری به پذیرش اسلام مجبور کنی، شمار ما افزون می شود و بر دشمنان غلبه می یابیم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نمی خواهم خدا را دیدار کنم در حالی که چیزی از پیش خود پدید آورده باشم، که در آن به من دستوری نداده است، و من از متکلّفان و بدعت گذاران نیستم، پس

ص:۲۴۱

۱- یونس/ ۹۹ - ۱۰۰ یعنی: و اگر پروردگار تو می خواست تمام کسانی که روی زمین هستند همگی ایمان می آوردند، آیا تو می خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟ امّا هیچ کس نمی تواند ایمان بیاورد جز به فرمان خدا.

از آن خداونـد متعـال این آیه را نـازل فرمود، که «وَلَوْ شَـاءَ رَبُّکَ لآمَنَ مَنْ فِیْ الأرْضِ کُلَّهم جَمِیعا»(۱) یعنی اگر پروردگار تو می خواست، همگی مردم روی زمین ایمـان می آوردنـد، و این بـدین طریق بود که آنان را در دنیا به قبول ایمان مجبور کنـد، چنان که در آخرت با

مشاهده عذاب ایمان می آورند، و اگر چنین کنم، بندگانم استحقاق ثواب و پاداش مرا نخواهند داشت، لیکن می خواهم آزاد و بی هیـچ اجبار ایمان بیاورنـد تا اسـتحقاق قرب و کرامت مرا پیدا کنند، و شایسـتگی زندگی جاوید را در بهشت جاویدان به دست آورند. «اَفأنْتَ تُکِرهُ النَّاسَ حَتّی یَکُونُوا مُؤمِنینَ»(۲).

و قول خداوند متعال در آیه شریفه «وَمَا کَانَ لِنَفْسٍ أنْ تُؤْمِنَ إلاّ بإذْنِ اللّه»(۳) به این معنا

نیست که خداونـد متعـال ایمـان را بر نفس آدمی منع و حرام فرموده باشـد، بلکه مقصود این است که نفس جز به اذن و اجازه ایمان نمی آورد و اذن خدا، امر اوست به ایمان مادامی که نفس مکلّف و فرمانبردار است.(۴)

امام در تفسـیر قول خداوند متعال در آیه «اَلَّذِی جَعَل لَکُمُ الأرضَ فِرَاشا والسَّماءَ بِنَاءً»(۵) فرموده است: یعنی زمین را با طبایع و ابدان شما سازگار وموافق قرار داد، و آن را گرم و

سوزان نساخت تا شـما را بسوزاند. و بسـیار سـرد قرار نداد تا شـما را منجمد گرداند، هوای آن را زیاد خوشـبو نکرد تا سرهای شما بـدرد آیـد، و زیاد بدبو نساخت تا شـما را هلاک کند، آن را مانند آب نرم و روان قرار نداد تا در آن غرق شوید، و زیاد سخت و صلب نیافرید تا نتوانید خانه و ابنیه و قبور مردگان در آن سازید، بلکه خداوند، متعال بخشی از آن را به اندازه ای که از آن سود بریـد، و آرامش یابیـد و بـدنها و خـانه هایتـان برآن قرار گیرد، سـفت و سـخت آفریـد، و در آن آنچه را خانه ها و گروهایتان به آن فراهم و برای شـما سود بسـیار دارد مقرّر فرمود، از این رو در آیه شـریفه فرموده است زمین را بستر برای شما قرار داد، سپس امام علیه السلام فرمود: «والسّماء بناءً...»(۶) یعنی بر بالای سر شما آسمان را سقفی محفوظ بنا کرد، و خورشید و ماه و ستارگان آسمان را برای مصلحت و منفعت

۱- یونس / ۹۹.

۲- یونس / ۹۹.

۳- یونس / ۱۰۰.

۴- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۳۵.

۵- بقره/ ۲۲ یعنی: آن کس که زمین را بستر شما و آسمانرا همچون سقفی بالای سر شما قرار داد.

۶- بقره/ ۲۲

شمـا، به چرخش و گردش درآورده، و «أنْزَلَ مِنَ السَّمَـاءِ مَاءً»(۱) یعنی بـاران را از بالا نازل ساخت تا بر قلّه کوهها و بلنـدیها و تپه ها و درون گودالها فرود آید، سپس آن را به صورت

بارانهای درشت، قطره و پیوسته و یا بارانهای ریزدانه و نم نم، در همه جا پخش و ریزان

کرد، تا زمینهایتان از آن سیرآب و کامیاب شود، و خداوند باران را به طور یک پارچه بر

شمـا فرود نمی آورد، تـا زمینهـا و درختان و میوه جات و محصولات شـما نابود نشود. پس از آن خداونـد متعال فرموده است: «فَأخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمراتِ رزْقا لَکُمْ»(۲) یعنی به سبب

آنچه از زمین برای شما بیرون می آورد و روزی شما می گرداند برای خدا شریک قرار ندهید، و بتان را که نمی فهمند و نمی شنوند و نمی بینند و توانایی بر کاری ندارند شبیه و مانند او نشناسید، و خود می دانید که در برابر نعمتهای بزرگی که خداوند تبارک و تعالی

روزی بندگان خویش فرموده، اینها توان چیزی را ندارند.(۳)

بیان گسترده امام علیه السلام در تفسیر این آیه، معنای آن را چنان ساده و روشن می کند که

هرکسی هرچند کودن و بی استعداد باشد، زیبایی و ظرافت و ابداع آن را احساس می کند.

امـام رضـا علیه السـلام دقـایق مهمّی را که در برخی آیـات وجود دارد و از لحـاظ فهم نکـات حکمت آمیز آنها سؤال برانگیز است چنان که در همین آیه اخیر بود، به گونه ای توجیه و

تعلیل می فرماید که در همه آنها عمق بی پایان اعجازی که قرآن مجید داراست آشکار می شود.

قرآن و عصمت پیامبران علیهم السلام

در موضوع عصـمت پیامبران از گناه برخی از آیات که ظاهر آنها دلالت بر عدم عصـمت و جواز بروز معصیّت از آنها دارد از امام علیه السـلام پرسـیده شده است که بخشی از آنها در فصل «مناظرات» ضمن گفتگوی امام علیه السلام با علیّ بن جهم ذکر شـده است و در این جـا بخش دیگری از این آیات را که مأمون به امام علیه السـلام عرضه داشـته و پیرامون این موضوع است بیان می کنیم:

۱- بقره/ ۲۲ یعنی: و از آسمان آبی فرو فرستاد.

۲- بقره/ ۲۲ یعنی: و به وسیله آن میوه ها را پرورش داد.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۳۷.

آدم علیه السلام(۱)

در یکی از نشستهای مأمون با امام علیه السلام، مأمون از آن حضرت پرسید:

ای فرزند پیامبر خدا، آیا این سخن شما نیست که پیامبران معصومند؟

امام علیه السلام فرمود: آری.

مأمون عرض کرد: معنای قول خدای متعال در آیه: «وَ عَصی آدمُ ربَّه فَغَوی»(۲) چیست؟

امام علیه السلام آیه را این گونه تفسیر و توجیه می فرماید که خداوند آدم و حوّا را تنها از نزدیک شدن به درخت مورد نظر نهی فرموده و از خوردن میوه آن درخت و آنچه از

جنس آن باشد، منع نفرموده بود، و آدم و حوّا در خودداری از نزدیک شدن به آن درخت، امر الهی را امتثال کردند، لیکن شیطان حقیقت را بر آنها مشتبه ساخت و از آنها

خواست که از میوه درخت دیگری که از جنس درخت مورد نهی بود تناول کنند، و برای آنها سوگند خورد که خداوند آنان را از خوردن هر میوه ای که با ثمره آن درخت همجنس باشد، نهی نفرموده است و او خیرخواه آنهاست، آدم و حوّا به سوگند او اطمینان کردند و از میوه درخت دیگری که با آن همجنس بود خوردند واین عمل پیش از آن بود که آدم به پیامبری برگزیده شود و به دنیا هبوط کند، و آنچه را مرتکب شده بود، گناه کبیره ای

نبود که به سبب آن مستوجب آتش دوزخ شود، بلکه از گناهان صغیره ای بود، که برای پیامبران، پیش از بعثت آنان جایز و بخشوده است، و هنگامی که آدم را خداوند به پیامبری برگزید معصوم بود و روا نبود که هیچ گونه گناهی چه صغیره و چه کبیره از او سر

زند، چنان که خداوند عزّوجل در این باره فرموده است: «وَ عَصی آدمُ ربَّه فَغَوی * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلیْهِ وَ هَدَی»(۳).

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۹۲.
۲- طه/ ۱۲۱ یعنی: آدم پرودگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد.
۳- طه/ ۱۲۱ یعنی: آدم پرودگارش را نافرمانی کرد، و از پاداش او محروم شد سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و هدایتش نمود.

ابراهیم خلیل علیه السلام

ابراهیم خلیل علیه السلام(۱)

مأمون از آن حضرت درباره ابراهیم خلیل علیه السلام و عبور او از مرحله شک پرسید، چنان که ظاهر قرآن در جایی که از ابراهیم علیه السلام سخن می گوید اشاره می کند که پس از آن حقّ بر او آشکار شد و بدان ایمان آورد. می فرماید: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيلُ رَءَا كَوْكَبا قَالَ هَـذَا رَبِّى فَلَمَّا أفَلَ قَالَ لاَ أُحبُّ الآفِلِينَ * فَلَمَّا رَءَا القَمَرَ بَازِغا قال هـذَا رَبِّى فَلَمَّا أفَلَ قَالَ لَئنْ لَمْ يَهْدِنِى رَبِّى لاَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هـذَا رَبِّى هَـذَا أكْبَرُ فَلَمَّا أفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إنِّى بَرِى ءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إنِّى وَجَّهتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّموَاتِ وَالاْرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أنَا مِنَ الْمُشرِكينَ»(۲).

امام علیه السلام پاسخ می دهد: که ابراهیم علیه السلام در وادی شکّ به خدا گام ننهاده است، و خلاصه داستان این است که او در زمانی می زیسته که سه گونه پرستش وجود داشته است و پرستش زهره، پرستش ماه و پرستش خورشید، گرایش مرحله به ابراهیم علیه السلام به این مذاهب، پیش از آن که ایمان خود را به خداوند آشکار کند، به طور ظاهری و برای کسب آگاهی و رد و انکار آنها بوده تا از این طریق فساد عقیده هرکدام را برای دیگری آشکار سازد، نه این که در هر مرحله اعتقاد آنها را پذیرفته و به آن مذهب ایمان واقعی

پیدا کرده باشد، بلکه او می خواسته است از طریق استدلال عینی با روحی که سرشار از ایمان به خدا بوده، فساد آنچه را که مردم زمانش به صورت دین و عقیده بدان پای بند بودند، به آنها ثابت کند، و مدلّل سازد که زهره و ماه و خورشید و امثال اینها که در

معرض دگرگونی و تغییر، و دستخوش طلوع و افولند شایستگی پرستش را ندارند، زیرا اینها صفات مخلوقات است. و امام علیه السلام به سخن خود این گونه ادامه می دهد که این رفتار و گفتار ابراهیم خلیل به دلیل قول خداوند متعال در قرآن مجید که «وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا

۱- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲- انعام/ ۷۶ - ۷۹ یعنی: هنگامی که شب او را پوشانید ستاره ای مشاهده کرد گفت: این خدای مناست اما هنگامی که غروب کرد گفت غروب کنندگان را دوست ندارم و هنگامی که ماه را دید که سینه افق را می شکافد گفت: این خدای من است اما هنگامی که غروب کرد گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند مسلما از گروه گمراهان خواهم بود و هنگامی که خورشید را دید که سینه افق را می شکافت گفت این خدای من است این بزرگتر است اما هنگامی که غروب کرد گفت ای قوم من از شریک هایی که شما می سازی متنفرم من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده و در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم.

إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ»(۱) به الهام پروردگار متعال بوده است، بنابراین آنچه از او وقوع یافته است، صِرف استدلال بر گفتار خویش درباره بطلان عبادات آنها، و پرستش خدایانی جز خداوند یگانه می باشد، و این روش استدلال، از شیوه های جالب قرآن در زمینه دعوت به ایمان است.

نسبت نومیدی به پیامبران علیهم السلام

همچنین مأمون از امام علیه السلام درباره قول خداوند متعال که «حَتّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ و ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبوا جَاءهم نَصْرُنَا»(۲) می پرسد:

شبهه ای که در برابر این آیه وجود دارد، نسبت یأس به پیامبران است، که پس از آن که خداوند به آنها وعده یاری و پیروزی داده از نرسیدن آن دچار نومیدی شده اند، در حالی

که مأیوس شدن از خدا کفر است چنان که فرموده است: «وَلاَ تَيأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّه إِنَّهُ لاَيَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّه إِلاَّ الْقَوْمُ الكَافِرُونَ»(۳) به راستی چگونه ممکن است برقلب رسول یا نبیّ یأس و نومیدی از خدا دست دهد، در حالی که به مقتضای آیه شریفه ای که ذکر شد این گناه جز از دل کافر برنمی خیزد، و چه گناهی بزرگتر از کفر به خداست؟ و ظاهرا زمان یأس طبق صریح آیه پس از بعثت آنان به پیامبری و نزول وحی به آنها بوده است.

امام علیه السلام پاسخ می دهد که یأس در آیه شریفه به نصر پروردگار که به پیامبران وعده داده شده متعلّق نیست بلکه مربوط به نومیدی از ایمان آوردن مردم است، و آنها فرستادگان خدا به سوی مردمند، تا این که آنها را دعوت کنند که به خدا ایمان آورند، و از پرستش خدایانی جز خدای یگانه و کفر و نافرمانی او باز گردند، بنابراین تفسیر آیه چنین

است:

پس از آن که پیامبران از ایمان آوردن قوم خود، نومید شدند، و قوم پنداشتند به

۱- انعام/ ۸۳ یعنی: اینها دلائل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم.

۲- یوسف/ ۱۱۰ یعنی: تا آن گاه که رسولان مأیوس شدند و گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است در این هنگام یاری ما به سراغ آنها آمد.

۳- یوسف/ ۸۷ یعنی : و از رحمت خدا مأیوس نشوید که تنها گروه کافران از رحمت خدا مأیوس می شوند.

پیامبران دروغ گفته شده است یاری ما به آنان فرا رسید.(۱)

و با این بیان امام علیه السلام شبهه ای که از ظاهر آیه به نظر می رسید برطرف شد.

امام علیه السلام با این گونه تفسیرات جالب از آیات کریمه قرآن، که گاهی موجب توهّم ظهور آیه در مضمونی است که درست عکس مفاد حقیقی آن است. غبار شک و شبهه را که احیانا موضوع عصمت پیامبران را نیز سؤال برانگیز ساخته برطرف می فرماید، و باید دانست که بیانات امام علیه السلام صِرف توجیه و تأویل نیست، بلکه حقایقی است که جز به آنها نمی توان ملتزم بود.

دست خدا یعنی قدرت

در قرآن آیاتی است که ظاهر آنها گویای این است که خداوند مانند انسان دارای اعضا و جوارح است که به وسیله آنها نیاز خود را برطرف می کند، چنان که در آن جا که خداوند شیطان را پس از امر به سجده بر آدم و خودداری او مخاطب قرار می دهد، می فرماید: «مامَنَعکَ أنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ»(۲) و همچنین در آن جا که فرموده است: «یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ و یُدْعَوْنَ إلی السّجُودِ»(۳) امّا امام علیه السلام دست را به قدرت تفسیر می کند و می فرماید، آیه شریفه به این معناست که چه چیز تو را بازداشت از این که سجده نکنی

بر چیزی که من آن را به قوّت و قدرت خود آفریدم، بنابراین چنان که از ظاهر آیه تصوّر

می شود، خدا دارای دست یا پا یا چشم یا اعضایی از این گونه که او را مانند انسان محدود کند نیست، و آنچه از این قبیل در نصوص آمده باید به معنایی که متناسب با تنزیه

حق تعالی از آنچه ذات مقدّس او منزّه است تأویل شود. امام علیه السلام ساق را در آیه شریفه به حجابی از نور تعبیر و آیه را چنین تفسیر می کند که هنگامی که حجاب برداشته می شود مؤمنان به سجده می افتند، و پشت منافقان سخت می شود و قادر به سجود نمی شوند.(۴)

امام علیه السلام برای دریافت مقاصد کتاب خدا، این گونه، طریق امن و روش سالم و بی خطر

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۰۲.

۲- ص / ۷۵ یعنی: چه چیز مانع شد که بر مخلوقی که با قدرت خود او را آفریدیم سجده کنی.

۳- قلم / ۴۲ یعنی: به خاطر بیاورید روزی را که ساق پاها از وحشت برهنه می گردد و دعوت به سجود می شوند.

۴- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۱۲۱.

را برای ما که می خواهیم آیات قرآنی را با امانت و تدبّر تفسیر کنیم، ترسیم می کند.

نکته ای که باقی مانده این است که برخی روایات مشتمل بر تفسیر بعضی آیات که از امام رضا علیه السلام نقل شده، به علّت عدم سلامت راویان آنها از قدح، در صحّت آنها مناقشه و گفتگو است، ولی آنچه در این باره با اطمینان می توان گفت، این است که عدم اشتمال این

روایات در تفسیرها و تأویلاتی که دارند بر آنچه مخالف مذهب اهل بیت علیهم السلام است ظنِّ بر صحّت انتساب آنها را به معصوم تقویت می کند، اضافه بر این بعید به نظر می رسد که

راویان در چنین مواردی که دروغ بستن هیچ سودی به حال آنها ندارد، به امام افترا بندند،

و دروغ پردازی کنند، به ویژه در تفسیر آیاتی همانند آنچه گذشت. از این رو ملاحظه می شود که مفسّران در تفسیرهای خود از قرآن، به این روایات و نظایر آنها، اعتماد کرده اند ولی اگر چنین روایاتی با روایت صحیحتری تعارض و برخورد کند کنار گذاشته می شود، و روایتی را که صحیحتر و با اصول مذهبی متّفق و هماهنگ است اخذ می کنند.

بلی روایاتی که مشتمل بر تفسیر آیه است به گونه ای که موجب پدید آمدن اثر شرعی است، و یا این که روایت مذکور در مقام بیان حکم شرعی است. در این گونه موارد باید بر صحّت آن تفسیر و یا تأویلی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یا اهل بیت او علیهم السلام وارد شده وثوق حاصل شود، و راویان آنها از طعن و قدح مصون باشند.

فقه و احکام

اشاره

ما در این صدد نیستیم آثار و فوایدی را که در زمینه فقه و احکام از امام رضا علیه السلام به ما رسیده، در این جا عرضه بداریم، و احادیثی را که در این باره از آن حضرت وارد شده، مورد بحث و پژوهش قرار دهیم، زیرا این کار را کتابهای حدیث و فقه برعهده دارند، بلکه آنچه در این جا مورد نظر ماست، آشنایی با اهمیّت ثروت علمی است که در زمینه فقه و اعطای قواعد صحیح استخراج احکام شرعی، از آن بزرگوار و دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام به دست ما رسیده، و امکان دریافت احکام دین را از منابع اصیل آن به ما بخشیده است.

چنان که در آغاز این کتاب اشاره کرده ایم، آنچه ما را بر تمسّک به مذهب اهل بیت علیهم السلام وادار کرده، و برآن داشته است که احادیث آنان را همانند دیگر مدارک و مصادر احکام شرعی بدانیم، نصوص صریح و قاطعی است که بر لزوم پیروی از راه و روش آنان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ما رسیده است، مانند حدیث ثقلین و سفینه و احادیث دیگری از این گونه که چه از نظر سند و چه از لحاظ ترکیب و مفاد، در صحّت آنها شک و تردید نمی توان داشت، از این رو آنچه را امام رضا علیه السلام با دیگر امامان بیان فرموده اند به منزله این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را حدیث فرموده باشد، و این تلقّی به این اعتبار نیست که آنها صلاحیّت تشریع اوّلیّه را دارند و مستقلاًّ می توانند احکام وضع کنند، بلکه به این لحاظ است که به مقتضای آگاهی آنها به رموز احکام و علوم و اسراری که از پیامبر

گرامی صلی الله علیه و آله به ارث برده اند، احادیث آنان در حقیقت ادامه شریعت اصیلی است که

رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب پروردگار برای مردم آورده است، زیرا خداوند پس از پیامبر

گرامی صلی الله علیه و آله آنان را امنای دین خود قرار داده است.

محکم و متشابه در احادیث اهل بیت علیهم السلام

احادیث اهل بیت علیهم السلام همچون آیات قرآنی بعضی محکم و برخی متشابه است، حدیث محکم همچنان که واژه آن دلالت دارد، این است که آن را جز بر یک وجه یا یک معنا نمی توان حمل کرد، و متشابه عکس این است، یعنی می توان نسبت به آن وجوه مختلف و مفاهیم گوناگونی را احتمال داد، و معنایی که در آن اراده شده معیّن نیست. و

این تعریفی است که ما درباره معنای محکم ومتشابه اختیار کرده ایم.

در حدیثی از امام رضا علیه السلام وارد شده که فرموده است :

احادیث ما برخی متشابه است چنان که برخی آیات قرآن متشابه است، و بعضی محکم است، چنان که برخی آیات قرآن محکم است، پس حدیث متشابه را به محکم برگردانید و متشابه را بی آن که با محکم بسنجید پیروی نکنید که در این صورت گمراه خواهید شد.(۱)

علت وجود آیات متشابه در قرآن

چنان که در کتاب احتجاج آمده، امیرالمؤمنین علی علیه السلام علّت وجود متشابه را در قرآن، چنین بیان می فرماید:

«خداوند به این سبب آیات متشابه در قرآن قرار داد تا مدّعیان دروغین که بر میراث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله استیلا یافته اند علم کتاب خدا را که بهره ای از آن برای آنها قرار نداده است مدّعی نشوند...».

چنین به نظر می آید که خداوند خواسته است امتیاز فهم آنچه را درک آن برای ۰دیگران پیچیده و مشکل است، به پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از وی به حاملان رسالت او

مخصوص گرداند تا مردم ناگزیر باشند در امور دین و دنیای خود آنچه را نیاز دارند و فهم آن برای آنها دشوار است، به آنان مراجعه کنند.

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص ۲۹۰.

علت وجود احادیث متشابه

امّا وجود متشابه را در احادیث اهل بیت علیهم السلام همان گونه که امام رضا علیه السلام در حدیث خود تصریح فرموده است می توان چنین توجیه کرد که:

امامان علیهم السلام از این که حکومتهای وقت، پیوسته آنان و پیروانشان را مورد آزار و تعقیب قرار می دادند، و با گماردن جاسوسان دقیق، کوچکترین اعمال آنها را زیرنظر می گرفتند

در رنج به سر می بردند، از این رو در برابر روش سخت و موذیانه رژیم، ناگزیر بودند در

بسیاری از اوقات و حالات، جانب تقیّه و پرهیز را مراعات کنند، و این وضع آن چنان بود

که گاهی نظر آنها درباره موضوعی سؤال، و یا از چیزی که مربوط به عقیده و مذهب بود از آنها پرسش می شد، و آنان به ملاحظه جاسوسان و بازرسان حکومت که مراقب بودند، پاسخهایی می دادند که وجوه متعدّدی را محتمل بود، در این گونه احادیث، قرینه

موجود در حال خطاب که می تواند بر یکی از احتمالاتی که الفاظ حدیث برآن اشاره دارد حمل شود، و برای سائل قانع کننده و برای غیر او در جایی که لازم است مشتبه و مبهم و مقصود واقعی امام نیز مستتر باشد، طریق تعیین وجه مطلوب است. لیکن ناگزیر باید این مفهوم بر مدلول احادیثی که در قضایای مشابه از امامان علیهم السلام وارد شده است

عرضه شود تا مغایرت نداشته باشد، یا این که با محتوای قواعد فقهی که از آن بزرگواران

اخذ شده است موافقت داشته باشد.

ممکن است مراد از محکم و متشابه در حدیث، از قبیل عامّ و خاصّ و مطلق و مقیّد باشد، که در این صورت عامّ و مطلق، متشابه، و خاصّ و مقیّد، محکم خواهد بود.

اصالت در مذهب أهل بیت علیهم السلام

مبنای اصالت در فقه یکی از ویژگیهای مذهب اهل بیت علیهم السلام است که در هیچ یک از مذاهبی که در برابر آن قرار گرفته اند وجود ندارد، و آن مأخوذ و مستند بر مفاهیم ژرف

قرآن مجید و صحیح سنّت نبوی صلی الله علیه و آله است که از سوی اصیلترین منابع و صافیترین سرچشمه های آن جاری و یکی از اصول و مبادی احکام فقهی قرار داده شده است.

روایت شده است که شخصی از امام رضا علیه السلام پرسید: مردی درهنگام مردن وصیّت کرده است که همگی مملوکان قدیم من در راه خدا آزادند، حکم شرعی چیست؟

امام علیه السلام فرمود: آری خداوند متعال در کتاب خود فرموده است: «...حتّی عَادَ کَالْعُرْجُونِ

القَدِیمِ...»(۱) هر کدام از مملوکان او که شش ماه از مدّت تملّک گذشته است، قدیم و آزاد است، و عرجون چوب قوسی شکلی است که خوشه خرما را که مشتمل بر رشته های دارای شکوفه است به درخت نخل متّصل می سازد و پس از گذشت شش ماه خشک و کهنه می شود.(۲)

امام علیه السلام در این باره به بیان حکم بسنده نکرده، بلکه دلیل حکم را از کتاب خدا استخراج و برای پرسش کننده بیان فرموده است.

بی نیازی أهل بیت علیهم السلام از قیاس و أمثال آن

اهل بیت علیهم السلام نیازی نداشتند که برای به دست آوردن احکام شرعی، در جستجوی راههایی برآیند که از واقع دین و حقیقت شرع به دور است مانند قیاس و استحسان و جز اینها که اصحاب رأی آنها را معتبر شمرده و در هنگامی که نصّی وجود ندارد آنها را کاشف حکم شرعی قرار داده اند، این بی نیازی اهل بیت علیهم السلام به سبب کفایت ذاتی و نیز به واسطه علوم و اسرار رسالت و صحیفه های ایمانی است که از جدّ خود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ارث برده اند، و هم بر اثر داشتن ملکه معرفت است که خداوند بآنها بخشیده است تا بر مردم از جانب او حجّت و دلیل باشند.

اهل بیت علیهم السلام عمل به قیاس و نظایر آن را به سختی محکوم کرده اند، و چنان که می دانیم اینها را اهل رأی پدید آورده اند تا در موقعی که نمی توانسته اند بر دلیل حکم

شرعی دست پیدا کنند از این طریق استفاده کرده، خود را از این مشکل رهایی دهند، به همین سبب میان امامان اهل بیت علیهم السلام و اینها برخوردهای تندی روی داده است، و شاید ما در کتاب آینده خود به نام امام صادق علیه السلام در این باره به تفصیل سخن گوییم، زیرا این برخوردها بیشتر در ایّام زندگانی آن حضرت اتّفاق افتاده و در این دوران بوده است که

ارباب مذاهب مختلف، می توانسته اند به آزادی درباره آرا و عقاید یکدیگر گفتگو کنند.

۱- یس/ ۳۹ یعنی: سرانجام به صورت شاخه کهنه قوسی شکل و زرد رنگ خرما در می آید.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۳۰۹.

احادیث فقهی امام رضا علیه السلام

احادیث بسیاری در ابواب مختلف فقه از امام رضا علیه السلام وارد شده است که هرکدام از این احادیث دارای شرایط لازم باشد مانند این که در میان سلسله راویان، ضعیف و مجهول دیده نشود، و در دلالت و مفاد، پیچیدگی و ابهام وجود نداشته باشد، به منزله حجّت قاطع در تعیین تکالیف شرعی است.

احادیث امام علیه السلام در علل احکام

همچنین احادیث زیادی از امام رضا علیه السلام درباره علل بسیاری از احکام شرعی رسیده است، چنان که پاسخهایی که امام علیه السلام به مسائل محمّدبن سنان داده در این باره است، و نیز از این قبیل است آنچه در کتاب علل ابن شاذان آمده است، نامبرده در پایان کتاب خود گفته است، این احادیث را در اوقات مختلف از امام رضا علیه السلام دریافت کرده است.

نظر ما درباره علل

ما نمی توانیم عللی را که برای تشریع احکام ذکر شده است، علّتهای واقعی اصل تشریع بدانیم، بلکه اینها برخی از جهات حکمت و مصلحتی است که احکام دین از آنها سرشار است از این رو ملاحظه می شود که گاهی امام علیه السلام به دنبال ذکر علّت اضافه می فرماید: ... و علّتهای بسیار دیگر.

پرسش از علّت، مقتضای فطرت انسانی است

نفس بشری ذاتا شیفته شناخت انگیزه های ناپیدایی است که در وجود و چگونگی اشیا دخالت و اثر دارد و موجب بروز و فعلیّت آنها شده است، خواه این اشیا از امور تکوینی و مربوط به جهان هستی باشد، خواه از مسائل دین و تشریع، و این علّت جویی از اصل «هر موجودی را علّتی است» ناشی است، زیرا هستی به حکیم علی الاطلاق تعلّق دارد که عبث و بیهودگی در کار او نیست. از این جاست که می بینیم برخی از امام

رضا علیه السلام درباره علل وضع بعضی احکام پرسش می کنند، تا ندای فطرت انسانی خود را که شیفته شناخت و معرفت است پاسخ گویند.

پاسخهای امام علیه السلام متناسب با طبیعت احکام

پاسخهای امام علیه السلام درباره علل احکام، همواره با نوع حکم هماهنگ و متناسب است چنان که گاهی که در وضع حکم جهت اجتماعی بیش از جهات دیگر ملحوظ شده، حکم در همین جهت تعلیل شده است و اگر جنبه روحی یا طبیعی یا بهداشتی بیش از جنبه های دیگر درنظر گرفته شده، همین جنبه علّت وضع حکم بیان شده است و بالاخره همه عللی که ذکر شده به مقتضای چیزی است که طبیعت حکم بدان اشاره دارد. مثلاً هنگامی که امام علیه السلام علّت حرمت زنا را بیان می کند می فرماید:

...و زنا برای فسادی که در آن می باشد حرام شده است از قبیل کشتن نفوس، از میان رفتن نسبها، ترک تربیت کودکان، تباهی مواریث و مفاسد دیگر...(۱)

امام علیه السلام در این بیان انگیزه های اجتماعی حکم تحریم زنا را ذکر فرموده است، زیرا در تشریع این حکم، جهت مذکور بیش ازجهات دیگر ملحوظ شده است.

امام علیه السلام حرمت ربا را نیز از نظر جنبه اجتماعی این چنین تعلیل می فرماید:

علّت تحریم ربا... از میان رفتن نیکی و احسان، تباهی اموال، برانگیخته شدن حرص سودجویی در مردم، و ترکِ دادن وام، و اهمال واجبات و رها کردن کارهای نیک است. همچنین به سبب فساد و ستمی است که در این کار می باشد.(۲)

در مورد علل تحریم گوشت خوک و خرگوش و مردار و سپرز امام علیه السلام چنین بیان می فرماید:

امّا خوک زیرا آن زشت و ممسوخ است، وخداوند آن را برای آفریدگان وسیله پند و عبرت و نیز دلیل و هشداری قرار داده بر مسخ کردن برخی از مخلوقات خود، همچنین به علّت این که غذای خوک از پلیدترین چیزهاست و علل بسیار دیگر.(۳)

در مورد خرگوش به جهت این که او همچون گربه است و مانند آن و درّندگان بیابان دارای چنگال می باشد از این رو در حکم آنهاست، به اضافه پلیدی ذاتی آن و همچنین

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۲.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۳.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۴.

بودن خونی در آن مانند خونی که در زنان است زیرا آن از ممسوخات است.(۱)

امّا مردار زیرا موجب تباهی بدن و پدید آمدن بیماری است و همچنین به سبب این است که خداوند خواسته است بردن نامش را در هنگام ذبح، مایه حلّیت و تمیزی میان حلال و حرام قرار دهد.(۲)

راجع به طحال یا سپرز حرمت آن به سبب خونی است که در آن است، و علّت حرمت آن و خون و مردار یکی است و مانند آنها موجب فساد و تباهی است.(۳)

این تعلیلها همه جنبه بهداشتی علل تحریم را بیان می کند، زیرا مصلحت و حکمت تشریع این احکام حفظ سلامت انسان از آسیب امراض و جلوگیری از بروز عوامل آن است.

در بیان علّت وجوب حج می فرماید:

حج برای ورود بر خدا، و درخواست فزونی بخششهای او، و بیرون رفتن از گناهانی که کسب کرده، و توبه از گذشته، و از سرگرفتن اعمال است، و همچنین برای اخراج

اموال، و به کارگیری بدنها، و جلوگیری از شهوتها و لذّتها، و تقرّب جستن به خداوند عزّوجل است، و نیز برای تسلیم و فروتنی و اظهار ذلّت و زبونی در برابر اوست و هم برای این که در گرما و سرما و در ایمنی و ترس، پیوسته به سوی این مقصد روان باشند، و

نیز برای سودهای بسیاری است که حج برای همگی مردم دارد، همچنین برای امیدوار بودن به پاداش خداوند و بیم داشتن از کیفر اوست.(۴)

علّتی که برای وجوب حجّ در این جا ذکر شده همان عامل روحی است که دین آن را القا می کند، زیرا انسان در زندگی خود به لحظاتی نیاز دارد که بتواند در آن خود را از

توجّه به مادیّات جدا کند، تا بتواند با روحی پاکیزه و مجرّد از شوایب مادّی به ندای

ایمانی که در عمق وجود اوست لبیک گفته، به خدای خویش تقرّب جوید، و چون باید این ندای ایمان در ژرفای وجود انسان نیرومند و استوار باقی بماند، حج به صورت واجبی قطعی تشریع شده که باید انسان هنگامی که طبق شرایط شرعی توان و استطاعت

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۳.
۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۴.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۴.
۴- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۰.

آن را می یابد، نسبت به ادای آن اقدام کند، برای این که انسان هنگامی که آرزوها و خواستهای خود را برآورده می بیند، در نفس خویش نسبت به دیگران احساس برتری می کند و به سبب دستاوردهای زودگذر مادّی، خود را از سایرین عزیزتر و ارجمندتر می انگارد، در این هنگام ناگزیر باید خویش را به جایی عرضه و تسلیم کند، که او را از

این غشّ و ناخالصی که سرتاسر وجود او را فرا گرفته بیرون آورد، و حالت صحیح و اصیل روحی را به او بازگرداند، این است علّت وجوب حج، زیرا این همان جایی است که انسان خواری و ناچیزی خود را در برابر خدا احساس می کند، و درمی یابد که چون در پیشگاه خداوند متعال امتیازات و تفاوتهای مادّی از میان می رود، همه با یکدیگر برابر و یکسانند.

درباره آنچه مربوط به پیوند زناشویی است، امام علیه السلام برخی از احکام آن را چنین توجیه می فرماید:

علّت این که مرد می تواند تا چهار زن را به عقد ازدواج خود درآورد، و برای زن

ازدواج با بیش از یک مرد حرام می باشد این است که مرد اگر هر چهار زن را به زوجیّت بگیرد، فرزندی که از آنها پدید می آید منسوب به اوست و تردیدی در آن نمی باشد ولی اگر زن دو شوی یا بیشتر اختیار کند فرزندی که از او به وجود می آید شناخته نیست که از

کدام شوی می باشد، زیرا همه در نکاح او شرکت دارند، و این موجب تباهی نسبها و مواریث و هویّتهاست.(۱)

امّا علّت این که طلاق سه بار صورت می گیرد، برای دادن مهلت و فرصتی است که میان این دفعات وجود دارد، تا رغبت زن و شوهر برانگیخته شود، و آتش خشم آنها چنانچه بدین علّت بوده فرو نشیند، و هم برای این است که زنان را بیم و تنبیهی باشد که

شوهران را نافرمانی نکنند.(۲)

و این که زن پس از نه بار طلاق برای همیشه بر همسرش حرام می شود کیفری است بر این که مرد، طلاق را بازیچه نگیرد، و زن را ضعیف و ناتوان نشمارد، و در کارهای خود بینا و هشیار باشد و پند گیرد، و بالاخره برای این است که این زوج پس از نه بار

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۵.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۵.

طلاق دیگر از گردهمایی و زناشویی به کلّی نومید شوند.(۱)

و علّت این که جایز نیست زن مطلّقه مادام که در عدّه شوهر خویش است به همسری مرد دیگری درآید، این است که خداوند تبارک و تعالی طلاق را برای دو نوبت اجازه داده و فرموده است: «الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْسٰاکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسٰانٍ»(۲) و مراد از تسریح به احسان طلاق سوّم است که مرد با انجام دادن آن مرتکب عملی می شود که خدا آن را مکروه و ناخوش داشته، و موجب این است که پس از آن خداوند آن را به او حرام گرداند و تا هنگامی که زن به ازدواج دیگری در نیاید و پس از آن از او طلاق نگیرد،

نکاح او برایش جایز نباشد و نیز برای این است که طلاق را سبک و ناچیز نشمارند و آن را وسیله ای برای زیان رسانیدن به زنان قرار ندهند.(۳)

این گونه توجیهات که علّت و حکمت برخی احکام را که به ویژه درباره روابط زناشویی است روشن می کند، نمایانگر نهایت اهتمام و توجّهی است که اسلام درباره تنظیم و حفظ سلامت این روابط دارد، و می کوشد آن را بر اساس فضیلتهای انسانی و بر پایه حفظ حقوق هردو طرف ازدواج قرار دهد.

درباره تقسیم ثروت از طریق میراث میان مرد و زن، و دو برابر بودن حقّ مرد نسبت به زن، امام علیه السلام حکمت آن را چنین بیان می فرماید:

علّت این که از میراث به زن نیم آنچه به مرد می رسد داده می شود، این است که زن و مرد هنگامی که ازدواج می کنند زن گیرنده و شوهر دهنده است، از این رو به مردان این زیادتی داده شده است.

و علّت دیگر این که بهره مرد از میراث، دو برابر زن قرار داده شده این است که زن عائله مرد است و اگر نیازمند شود بر مرد است که نیاز او را برآورد، همچنان که نفقه او بر مرد واجب است، در حالی که نفقه مرد بر عهده زن نیست و در صورت نیاز هزینه او را زن تأمین نمی کند، از این رو خداوند متعال بهره مرد را افزون ساخته و در این باره فرموده

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۵.

۲- بقره/ ۲۲۹ یعنی : طلاق طلاقی که رجوع دارد دو مرتبه است، باید به طور شایسته همسر خود را نگهداری کند و یا با به نیکی او را رها سازد.

۳- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۹۵.

است: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللّه بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ وَ بِمَا أنْفَقُوا مِنْ أمْوَالِهِمْ»(۱).(۲)

امام علیه السلام با ذکر این دو علّت، رعایت اصل توازن و عدالت را در اسلام از نظر توزیع ثروت و آنچه مربوط به ارث می باشد بیان می فرماید و روشن می سازد که چون بار مسؤولیّت نفقه برعهده مرد گذاشته شده و زن از آن معاف است ناگزیر باید به مرد چیزی داده شود که این بی عدالتی را جبران کند، وگرنه چنانچه بهره این دو از میراث، برابر مقرّر

می شد این قرار درباره مرد ظالمانه و مخالف با روح عدالتخواهی اسلام بود، با توضیح این مطلب، دقّت و باریک بینی اسلام برای تأمین عدالت از نظر قانونگذاری و تشریع احکام کاملاً آشکار و معلوم می شود که کسانی که برای برقراری برابری زن و مرد در ارث، تبلیغ می کنند تا چه اندازه اندیشه آنها سطحی و بی پایه است و واقعا این گونه تبلیغات را که بر هیچ اساس علمی متّکی نیست، جز ژاژخایی چیز دیگر نمی توان گفت.

آری اسلام اگر مرد را در ارث برتری داده، و سهم او را دو برابر زن مقرّر داشته است، به زن نیز این بخشش را کرده، که نفقه و هزینه او را بر دوش مرد نهاده و در برابر کامی که از یکدیگر می گیرند پرداخت مهریّه را بر مرد واجب ساخته است، بی آن که تکلیف در این باره بر عهده زن قرار داده باشد، با این ترتیب چه ستم و اجحافی در این قانون الهی

وجود دارد؟

درباره این که میزان مهریّه برابر سنّت پانصد درهم است در روایتی امام علیه السلام می فرماید:

خداوند عزّوجل برخود واجب ساخته است که هر مؤمنی صدبار اللّه اکبر و صدبار سبحان اللّه و صدبار الحمدللّه و صدبار لااله الّااللّه و صدبار صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله بگوید و بر زبان آورد: أللّهمّ زَوِّجْنِی مِنَ الْحُورِالعِینِ خداوند حوریّه ای به او تزویج می فرماید. از این رو سنّت است که مهریّه زنان پانصد درهم باشد، و هر مؤمنی از برادر ایمانی خود زنی را با صداق پانصد درهم خواستگاری کند و او نپذیرد با او بدرفتاری و نامهربانی کرده، و سزاوار است خداوند او را از همسری حوریّه محروم فرماید، و این توجیه زیبایی

۱- نساء/ ۳۴ یعنی: مردان سرپرست و نگهبان زنانند، به خاطر برتریهایی که خداوند برای بعضی نسبت به بعضی دیگر قرار داده است و به خاطر انفاق هایی که از اموالشان می کنند.

۲- عیون اخبارالرضا، ج۲، ص۹۸.

از میزان مهر برحسب سنّت است، همان چیزی که حلّ مشکل ازدواج برای نیازمندان بسته به آن است، همان تنگدستانی که چون نمی توانند بار مهریّه های سنگین را تحمّل کنند غالبا در زندگی عاطل و ناکام می مانند و از این حیث مورد ستم قرار می گیرند، این

حدیث حدود مطلوب مهریّه را با ایمان که مهمترین عنصر در وجود آدمی، و رعایت آن در این گونه مسائل ضروری است، پیوند داده است.(۱)

همچنین این حدیث عمل زشت کسی را که از او زنی با صداق پانصد درهم خواستگاری می شود و نمی پذیرد به عقوق تعبیر کرده، که عبارت از حقیر شمردن مؤمن و ترک مهربانی و خوشرفتاری با اوست، و مؤمن باید در رفتار و کردار خویش با برادر مؤمن خود از این گونه صفات دوری جوید، زیرا خداوند فقدان مهر و محبّت و احسان و احترام میان دو برادر مؤمن را بیش از هر چیز دشمن می دارد.

به طوری که ملاحظه شد امام علیه السلام علل و مصالح وضع برخی از احکام مهم را به گونه ای هماهنگ با روح رسالت جاوید اسلامی که برای تأمین خیر و سعادت انسانی آمده، با روشی دلپذیر و سودبخش بیان فرموده است.

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۸۴.

برخی از احادیث جالب امام علیه السلام

برای ما مقدور نیست که همگی احادیث امام رضا علیه السلام را که در زمینه های مختلف فکری و معرفت و تاریخ به ما رسیده است در این جا گرد آوریم، لیکن می توانیم برخی از آنها را که درباره اصول عقاید و فقه و تاریخ است، و در جهت اهداف مورد نظر ماست در این فصل ذکر کنیم.

در سخنان و احادیث امام رضا علیه السلام نکات بلند و جالب، و گنجینه هایی از مطالب پر

ارزش وجود دارد که انسان عمق اندیشه و زیبایی تفسیر و حسن بیان را بدون وجود هرگونه تکلّف و ابهام در تعبیر و دشواری در توجیه احساس می کند. مثلاً هنگامی که از

امام علیه السلام درباره پاره ای از احادیث نبوی صلی الله علیه و آله که در حالت اطلاق، غبار ابهامی در آنها وجود دارد، پرسش می شود آن بزرگوار چنان به آسانی و روشنی مراد واقعی را تعیین و بیان می فرماید، که به نظر می آید آن حدیث مفادی جز این ندارد.

شخصی درباره مدلول قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرموده است : أصْحَابِی کالنُّجُومِ بِأَیِّهِمُ اقْتَدَیْتُمُ اهتَدَیْتم(۱) و همچنین: دَعَوْ إلیَّ أصْحَابِی...(۲) از آن حضرت پرسش کرد:

این دو حدیث از عمده ترین و اساسی ترین مدارک اهل سنّت و حدیث برای توثیق و

عدالت عموم صحابه به شمار می آید و به استناد آنها برخی اعمال صحابه را که با عدالت منافات دارد و نتوانسته اند آنها را تصحیح و توجیه کنند، صحیح بشمارند. و بگویند

ص:۲۶۱

۱- فیض الغدیر، عبدالرؤوف منادی، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۶ه . ق، ج۶، ص۳۶۶.

۲- یارانم را به من واگذارید، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۸۷ه .ق، ج ۲۰، ص ۱۱.

صدور این اعمال از آنها خطای در اجتهاد بوده است، لیکن امام علیه السلام با کمال اخلاص و امانت تفسیر صحیح این گونه احادیث را به دست می دهد و به آسانی معنا و مقصود این احادیث را مشخّص می سازد، امام علیه السلام در پاسخ این پرسش می فرماید:

این درست است امّا منظور آن صحابی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را تبدیل و تغییر نداده باشد، سائل عرض می کند شما از کجا می دانید که آنها چیزی را تبدیل و تغییر

داده اند، امام علیه السلام می فرماید: از این جا که آنها روایت می کنند پیامبر خدا فرموده است: روز قیامت مردانی از اصحابم از حوض من رانده و دور می شوند همان گونه که شتر بیگانه را از آب دور می سازند، من می گویم پروردگارا اینها اصحاب و یاران منند، در پاسخ من گفته می شود: همانا نمی دانی اینها پس از تو چه کرده اند، سپس آنها در زمره

اصحاب شمال گرفته می شوند، و من در این هنگام می گویم: دوری و نابودی بر آنان باد(۱).

امام علیه السلام فرمود: آیا دریافتی که مقصود آن صحابی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را تبدیل و تغییر نداده باشد...(۲)

بخاری حدیثی را که امام علیه السلام بیان فرموده است با اختلاف در لفظ از طریق عبداللّه بن مسعود از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده است:

أنا فَرَطُكُمْ عَلَى الحَوْضِ وَلَيرْفَعنَّ مَعِى رِجالٌ مِنْكُمْ، ثمّ لَيُخْتَلَجُنَّ دُونى، فَأقُولُ يَا رَبِّ أصْحابى فَيُقالُ : إنّكَ لاَتَدْرِى ما أحْدَثُوا بَعْدَكَ(۳).

یعنی: من پیشاپیش شما بر حوض وارد می شوم و مردانی از شما با من بالا می آیند سپس از من جدا می شوند، من می گویم پروردگارا اینها اصحاب منند، پاسخ می رسد: تو نمی دانی اینها پس از تو چه کرده اند.

این حدیث را بسیاری از حفّاظ و محدّثان اهل سنّت، به صورتهای مختلف نقل

۱- لَيُذادَنَّ بِرجَالٍ مِنْ أصْحَابِى يَوْمَ القِيَامَهِ عَنْ حَوْضِى كَمَا تُذادُ غَرايبُ الإبِلِ عَنِ المَاءِ فَأقُولُ: يَارَبِّى أصحَابِى أصحابِى، فَيُقَالُ لِى: إنَّكَ لا تَدرِى مَا أحْدَثُواْ بَعْدَكَ، فَيؤخَذُ بِهِمْ ذاتَ الشِمَالِ فَأقُولُ «بُعْدا لَهُمْ وَ سُحْقا».
۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۸۷.
۳- صحیح بخاری، بخاری، شرح مصطفی دیب النجا، دمشق، بیروت، دار ابن کثیر، چاپ پنجم ۱۴۱۴ه .ق، ج۵، ص۲۴۰۵.

کرده اند، که از لحاظ مفاد و مضمون با هم متّحد است و از جمله احادیثی است که نزد آنها تواتر معنوی دارد.

امام علیه السلام با پاسخ صریح و مستدلّ خود، ما را بی نیاز کرده است از این که برای عمل گروهی از اصحاب، که انحرافات بزرگی را تأیید کرده و بر آنها صحّه نهاده اند به عذرهای

پوچ و تکلّفات ناروا دست زنیم، تا بتوانیم خطاها و اشتباهاتی را که از روی عمد و تصمیم مرتکب شده اند تصحیح کنیم، همان خطاهایی که حافظان و محدّثان اهل سنّت برای تجویز و توجیه آنها هیچ مجوّزی پیدا نکرده اند جز این که بگویند این اصحاب در اجتهاد خطا کرده اند و این هم با عدالت مفروض درباره آنها منافات ندارد. زیرا برای اینها

ممکن نبود که مطلقا بنا را بر عدالت صحابی بگذارند با صرف نظر از هرگونه اعمال خوب و بدی که انجام داده است.

واقعا آن صحابی که شرف مصاحبت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را دریافته، و امانت دار دین گشته، و بنای این آیین را با ایمان و کردار خود نگهبان شده، و شایستگی آن را پیدا کرده

است که در رفتار نمونه و پیشرو باشد، چنان که امام علیه السلام می فرماید آن کس است که چیزی از دین را تبدیل و دگرگون نکرده باشد، امّا برای آنهایی که در دین دگرگونی پدید

آوردند به صِرف این که به شرف مصاحبت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نائل شده اند نمی توان امتیازی که موجب برتری آنان بر دیگر مسلمانان باشد درنظر گرفت، زیرا آنها به مسؤولیّت خود عمل نکردند، و امانتی را که لازم بود افرادی مانند آنها پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و انقطاع وحی، با وفاداری و اخلاص نگهداری کنند رها کردند.

حدیثی را که امام علیه السلام از ابن مسعود نقل فرموده است، و شماری از حافظان و محدّثان

آن را در کتابهای خود آورده اند در واقع به منزله تفسیری است بر حدیثی که در پیش ذکر شد، و توضیحی است از حقیقت آنچه درآن اراده شده است.

همچنین امام علیه السلام درباره این که باید اعمال صحابه مورد نقد و بررسی قرار گیرد تفاوتی میان آنها و دیگر مسلمانان نمی گذارد و مصونیّت موهوم ذاتی و عدالت فرضی آنها را از میان می برد، و این طبق احادیث صریحی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده و همه حافظان و محدّثان اطلاق آن احادیث را پذیرفته و به خود اجازه نداده اند که در

آنها قید و تفصیل قائل شوند.

امام علیه السلام در حدیث دیگری به موجب صریح روایت نبوی صلی الله علیه و آله اثبات می فرماید که

برخی از کسانی که در زمره صحابه شمرده شده اند صحابی نیستند و این بیان بر تلاشهای فریبکارانه ای که در جهت توجیه لغزشها و انحرافات این گروه از اصحاب شده خطّ بطلان می کشد.

محمّدبن اسحاق طالقانی روایت کرده است که مردی در خراسان سوگند خورد که معاویه از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیست و اگر غیر از این باشد زن خود را طلاق داده است، این قضیه در زمانی بود که امام رضا علیه السلام در خراسان اقامت داشت، همه فقیهان فتوا دادند که با این سوگند دروغ، زن او طلاق پیدا کرده است، در این باره از امام علیه السلام پرسش شد، آن حضرت فتوا دادند که زن این مرد مطلّقه نشده است، فقیهان نامه ای به خدمت امام علیه السلام فرستادند و نوشتند: ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از کجا دانستی که زن آن مرد مطلّقه نشده است، امام علیه السلام در کنار نامه آنها مرقوم داشت که من این را از روایتی که خودتان از ابوسعید خدری نقل می کنید دانسته ام که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکّه به مسلّمه در حالی که گروهی بر او گرد آمده بودند فرمود: «أنتم خیر و أصحابی خیر، ولا

هجره بعدَ الفَتْحِ(۱)» و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را اصحاب خود قرار نداد. فقیهان از فتوای خود برگشتند و به قول امام علیه السلام رجوع کردند.(۲)

امام علیه السلام بدین گونه صفت صحابی بودن را از معاویه سلب می فرماید، همان عنوانی که سبب شده بود شخصیّت او را در هاله ای از قداست قرار دهند، و اعمال خلاف و انحرافات بزرگ او را که آثار و نتایج شوم آنها در ساختمان نظام حکومتی اسلام پس از او

به جای ماند، نادیده انگارند و در برابر آن همه تبهکاری این عذر را بیاورند که او صحابی

بوده است، و عمل صحابی را جز به صورتی که با عدالت او سازگار باشد نمی توان توجیه کرد، و اگر امکانی برای این توجیه و حمل اعمال او بر صحّت به دست نیاورند، بگویند: مجتهد بوده، و خطا کرده است، هرچند این بخشش به او از کیسه دین باشد، ما اگر این را بپذیریم که انحرافات صحابه و اعمال آنها با هرگونه انگیزه ها و آثار، باید به صحیحترین وجه ممکن توجیه شود، درباره معاویه و اعمال زشت و انگیزه های مشکوک

۱- شما خوبید واصحاب من هم خوبند و پس از فتح مکّه هجرتی نیست.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۸۷.

او که به کلّی از محدوده دین خارج و در جهت دشمنی با اسلام است پذیرفتنی نیست و دلیلی وجود ندارد، که کسی درصدد دفاع از او برآید و تبهکاریهای او را مشروعیّت دهد،

و آنها را نتیجه خطای در اجتهاد به شمار آورد و از این راه او را به اجری واحد مأجور

بداند، زیرا فرض مصونیّت ذاتی شامل کسانی مانند معاویه نمی شود، چه او صحابی نیست و باید مانند دیگر مسلمانان اعمال او مورد نقد و بررسی قرار گیرد و اظهارنظر درباره او بسته به نتیجه این کار است.

دلیلی را که امام علیه السلام درباره نفی صحابی بودن مسلّمه در روز فتح مکّه بیان فرموده که معاویه هم از آن جمله است، از ژرفترین و استوارترین استدلالهایی است که در این باره

شده است، زیرا این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز فتح مکّه میان اصحاب خود و دیگران مانند مسلمه تفاوت قائل شده اشاره است بر این که به کسانی که در روز فتح مکّه بر اثر

فشار قدرت و در نتیجه مغلوبیّت وارد اسلام شده اند نمی توان عنوان صحابی داد، و اگر

اینها ضعف موقعیّت خود و استحکام موضع خصم را احساس و درک نمی کردند که چاره ای جز تسلیم و پذیرش اسلام ندارند رفتار آنها چیز دیگری بود.

مأمون از امام علیه السلام درباره این که چرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام به قَسِیْمُ الجَنَّهِ والنَّارِ یعنی قسمت کننده بهشت و دوزخ نامیده شده پرسش کرد.

امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: آیا ندیده ای که پدرت از پدرانش از عبداللّه بن عبّاس نقل کرده که گفته است: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت : «حُبُّ عَلِیٍّ ایمانٌ وبُغْضُهُ کُفْر»(۱)؟

مأمون گفت : آری.

امام علیه السلام فرمود: بنابراین اگر تقسیم بهشت و دوزخ براساس دوستی و دشمنی با وی باشد، او قسمت کننده بهشت و دوزخ است.

مأمون گفت: ای ابوالحسن! خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد، گواهی می دهم که تو وارث علم پیامبر خدایی صلی الله علیه و آله.

ابوصلت هروی گفته است: هنگامی که امام علیه السلام به منزل خویش بازگشت نزد او رفتم و عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه پاسخ نیکویی به امیرالمؤمنین دادی.

۱- دوستی علیّ علیه السلام ایمان و دشمنی او کفر است.

امام علیه السلام فرمود: ای اباصلت من به طریقه خودش با او سخن گفتم، همانا من از پدرم شنیدم که او از پدرانش از علیّ علیه السلام نقل می کرد که فرموده است:

«قَالَ رَسُولُ اللّه صلی الله علیه و آله : یَاعَلِیُ أنْتَ قَسِیمُ الْجَنَّهِ یَوْمُ القیامَهِ، تَقُولُ لِلنَّارِ: هذَا لِی وَ هذا لَکَ(۱)...».

شاید مأمون از نظر فکری نتوانسته بود بپذیرد که امیرالمؤمنین علیه السلام بی واسطه قسمت کننده بهشت و دوزخ باشد، چنان که اسلوب سؤال او از امام علیه السلام حکایت از همین

دارد، به امام علیه السلام عرض می کند:

ای ابوالحسن! مراآگاه کن که جدّت امیرالمؤمنین، چگونه قسمت کننده بهشت و دوزخ است و معنای این چیست، من در این باره زیاد اندیشیده ام.

پاسخ امام علیه السلام به مأمون حقیقت واقعی بوده، و با آنچه برای ابوصلت بیان فرموده مبنی بر این که این تقسیم به صورت مباشر و مستقیم خواهد بود و تنها معنوی نیست،

منافات ندارد. همچنان که امام علیه السلام در پاسخ خود به مأمون تصریح نفرموده است که این

تقسیم به صورت غیر مباشر خواهد بود زیرا پاسخ آن حضرت به مأمون منحصر به بیان علّت اتّصاف امیرالمؤمنین علیه السلام به این صفت است.

در حدیث دیگری است که از امام علیه السلام پرسش شده که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامی که خلافت و زمامداری مردم را داشت فدک را مسترد نفرمود.

امام علیه السلام فرمود: برای این که ما خاندانی هستیم که چنانچه زمامدار شویم، گرفتن حقوق خود را از کسانی که به ما ستم کرده اند به خدا واگذار می کنیم، زیرا ما سرپرست

مؤمنانیم، و تنها برای حفظ حقوق آنها در برابر ستمکاران حکومت را می پذیریم و درصدد اخذ حقوق خودمان نیستیم.(۲)

شاید امام علیه السلام نخواسته است هدف اصلی و منظور حقیقی حضرت زهرا علیهاالسلام را از مطالبه فدک برای پرسش کننده بیان کند، برای این که فدک به تنهایی و بالذّات، از نظر

اهل بیت علیهم السلام چیزی به حساب نمی آمد و اهمیّتی نداشت، زیرا در بذل دارایی و صرف

۱- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علیّ تو در روز رستاخیز قسمت کننده بهشتی، به دوزخ می گویی این شخص از

آن من، و این (شخص) از آن تو. عیون اخبارالرّضا، ج ۲، ص ۸۶.

۲- عیون اخبارالرّضا، ج ۲، ص ۸۶.

توشه و توان زنـدگی در راه حفـظ آبروی مسـلمانان و مقـابله با دشـمنان داخل و خارج، کسـی از آنان سـخاوتمندتر نیست امّا مطالبه فـدک برای اثبات حقّ ولایت اهل بیت علیهم السـلام و به منزله هشـداری آگاهانه برای بیـدار ساختن وجدان مسـلمانان بوده است، که اگر مقدّر می بود به پیروزی برسد در نظام حکومتی اسلام دگرگونیهای بزرگ پدید آمده و چهره فعلی تاریخ عوض شده بود، چنان که وقتی دورانی که لازم بود فدک نقش خود را در مسـیر حرکت عمومی اسـلام ایفا کند به سر آمد و دیگر بر این دعوا اثری مترتّب نمی شـد و انگیزه هـای مطالبه آن از میان رفته بود، روش اهل بیت علیهم السـلام نیز در این باره دگرگون شـد و فـدک چیزی جز ارزش مـالی خود را نـداشت، ولی داسـتان آن در تاریـخ باقی مانـده است تا رمزی بر حقوق ضایع شده اهل بیت علیهم السلام باشد. زمخشری در ربیع الابرار نقل می کند که:

هارون الرشید به موسی بن جعفر علیه السلام گفت که فدک را بگیر، امام علیه السلام امتناع فرمود، و

چون هارون اصرار کرد فرمود: من آن را با حدود خودش می گیرم.

هارون گفت : حدود آن چیست؟

امام علیه السلام فرمود: حد اوّل آن عدن است. رنگ چهره هارون دگرگون شد.(۱)

هارون گفت : حد دوّم آن چیست؟

امام علیه السلام فرمود: سمرقند، رنگ چهره هارون تیره شد.

هارون گفت: حد سوّم چیست؟

امام علیه السلام گفت: افریقا، رنگ چهره هارون سیاه شد.

هارون گفت: حد چهارم چیست؟

امام علیه السلام فرمود: حاشیه دریا و آنچه نزدیک بحر خزر و ارمنستان است.

هارون گفت: پس چیزی برای ما باقی نمانده است و جای خود را با جای من تغییر بده!...

امام علیه السلام فرمود: من تو را آگاه کردم که اگر حدود آن را بگویم آن را بازپس نمی دهی.

از این گفتگوی روشنگرانه ای که میان امام موسی بن جعفر علیه السلام و هارون الرشید واقع

۱- ربیع الابرار، زمخشری، قم، منشورات الشریف الرضی، چاپ اول، ۱۴۱۰ه .ق، ج۱، باب البلاد والدیار.

شـد، می توانیم جهت اهمیّت فـدک و بُعـد وسـیع آن را درک کنیم و بـدانیم که فدک زمین و نخل نیست، بلکه هدفی اسـت مذهبی و بزرگ که با مدلول و عمق دین پیوند و اهمیّت مشترک دارد.

* * *

دیگری از آن حضـرت پرسـید، چگونه مردم امیرالمؤمنین علیه السـلام را با این که به فضایل و سبقت او در اسلام و موقعیّت او در نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آگاهی داشتند، رها کردند و به دیگری رو آوردند!...

امـام علیـه السـلام فرمـود: سـبب ایـن کـه امیرالمـؤمنین علیـه السـلام را بـا این که فضایـل او را می دانسـتند، ترک و به دیگران گراییدند جز این نبود که او بسیاری را که به دشمنی با خدا و پیامبر

او صـلی الله علیه و آلهبرخاسـته بودنـد، و اجداد و پدران و برادران و عموها و خالوها و نزدیکان آنها بودند به قتل رسانیده بود از این رو کینه او را در دل داشتند و نمی خواستند بر آنها

فرمانروا شود ولی از دیگران چیزی در دل نداشتند، زیرا آنان در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مانند او جهاد نکرده بودند، به همین علّت از او روگردان و به دیگران مایل شدند.(۱)

پاسـخ امـام علیه السـلام در این بـاره نشـان می دهـد که در اعمـاق وجود مردم هنوز انحرافاتی وجود داشـته است که از دوران جـاهلیّت سـیاه مایه می گرفته و ریشه در آن جا داشـته است، وگرنه کنارزدن علیّ علیه السـلام از مسـند خلافت و مسؤولیّتهای حکـومت بـا همه شایسـتگیها و امتیـازات بزرگی که او را از دیگران جـدا می سـاخت، امری نبـود که تصـادف آن را به وجود آورده باشد، بلکه این رویداد نتیجه فعّالیّت منظّمی بود که از زمانی که از شمشـیر علیّ علیه السـلام خون دشمنان خدا چکیدن گرفت آغـاز شـد و تا آن گاه که خانه ای در میان عرب نمانـد مگر این که شمشـیر علیّ علیه السـلام شـیونی در آن برپا کرده باشد ادامه داشت.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله خطر موقعیّت و دشواری وضع علیّ علیه السلام را پس از

درگذشت خود می دانست، و توجّه داشت که اعراب در کمین اویند تا از جهاد سرسختانه وی در راه خدا انتقام گیرند، از این رو سـخنان آن حضـرت درباره علیّ علیه السـلام با چنان صـراحتی بود که راه هرگونه ضـدیّت و مخالفت را با او می بست، امّا کینه ها و انتقامجوییها مانع شد. از

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۸۱.

علیّ علیه السلام نقل شده که فرموده است: این سرآغاز بدبختی حقّ و عدالت است. لذا ما برای برگشت افکار عمومی از علیّ علیه السلام پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دلیلی جز آنچه امام رضا علیه السلام بیان فرموده است نمی یابیم، زیرا اگر ما بخواهیم نصوصی را که صراحت برخلافت بی چون و چرای علیّ علیه السلام پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دارد کنار بگذاریم و تنها عقل را با معیارها و موازین منطقی که دارد حاکم قرار دهیم، تا کسی را که سزاوار است جانشین پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شود تعیین کند، بی شک در حکم او کسی را جز علی علیه السلام بهره ای نیست، به همین جهت اگر کینه توزی و انتقامجویی سبب کنارزدن علی علیه السلام از

خلافت نباشد هر منصفی در پاسخ پرسش از علّت این رویداد در می ماند.

* * *

دیگری از امام رضا علیه السلام می پرسد: ای فرزند پیامبر خدا مرا آگاه گردان چرا علیّ بن ابی طالب پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیست و پنج سال با دشمنانش نجنگید ولی در دوران حکومتش با آنها به نبرد برخاست.

امام علیه السلام فرمود: او به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کرد که پس از بعثت در مدّت سیزده سال اقامت خود در مکّه و پس از هجرت به مدینه تا مدّت نوزده ماه، با مشرکان جهاد نکرد، و

این به سبب کمی یار و یاور بود، همین گونه علیّ علیه السلام نیز به علّت کمی یاران از مبارزه با دشمنانش خودداری فرمود. لذا همان طور که به رسالت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علّت رها

کردن جهاد در سیزده سال اقامت خود در مکّه و نوزده ماه آغاز هجرت، خللی وارد نمی شود، به امامت علیّ علیه السلام نیز به سبب ترک مبارزه با دشمنانش زیانی وارد نیست، زیرا علّت خودداری آنها از جهاد یک چیز بوده است.(۱)

آنچه امام علیه السلام در این باره فرموده است پاسخ مناسبی است به کسانی که گفته اند روش مسالمت آمیز علیّ علیه السلام در برابر دشمنانش در طول بیست و پنج سال، دلیل است بر این که آن حضرت شرعیّت حکومت خلفا را پذیرفته، و یا این که از حقّ خود در قبال آنها صرف نظر کرده است.

نکات جالب حدیث مذکور این است که امام علیه السلام موقعیّت علیّ علیه السلام را در برابر دشمنانش پیش از زمامداری، با موقعیّت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیش از

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۸۱.

هجرت و مدّتی پس از آن، همانند کرده، و سبب خودداری آنانرا از جهاد در هر دو مورد کمی یار و یاور بیان فرموده است، در این صورت چنانچه خودداری امام از جهاد در راه به دست آوردن حقّ خود موجب بطلان امامت او باشد لازم می آید که امتناع پیامبر صلی الله علیه و آله از جهاد در مدّتی که ذکر شد باعث بطلان رسالت او شود و چون این تالی درست نیست مقدّم باطل است، علاوه بر این استدلال مذکور درباره امامت دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام نیز جاری و صادق

می باشد.

* * *

دیگر از احادیث امام رضا علیه السلام روایتی است که ابراهیم بن محمّد همدانی نقل کرده و گفته است:

به ابوالحسن الرّضا علیه السلام عرض کردم : به چه سبب خداوند فرعون را که به او ایمان آورده و به یگانگی او اعتراف کرده بود غرق کرد؟

امام علیه السلام فرمود: به سبب این که فرعون زمانی که عذاب الهی را مشاهده کرد ایمان آورد، و ایمان در هنگامی که عذاب خدا فرا می رسد پذیرفته نیست، و این حکم خداست که در گذشته و حال جاری است، چنان که در قرآن فرموده است : «فَلَمَّا رَأَوْا

بَأْسَنَا قَالُواْ آمَنَّا بِاللّه وَحْدَهُ و كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إيمَانُهُمْ لَمَّارَأَوْا بَأْسنَا»(۱) همچنین فرموده است: «يَوْمَ يَأتِى بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لاَيَنْفَعُ نَفْسا إيمانُهَا لَمْ تكُنْ آمَنَتْ مِنْ قبلُ أو كَسَبَتْ فى إيمَانِهَا خَيْرا»(۲).

فرعون این چنین بود هنگامی که خود را دستخوش غرق و نابودی دید گفت: «آمَنْتُ أنْ لاَ إله إلاَّالَّذِى آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إسرائيلَ وَ أنَامِنَ الْمُسْلِمِينَ»(۳) از این رو به او گفته شد: «آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ و كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَه»(۴).

۱- غافر/ ۸۴ - ۸۵ یعنی: آن گاه که عذاب ما را دیدند گفتند هم اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم، و به معبودهایی که همتای او می شمردیم کافر شدیم، امّا هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند ایمانشان برای آنها سودی نداشت.
۲- انعام/ ۱۵۸ یعنی : اما آن روز که بعضی از آیات پروردگارت تحقق پذیر و ایمان آوردن افرادی که قبلاً ایمان نیاورده اند یا در ایمانشان عمل نیکی انجام نداده اند، سودی به حالشان نخواهد داشت.
۳- یونس/ ۹۰ یعنی: اینک من ایمان آوردم که هیچ معبودی جز خدایی که بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند وجود ندارد و من از مسلمین هستم.
۴- یونس/ ۹۱-۹۲ یعنی: به او خطاب شد الآن در حالی که قبلاً عصیان کردی و از مفسدان بودی امروز بدنت را نجات می دهیم تا عبرتی برای آیندگان باشی.

این حدیث برای کسی که بخواهد پند و عبرت گیرد عبرت و موعظه است، زیرا ایمان به خدا و بازگشت به او در هنگامی که درهای نجات بر روی انسان بسته شده و نومیدی بر دل او سایه افکنده ایمان نیست، بلکه ایمان اعتقاد به خدا و تسلیم در برابر اراده او در هر دو حالتِ امید و نومیدی است.(۱)

* * *

دیگر از احادیث امام رضا علیه السلام این است که فرمود: هرکس مسلمان بینوایی را دیدار

کند، و به او جز به آن گونه ای که به توانگران سلام می کند، سلام گوید، در روز رستاخیز

خداوند را در حالی که بر او خشمگین است دیدار خواهد کرد.

امام علیه السلام در این حدیث مفهوم جالبی از اخلاق اصیل اسلامی که هر مسلمانی باید آن را در رفتار خود با برادر مسلمانش رعایت کند به دست می دهد، و به راستی اسلام از لحاظ نظام اخلاق فردی و رفتاری که آحاد مردم باید به یکدیگر داشته باشند بی مانند و

ممتاز است، زیرا در این نظام، مالدار به سبب مالش بر نادار و بی چیز برتری و امتیاز

ندارد و همه مسلمانان در سایه اسلام برابر و یکسانند.

* * *

دیگر از احادیث امام رضا علیه السلام روایتی است که نقل شده ابن سکّیت از آن حضرت

پرسید:

برای چه خداوند موسی بن عمران را معجزه عصا و ید بیضا و ابزار مبارزه با سحر برانگیخت، و عیسی را با طب و محمّد صلی الله علیه و آله را با معجزه بیان، مبعوث فرمود؟

امام علیه السلام فرمود: برای این که خداوند متعال هنگامی که موسی را به پیامبری برانگیخت، در میان مردم او سحر رواج و بر هر دانش دیگر غلبه داشت، و موسی علیه السلام از

جانب خداوند برای آنها چیزی آورد که مردم مانند آن را ندیده و با دانش خود نمی توانستند با آن مقابله کنند و با این معجزه، سحر آنها را باطل و حجّت را بر آنان تمام کرد، و خداوند تبارک و تعالی عیسی را در زمانی به پیامبری فرستاد که بیماریها شیوع

داشت و مردم نیازمند پزشکی و درمان بودند و او از طرف پروردگار چیزی برای آنها

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۷۷.

آورد که نزد آنها بی سابقه بود، زیرا مردگان را زنده و کوران مادرزاد و پیسها را به فرمان خداوند بهبود می داد و بدین گونه حجّت را برآنها تمام می فرمود، امّا محمّد صلی الله علیه و آله را خداوند متعال هنگامی به پیامبری مبعوث داشت که بر مردم زمان او سخن و سخنوری غلبه داشت (و گمان می کنم فرمود: ...و شعر) از این رو خداوند متعال با نزول قرآن و مواعظ واحکام آن برهان آنها را باطل ساخت.

ابن سکّیت عرض کرد: به خدا سوگند من مانند تو را هرگز تا به امروز ندیده ام، بیان فرمایید امروز چه چیزی بر مردم حجّت قرار داده شده است؟

امام علیه السلام فرمود: عقل حجّت و راهنماست، به وسیله آن کسی را که به صدق از خدا سخن می گوید می شناسی و در نتیجه تصدیق او می کنی، همچنین به سبب عقل کسی را که بر خدا دروغ می بندد تشخیص می دهی و به تکذیب او می پردازی.

ابن سکّیت عرض کرد: به خدا سوگند پاسخ درست همین است.(۱)

امّا معجزه عبارت است از عملی غیرعادی که انسان معمولی برحسب توانایی و کارایی محدودی که دارد از انجام دادن آن ناتوان است، و تفاوت میان سحر و معجزه این است که سحر عملی واقعی و غیرعادی نیست بلکه تردستی و چالاکی در کار است که شخص با مشاهده آن خیال می کند حقیقتِ چیزی دگرگون شده و یا صورت آن از بین رفته و به شکل دیگری درآمده است و این خیال برانگیزی بیشتر به سبب این است که بیننده را تحت اثراتی پنهانی قرار می دهند که در نتیجه رنگ یا صورت معیّنی از نظر او

پوشیده می ماند، و گفتار خداوند متعال در داستان موسی و ساحران بر همین معنا دلالت دارد که می فرماید: «فإذا حِبَالُهُمْ و عِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعی»(۲) بنابراین

سحر در حقیقت چیزی جز خیال برانگیزی و فریبکاری و شعبده بازی نیست، لیکن

معجزه پدیده ای است حقیقی و واقعی که به منظور اثبات صدق نبوّت، و اتمام حجّت بر مردم، اقامه می شود، و این از جانب خداوند است و با سحر تفاوت دارد، و به هیچ روی ناشی از تأثیر در نفوس یا پیچیدگی اعمال و چالاکی حرکات نیست، بلکه نموداری است

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۲، ص۷۹.

۲- طه/ ۶۶ یعنی: در این هنگام طنابها وعصاهای آنان بر اثر سحرشان چنان به نظر می رسید که حرکت می کند.

از توسعه نیروی تصرّف و تأثیر انسان در اشیا که به قدرت پروردگار به وقوع می پیوندد،

چنان که خداوند متعال در شرح داستان عیسی علیه السلام فرموده است «وَرَسُولاً إِلَی بَنِی إِسْرَائِیلَ أَنِّی قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئه الطّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْرا بِاذْنِ اللّه و اُبْرِئُ الأَکْمَه وَالأبْرَصَ وَاُحیِی الْمَوْتی بِإذْنِ اللّه»(۱). و نیز فرموده است: «وماکانَ لِرَسُولٍ اَنْ یأتِیَ بِآیَهٍ إلاَّ بِإذْنِ اللّه لِکُلِّ أجلٍ کِتابٌ»(۲) همچنین فرموده است: «و ما کانَ لنا اَنْ نَأتیکُمْ بِسُلْطانٍ إلاَّ بإذنِ اللّه»(۳).

بنابراین معجزه نشانه و آیتی است از آیات الهی که به دست پیامبران جاری می شود، تا حجّت بر مردم تمام شود و از تکذیب، باز ایستند و به آنان ایمان آورند.

برای هریک از پیامبران معجزه ای خاص است که ضمن این که با معجزات پیامبران دیگر تفاوت دارد، با حالت و پدیده ای که بر اوضاع زمان او حاکم است، متناسب می باشد، تا این که معجزه اثرات خود را در مردم هر دوره تحقّق بخشد چنان که مفاد حدیث امام علیه السلام نیز همین است.

بنابراین معجزات پیامبران، همان گونه که مفاد آیات و روایات دلالت دارد، ناشی از تأثیرات نیروی عادی بشری نیست، بلکه نتیجه قدرتی است شگرف و برتر از توان انسان

که خداوند به مقتضای ضرورت دعوت، و اقامه حجّت بر خلق، پیامبران خود را بدان مخصوص داشته است. امّا معجزاتی که در مقام اثبات امامت امامان علیهم السلام و استدلال بر

اولویّت آنان برای منصب خلافت نقل شده است، نسبت به آنان شگفتی ندارد، زیرا خداوند آنها را برای جانشینی خود در روی زمین برگزیده، و بر ودایع رسالت، و خلافت پیامبرش صلی الله علیه و آله امین دانسته است، ولی آنچه لازم است در این باره مورد بحث قرار گیرد، اثبات صدور بسیاری از این معجزه هاست که باید برای آنها دلایل قابل قبولی آورده

۱- آل عمران/ ۴۹ یعنی: و او را به عنوان رسول و فرستاده به سوی بنی اسرائیل قرار داده که به آنها می گوید: من نشانه ای از طرف پروردگارتان برایتان آورده ام، من از گل چیزی به شکل پرنده می سازم سپس در آن می دَمَم که به فرمان خدا پرنده ای می گردد، و به اذن خدا کور مادرزاد و مبتلایان بر برص را بهبودی می بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم.

۲- الرعد / ۳۸ یعنی: و هیچ رسولی نمی توانست معجزه ای بیاورد مگر به فرمان خدا و هر زمانی نوشته ای دارد.

۳- ابراهیم / ۱۱ یعنی: و ما هرگز نمی توانیم معجزه ای جز به فرمان خدا بیاوریم.

شود. بـا این حـال امامـان علیهم السـلام برای اثبـات صـحّت امامت خود بیش از ویژگیهایی که از نظر علوم و معارف و اخلاق بـدان ممتـاز بوده انـد، نیـازی به معجزه دیگری ندارنـد زیرا همین ویژگیهـا در حقیقت معجزه بوده و برای اثبـات حقانیّت آنها کافی است.

گفته شـد که معجزه عبـارت است از عملی غیرعـادی و برتر از توان بشـری که ضـمن ویژگی خود بـا پدیـده ای که بر اوضـاع اجتماعی هر دوره ای حاکم است متناسب می باشد، پدیده ای که در دوران امامان علیهم السلام در سطح اجتماع ظهور و غلبه داشت، علم و دانش بود، از این رو ضروری بود معجزه ای که امامت آنان را اثبات کند، دانشی اعجازآمیز و حیرت انگیز باشد تا به وسیله آن در همه سطوح بر مردم زمان خود برتری و رهبری داشته باشند، از امام رضا علیه السلام درباره نشانه ای که امام در زمان خودش بـدان شـناخته می شود، و می توانـد دلیل و حجّت بر امامت او باشـد، پرسـش شـده است امام علیه السـلام در پاسخ او فرموده است: دانش و استجابت دعا...

آن حضرت درباره نشانه های امام می فرماید:

دلایل امامت دو صـفت است، دانش و اسـتجابت دعا، و آنچه امام درباره حوادث آینـده آگاهی می دهد بنابر میثاقی است که جبرئیل از جانب خداونـد رازدان با پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله داشـته و از آن حضـرت به امام از طریق پـدرانش به ارث رسیده است.

بیان امام علیه السـلام در این مورد نمایانگر این است که باید معجزه با پدیده ای که بر اوضاع جامعه حاکم است متناسب باشد تـا حجّت بر مردم تمـام شود، چنـان که دو نشانه ای را که برای شـناخت امام ذکر می فرمایـد در شـخص آن حضـرت و دیگر امامان علیهم السلام به حد وفور موجود می دانیم، و آنها را بر صحّت امامت آنان معجزه هایی کافی می شناسیم، و خود را

نیازمنـد نمی بینیم که برای اثبـات امـامت آنهـا به معجزات دیگری اسـتدلال جوییم که شایـد برای اثبات بسـیاری از آنها راهی وجود نداشته باشد. همچنین این سخن رد صریحی است بر این تهمت که امامان علیهم السلام ادّعای علم غیب دارند، برای این که از مغیبات و رویدادهای آینده خبر می دهند، بلکه به مقتضای این بیان همه اینها علومی اکتسابی بوده

و آنها را به فرمان الهی از جـدّ خود، پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله به ارث برده و به آنها اختصاص یافته اند، تا برتری آنان بر مردم آشکار شود و با این ویژگیها از دیگران ممتاز باشند.

* * *

ص:۲۷۴

از احـادیث امام رضا علیه السـلام درباره امام مهـدی عجّل اللّه تعالی فرجه روایتی است که حسـین بن خالـد نقل کرده و گفته است که به امـام رضا علیه السـلام عرض کردم: قربانت شوم عبـداللّه بن بکیر حـدیثی از عبیـدبن زراره نقل می کنـد، امام علیه السلام فرمود: آن حدیث چیست؟ عرض کردم : عبیدبن زراره روایت کرده است که در سالی که ابراهیم بن عبداللّه بن حسن

خروج کرد، ابوعبداللّه علیه السـلام را دیدار کرده و به او گفته است: فدایت شوم، این مرد سـخنهایی به هم راست کرد و مردم هم به سوی او شـتافتند، شـما چه فرمان می دهیـد؟ امام ابوعبـداللّه علیه السـلام فرمود: از نافرمانی خداوند بپرهیزید، و مادام که زمین و آسـمان در آرامش است شـما هم آرام باشـید. راوی می گویـد: عبـداللّه بن بکیر می گفت: اگر عبیـدبن زراره در نقل خود صادق باشد لازم می آید که دیگر خروج و قیام قائمی نباشد.

امام ابوالحسن الرّضا علیه السـلام فرمود: حـدیث به همان گونه که عبیـد روایت کرده صـحیح می باشـد، ولی تأویل عبداللّه بن بکیر نادرست است، زیرا مقصود ابوعبداللّه علیه السلام در این که فرموده مادام که آسمان آرام است یعنی تا صیحه آسمانی به نام امام قائم علیه السلام شنیده نشده

و منظور از آرامی زمین تا فرا رسیدن خسف و فرو رفتن سپاهیان (سفیانی) در درون آن است (که این دو نشانه های ظهور امام مهدی علیه السلام است).(۱)

شاید این حدیث از جمله احادیث متشابهی به شـمار آید که پیش از این در روایتی از امام رضا علیه السـلام از آنها سـخن رفته است و بر عبداللّه بن بکیر بود که درباره امام مهدی علیه السلام به

روایات غیرمتشابه و صریح اهل بیت علیهم السلام مراجعه کند، تا دچار این گونه اشکالات و اشتباهات بزرگ نشود.

* * *

از احادیث امام رضا علیه السلام در باب فقه و احکام روایتی است که عبداللّه بن طاووس نقل کرده و گفته است:

به ابوالحسن الرّضـا علیه السـلام عرض کردم: من پسـر برادری دارم که همسـرش دختر من است، این مرد شـراب می نوشـد، و صیغه طلاق دخترم را تکرار می کند.

امام علیه السـلام فرمود: اگر از برادران شـیعی توست باکی نیست، واگر از غیر آنهاست دخترت را از او رها کن، زیرا او قصـد جدایی کرده و دخترت را طلاق داده است.

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۳۱۰.

عرض کردم: فدایت شوم، آیا این حدیث از ابوعبداللّه علیه السلام نیست که فرموده است:

بپرهیزید از این که زنان را یک جا و در یک مجلس سه طلاقه کنید، زیرا آنان همچنان شوهردار باقی می مانند.

فرمود: این در مورد برادران شیعی شماست، و شامل غیر آنها نیست، زیرا هرکس دین قومی را بپذیرد، احکام آن دین بر او لازم و جاری می شود.(۱)

فقیهان با تمسّک به این روایت وامثال آن، تمامی اعمالی را که پیروان مذاهب دیگر در زمینه تکالیف و همچنین امور فردی طبق مذهب خود انجام می دهند صحیح دانسته اند بجز زکات را که بنابر مذهب اهل بیت علیهم السلام مطابق نصوص خاصّی که رسیده و این عموم را تخصیص داده، چنانچه زکات اخذ شده به مصرف غیرشیعی مذهبان رسیده باید دوباره محاسبه و اخذ شود و به مصرف مستحقّان مؤمن به این مذهب برسد.

امّا در مورد طلاق که در این جا مورد بحث است، مذهب اهل بیت علیهم السلام این است که سه طلاقه کردن زن در یک مجلس به این نحو که بگوید: «هِیَ طَالِقٌ ثَلاثا» بدون این که

میان اینها دوبار رجوع وجود پیدا کند، طلاق بائن شمرده نمی شود، بلکه در صورت وجود بقیّه شرایط طلاق، مانند حضور دو نفر عادل و عدم اجبار، واین که زن از حیض

پاک باشد و در این دوره از پاکی، شوهر با او نزدیکی نکرده باشد و وجود دیگر شرایطی که در طلاق معتبر است، بنابر مشهور دو طلاق(۲) محسوب می شود، و برخی فتوا به بطلان داده اند چنان که ظاهر حدیث دلالت بر همین دارد، و اگر طلاق دهنده بگوید «هِیَ

طَالِقٌ» و آن را سه بار تکرار کند، بنابر مذهب امامیّه یک طلاق شمرده می شود، و تکرار

این جمله بلا اشکال باطل است. لیکن دیگر مذاهب اسلامی به هر دو صورتی که ذکر شد طلاق را محقّق و بائن می دانند، و رجوع مرد را به زن تنها پس از آن که به نکاح مرد

دیگری (محلّل) درآید، جایز می شمارند.

* * *

دیگر از احادیثی که از امام علیه السلام نقل شده این است که فرموده است: خداوند متعال به

۱- عیون اخبارالرّضا، ج ۱، ص ۳۱۰.

۲- این گفته درست به نظر نمی آیـد و قول مشـهور در مـذهب امامیّه برگشت به یک طلاق است، احتمال دارد کلمه تطلیقتین دو طلاق که در متن است در اصل تطلیقه که به معنی یک طلاق است بوده و در چاپ این اشتباه واقع شده است. مترجم

سه چیز فرمان داده و آنها را به سه چیز مشروط ساخته است، دستور فرموده: نماز گزارده و زکات داده شود، هرکس نمازگزارد و زکات ندهد نماز او پذیرفته نیست دیگر دستور داده است که از او و پدر و مادر شکرگزاری شود. هرکس شکر پدر و مادر را به جای نیاورد خدا را سپاس نگفته است، و نیز به پرهیزگاری و صله رحم فرمان داده است، هرکس پیوند رحم نکند از نافرمانی خداوند متعال پرهیز نکرده است.(۱)

دیگر از احادیث امام علیه السلام این است که فرموده است: مؤمن تا سه صفت در او نباشد مؤمن نیست، یک صفت از پروردگار، و دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سوّمی از امام علیه السلام، امّا

صفتی که از اوصاف پروردگار می باشد رازداری یا کتمان سر است چنان که فرموده است: «عَالِمُ الغَيْبِ فلاَّ يُظهر على غَيْبِهِ أحدا * إلّا مَنِ ارْتضى مِنْ رَسُولٍ»(۲) امّا صفت

پیامبر صلی الله علیه و آلهمدارا و سازگاری با مردم است، زیرا خداوند عزّوجلّ پیامبرش را به مدارا با مردم دستور داده و فرموده است: «خُذِ الْعَفْوَ و أمُر بالعُرف وَأعرِضْ عَنِ الجَاهِلِينَ»(۳) و امّا صفت امام علیه السلامعبارت از شکیبایی در سختی و رنجوری است، چنان که خداوند عزّوجل فرموده است: «وَالْصَّابِرينَ فِي البَأْسَاءِ وَالضَّراءِ»(۴).

از احادیث دیگر امام علیه السلام روایت یاسر خادم است که گفته است: شنیدم ابوالحسن الرّضا علیه السلام می فرمود: این آدمی در سه جا وحشتناکترین حالتها را دارد: هنگامی که زاییده می شود و از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند، دیگر زمانی که می میرد

و آخرت و اهل آن را دیدار می کند، و نیز هنگامی که از گور برانگیخته می شود، و اوضاعی را می بینند که هرگز در دنیا ندیده است.(۵)

ابوالحسن محمّدبن ابی عباده حدیث ظریفی از امام علیه السلام نقل کرده و گفته است: روزی شنیدم امام رضا علیه السلام می فرماید: يا غلامُ آتِنِي الغَدَاءَ (ای جوان خورا ک چاشت مرا بیاور)

۱- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۵۸.

۲- الجن/ ۲۶-۲۷ یعنی : دانای غیب اوست وهیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد مگر رسولانی که آنان را برگزیده.

۳- اعراف/ ۱۹۹ یعنی: با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکی ها دعوت نما و از جاهلان روی گردان.

۴- بقره/ ۱۷۷ یعنی: و در برابر محرومیت ها و بیماری ها و در میدان جنگ استقامت به خرج می دهند، عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۵۶..

۵- عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص۲۵۷.

من درست متوجّه نشدم، امام علیه السلام عدم توجه مرا دریافت واین آیه را قراءت فرمود: «قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا»(۱).

من عرض کردم: فرمان دهنده بهترین و دانشمندترین مردم است.

گویا محمّدبن ابی عباده تصوّر کرد، که اتیان در آتنی به معنای «آمدن» است که در این صورت باید به با متعدّی شود تا چنین معنایی داشته باشد مانند آنچه خداوند در قرآن فرموده است «فَأْتُوا بِسُورَهٍ» لیکن در قول امام علیه السلام و در آیه ای که قراءت فرموده به معنای

«دادن» است که خود بدون حرف جر، متعدّی است.

در پایان یادآوری می شود که آنچه در این جا آورده شده، بخش اندکی از احادیث جالب و ارزنده امام علیه السلام است که امیدواریم موفّق شویم این سخنهای گرانبها و پرسود را در تمامی شؤون زندگی راهنما و سرمشق خویش قرار دهیم.

۱- کهف/ ۶۲ یعنی: موسی به یار همسفرش گفت: غذای ما را بیاور که سخت از این سفر خسته شده ایم. عیون اخبارالرّضا، ج۱، ص ۱۳۶.

پندها و رهنمودهای امام علیه السلام

ارزش موعظه ها و سخنان حکمت آمیز در این است که از منابع اصیل و سرچشمه های پاک و ناب جاری شده باشد تا در سرزمین دلها سرازیر شود، و تخم محبّت و خوبی و نیکوکاری را در آن برویاند و ریشه های بدی و تباهی و دشمنی را از آن

برکند، انسانی که می خواهد درون خود را بسازد، و روح خود را کمال بخشد، باید در پی به دست آوردن حکمت و رهنمودی باشد که پرده از روی عیبهای او بردارد، و به آنچه وی را از فضیلتهای انسانی دور ساخته آگاه گرداند، همچنین به موعظه ای گوش فرا دهد، که او را به پروردگار نزدیک سازد و ایمان را در دل او ریشه دار و استوار کند. ارزش پندها

و موعظه ها و حکمت گوییها در همین است، و فایده و اهمیّت آنها نیز همین. در حقیقت با این گونه سخنان روشنی بخش است که انسانِ خوب و بد از یکدیگر جدا، و مرز میان این دو تعیین می شود، و این جملات پاکیزه وحکمت آموز است که در ژرفای وجود انسان نورانیّت و هدایت پدید می آورد که بر اثر آن خیر و خوبی و مهربانی از وجود او

تابیدن می گیرد.

اکنون ما زلال حکمت و کمال موعظت را در خلال سخنان امام رضا علیه السلام از نظر می گذرانیم، تا جان خویش را صفا دهیم و دل خود را روشنی بخشیم و این فرصت نورانی را مغتنم شماریم و در پرتو آن بر ایمان خویش بیفزاییم، یعنی ایمان به خداوند و ایمان به مبادی و اصولی که پروردگار متعال برای ما قرار داده و تشریع فرموده تا درون

خود را بر اساس آنها بسازیم، و به کمک آنها از وادی شهوات و تمایلات پست نفسانی

اوج گرفته، خود را در سطح انسان کامل قرار دهیم، و با پروردگار خویش رابطه نیکو

برقرار سازیم، و با برادر انسان خود پیوند صادقانه داشته باشیم و بالاخره خویشتن را از بندگی خویش آزاد گردانیم.

نخستین پند و موعظه ای را که در سخنان امام علیه السلام با آن روبرو می شویم این است که:

عبادت و بندگی خدا به زیادی روزه و نماز نیست، بلکه عبادت کثرت تفکّر در امر خداست.

مقصود امام علیه السلام در این تعریفی که از عبادت فرموده با همه معنای گسترده و مفهوم ژرفی که این واژه دارد، اصلاح نظریّه مردم درباره عبادات، امثال نماز و روزه و جز اینها و نیز تذکّر این است که اعمال مذکور به همین حرکات واجب و اذکار مقرّر در نماز، و یا خودداری از خوردن و آشامیدن و امثال آن در روزه، منحصر نیست، بلکه اینها صورت خارجی عمل است و عبادت، آن محتوایی است که در درون این قلب قرار دارد، امام علیه السلام با این سخن حقیقتی را که واجب است در عبادات شبانه روزی خود آن را در نظر گیریم به ما گوشزد می فرماید، و از این که به صورت یک نواخت در قالبی خالی از معانی بلند روحی که در این عبادات از ما خواسته شده آنها را انجام دهیم برحذر می دارد، بنابراین

عبادت چیست؟

امام علیه السلام می فرماید: عبادت بسیار اندیشیدن درباره خداوند است. امّا بسیاری نماز و روزه ای که از حدود حرکات مقرّر و صورت معیّن آن تجاوز نمی کند و خالی از محتوای ایمانی استوار است، و انسان در شبانه روز به انجام دادن آن عادت کرده است عبادت نیست. از این رو چه بسیار است نمازگزار و روزه گیر که گناهان بزرگ مرتکب می شود، و خود را در زندگی به انواع گناهان مهلک دچار می سازد، و تسلیم هواها و هوسهای خود می شود، بی آن که بتواند زمام نفس خویش را در دست داشته باشد و بخواهد قوای ایمانی خود را به کار گیرد تا او را از این گناهان باز دارد و در برابر خواهشهای نفس به او پایداری بخشد، و از در افتادن او در پرتگاه گمراهی و نابودی جلوگیری کند. بدیهی است

این گونه نماز و روزه جز حرکات و اعمالی قالبی که فاقد هرگونه محتوای حکیمانه و اصالتهای روحی است، چیز دیگری به شمار نیست.

امّا بسیاری تفکّر درباره خدا خود عبادت است بلکه اصل و مقصد هر عبادتی است، زیرا هنگامی که انسان در چگونگی نظام آفرینش و آفریننده آن به تأمّل و تفکّر

می پردازد، و به اسرار و دقایق فراوان هستی و آنچه وجود او را در میان گرفته می اندیشد

نـاگزیر در برابر نیرویی که این نظـام را پدیـد آورده و قوانین آن را با این همه دقّت و صـحّت بنیان نهاده خود را حقیر و ناچیز می بینـد، و نیز زمانی که انسان به نیروی خرد و انـدیشه اش درمی یابـد، که قـدرت خداوند بزرگ بر همه عوالم هستی احاطه دارد، و هیـچ موجـودی نیست مگر این که در زیر سـلطه وقـدرت اوست بی آن که بتوانـد راهی برای چیر گی بر این سـلطه، و رهایی از این قدرت مطلقه برای خود پیدا کند، ناگزیر وجود او را

ایمانی ژرف به آفریننده و پدید آورنده هستی فرا می گیرد، و در برابر این همه آثار عظمت با تمام وجود و از ته دل خضوع و فروتنی می کند.

همچنین هنگـامی که انسـان می نگرد که خداونـد چه نعمتهای گوناگونی به او داده، و چه سـرمایه های بی حسابی برای ادامه حیات و رفع نیازهایش به او بخشـیده، و قـدرت مطلقه خداونـد را به نظر می آورد که او می تواند در هر لحظه که بخواهد این نعمتها را از او بگیرد و هیچ نیرویی نمی تواند جلوگیر او باشد، به ناچار سپاس و امتنان خود را ویژه او

می گرداند، و از ناسپاسی و آنچه او را به خشم می آورد، دوری می گزیند.

و نیز زمـانی که انسـان حکمت و مصـلحتی را که در آفرینش اوست درک می کنـد، و متوجّه می شود که غـایت و نهایتی در انتظار اوست تا او را به جهان دیگری منتقل سازد،

که در آن به کسانی که در دنیا نیکی کرده اند پاداش نیکو و به بدکاران کیفر مناسب داده

می شود، نـاگزیر مواظب اعمـال خود می شود تـا آنچه مـایه رسـتگاری است انجام دهـد و از آنچه مایه خشم پروردگار اسـت دوری جوید.

این که انسـان این مطالب را درک کنـد و دریابـد که همه چیز از اوست خود، عبادت است، زیرا این ادراک و هشـیاری راهی است که انسـان را به درجات معرفت که پایه و اساس ایمان است می رسانـد و در عین حال به اعمال عبادی او همان روحانیّت و معنویّت گسترده ای را که در تشریع آنها منظور است، می بخشد.

* * *

مردی از آن حضـرت درباره گفتار خداوند عزّوجل پرسـید که فرموده است:«وَ مَنْ یَتوَکَّلْ عَلَی اللّه فَهُوَ حَسْبُهُ» امام علیه السلام فرمود: توکّل درجاتی دارد، یک درجه آن این است که در همه کارهای خود به خـدا اعتماد کنی و به آنچه می کنـد خشـنود باشی و بدانی که

خداوند خیر و عنایت خود را از تو دریغ نداشته است ویقین کنی که در همه کارها حکم به دست خداست. بنابراین به او توکّل، و امور خود را به او واگذار کن، دیگر از درجات

توکّل ایمان به همه چیزهایی است که خداوند آنها را در پس پرده غیب نگه داشته است و دانش تو بدانها احاطه ندارد و تو شناخت آنها را به او واگذاشته ای و در این مورد و دیگر

موارد به او اعتماد کرده ای.

از آن حضرت پرسش شد که توکّل چیست؟

امام علیه السلام فرمود. این که از جز خدا نترسیم.(۱)

منظور امام علیه السلام از توکّل در این جا همان تسلیم در برابر اوامر الهی و خشنودی به قضا و فرمان اوست، احمدبن نجم از آن حضرت درباره عجب و خودپسندی که موجب تباهی اعمال است پرسید:

امام علیه السلام فرمود: خودپسندی درجاتی دارد، یکی از آنها این است که کارهای زشت انسان برایش آرایش داده می شود و در نتیجه اعمال بد خود را خوب می بیند و به غرور می افتد و می پندارد که آنچه انجام می دهد خوب است، دیگر از درجات خودپسندی این است که بنده به پروردگارش ایمان می آورد و این را منّتی از خود بر خدا می داند، در حالی که منّت برای خداوند است که نعمت ایمان را به او ارزانی داشته است. همچنین فرموده است: کسی که این پنج صفت در او نیست، در هیچ امری از امور دنیا وآخرت به او امیدوار نباشید، و این کسی است که اصالت خاندان، بخشش طبع، استواری خلق، نجابت نفس و بیم از پروردگار را در او نمی یابی.(۲)

از آن حضرت پرسش شد فرومایه کیست؟ فرمود آن که به چیزی جز خدا خویش را

سرگرم کرده است.(۳)

و فرمود: خداوند بیهوده گویی و تلف کردن دارایی و پرسش و خواهش بسیار را دشمن می دارد.(۴)

۱- تحف العقول، ص ۴۴۳ - ۴۴۵.

۲- کافی، ج۲، ص۳۱۳.

۳- تحف العقول، ص۴۴۲.

۴- تحف العقول، ص۴۴۳.

و فرمود: دوستی و مهربانی با مردم نیمی از خردمندی است.(۱)

و فرمود: خرد مرد مسلمان زمانی کامل می شود، که این ده صفت در او وجود یابد: خوبی او به دیگران برسد، و از بدی او ایمنی باشد، نیکی اندک دیگران را بسیار شمارد،

و نیکی خود را به دیگران اندک داند، درخواستهای دیگران او را به ستوه نیاورد، و از به

دست آوردن دانش در تمام دوران عمر خویش دلگیر نشود، ناداری را در راه خشنودی خداوند از توانگری بیشتر دوست بدارد، و خواری را در راه او از عزّت در نزد دشمنانش محبوبتر بداند، و به گمنامی بیش از آوازه و شهرت راغب باشد.

سپس فرمود: این دهمی و چه مهمّ است آن.

عرض شد: آن چیست؟

فرمود: این که به هیچ کس ننگرد مگر این که او را بهتر و پرهیزگارتر از خویش بداند، زیرا این مردم دوگونه اند، گونه ای از او بهتر و پرهیزگارترند و دسته ای از او بدتر و فرومایه تر، پس هنگامی که کسی را دیدار می کند که از او بدتر و پست تر است باید چنین

پندارد که شاید خوبی این مرد در باطن است، و این پوشیدگی برای او بهتر باشد، و خوبی من در ظاهر و آشکار است که این برای من بد است و چون با کسی که از او بهتر و پرهیزگارتر است روبرو می شود و برای این که خود را به مرتبه او برساند نسبت به او تواضع می کند، این فروتنی به او بزرگی می دهد و بر خوبی او می افزاید، و در میان مردم

نیکنامی و سروری به او می بخشد.(۲)

و فرمود: خاموشی دری از درهای حکمت است، خاموشی محبّت دیگران را به سوی خود می کشاند، و به هر خوبی رهبری می کند.(۳)

و فرمود: دوست هرکس خرد او، و دشمنش نادانی اوست.(۴)

و فرمود: پاکیزگی خوی پیامبران است.(۵)

۱- تحف العقول، ص۴۴۲.

۲- تحف العقول، ص۴۴۳.

۳- تحف العقول، ص۴۴۲.

۴- تحف العقول، ص ۴۴۳.

۵- تحف العقول، ص ۴۴۲.

و فرمود: دارنده نعمت باید رفاه زندگی را برای عائله خود گسترش دهد.(۱)

و فرمود: اگر سخن از کسی می گویی که حضور دارد، او را با کنیه(۲) بخوان و اگر غائب است نام او را یاد کن.(۳)

و فرمود: بر مردم روزگاری فرا می رسد که سلامت کامل اگر ده جزء باشد نه جزء آن در گوشه گیری، و یک جزء دیگر در خاموشی است...(۴)

و فرمود: هرکس محاسبه نفس خویش کند سود برد و هر کس از آن غفلت کند دچار زیان شود، و هرکس بیمناک باشد ایمنی یابد، و آن که از گذشت روزگار عبرت گیرد دارای بینش شود، و هر که از بینش برخوردار باشد دارای فهم شود و آن که دارای فهم است عالم و دانشور است. آن کس که نادان را دوستدار شود در رنج افتد، بهترین دارایی آن است که آبروی آدمی بدان نگهداری شود، و برترین خرد این است که انسان خویشتن را بشناسد. مؤمن اگر خشمگین شود خشم او وی را از طریق حق بیرون نمی برد، و اگر خوشحالی و رضامندی یابد این خرسندی او را دچار باطل نمی سازد، و هنگامی که

قدرت و غلبه می یابد بیشتر از آنچه حق دارد نمی گیرد.(۵)

و فرمود: هرکس خوبیهایی دارد به آنها ستوده می شود و نیازی به خودستایی ندارد.(۶)

و فرمود: هرکس از نظر تو درباره اصلاح حال خودش پیروی نمی کند تو هم به نظر او اعتنا مکن، و هرکس کاری را از طریق خودش دنبال کند دچار لغزش نمی شود، و اگر لغزید بیچاره نمی شود.(۷)

و فرمود علیه السلام: دلها را رغبت و نفرت، و نشاط و سستی است هنگامی که دل میل و اقبال می کند بینش و ادراک دارد و زمانی که نفرت و بی میلی دارد، افسرده و ناتوان است

از این رو دل را هنگامی که اقبال و نشاط دارد به کار گیرید و زمانی که سست و بی میل

۱- تحف العقول، ص ۴۴۲.

۲- کنیه نامی است که در آغاز آن «اَب» یا «اُمّ» یا «ابن» یا «بنت» باشد و در عرب برای تعظیم مخاطب به کار می رود مترجم.

۳- تحف العقول، ص۴۴۳.

۴- تحف العقول، ص ۴۴۶.

۵- بحارالانوار، ج۷۵، ص۳۵۲.

۶- مسند امام رضا، تحقیق عطاردی،، مشهد، آستان قدس، ۱۴۰۶ه .ق، ج۱، ص۳۰۳.

۷- بحارالانوار، ج۷۵، ص ۳۵۳.

است او را رها کنید.(۱)

و فرمود: پادشاه را با بیم، و دوست را با فروتنی، و دشمن را با خودداری و پرهیز و توده مردم را با گشاده رویی همنشینی کنید.(۲)

و فرمود: مرگ برای آرزوها آفت، و نیکوکاری، برای دوراندیش غنیمت، وکوتاهی و اهمال برای توانگران مصیبت است، بخل آبرو را از میان می برد، و دوستی، ناخشنودیها پدید می آورد، برترین و گرامیترین خویها به جا آوردن کار نیک و دستگیری ستمدیدگان، و تحقّق آرزوی آرزومندان و فراهم آوردن امید امیدواران است و دیگر در زندگی دوستان بسیار و برای پس از مرگ گریه کنندگان زیاد به دست آوردن است.(۳)

و فرمود: گمان خود را نسبت به خدا نیکو کن، زیرا هرکس گمانش به خدا نیکو باشد خداوند مانند گمانش با او رفتار خواهد کرد، و هرکسی به روزی اندك خشنود باشد،

عمل اندك او پذیرفته است، و کسی که به اندکی از حلال خرسند باشد، رنج او کم و عائله اش آسوده است و خداوند او را به درد و درمان زندگی بینا و سالم به سرای آخرت باز می گرداند.(۴)

و فرمود: بخیل را آسودگی و حسود را خوشی و دلخسته را وفا و دروغگو را مردانگی نیست.(۵)

و فرمود: کسی که در پی به دست آوردن درآمدی برای تأمین معیشت عائله اش باشد برتر از مجاهدان در راه خداست.(۶)

از آن حضرت پرسیده شد بندگان خوب خدا کیانند، فرمود: آن کسانند که هنگامی که کار نیکی انجام می دهند شاد می شوند، واگر مرتکب کار بدی شوند، استغفار می کنند، و هنگامی که درباره آنان بخششی می شود سپاسگزار می شوند، و چون به بلیّه ای گرفتار شوند شکیبایی می ورزند، و زمانی که به خشم آورده می شوند، گذشت می کنند.

۱- بحارالانوار، ص ۳۷۵.

۲- بحارالانوار، ص ۳۵۵.

۳- بحارالانوار، ص ۳۵۵ و ۳۵۷.

۴- بحارالانوار، ص ۴۴۹.

۵- بحارالانوار، ص ۴۵۰.

۶- بحارالانوار، ص۴۴۵.

به آن بزرگوار عرض شد چگونه بامداد کردی؟ فرمود: بامداد کردم با عمری که پیوسته در کاستی است، و اعمالی که بی کم و زیاد محفوظ و مضبوط است، و رشته مرگ به گردن ما، و آتش جهنم در پیش روی ماست، در حالی که نمی دانیم با ما چه معامله ای خواهد شد.(۱)

و فرمود: ثروت جز با پنج صفت جمع و انباشته نمی شود، که عبارت است از بخل زیاد، آرزوی دراز، آز بسیار، بریدن از خویشاوندان و برگزیدن دنیا بر آخرت.

علیّ بن شعیب گفته است: به خدمت ابوالحسن الرّضا علیه السلام رسیدم.

به من فرمود: ای علی، از مردم کدام کس زندگی را نیکوتر می گذراند؟

عرض کردم: ای سرور من شما از من بدین داناترید.

فرمود: آن کس که بهبود زندگی دیگری را جزیی از زندگی خود قرار دهد.

سپس فرمود: ای علی چه کسی زندگی را بدتر از همه می گذراند؟

عرض کردم : شما داناترید.

فرمود: کسی که از زندگی خود بهره ای به دیگری نمی رساند.

پس از این فرمود: ای علی وجود نعمتها را مغتنم شمارید زیرا نعمتها گریزپا هستند، هرگز از میان قومی نرفته اند که دوباره باز گردند. ای علی بدترین مردم کسی است که کمك خود را از دیگران باز دارد، و خوراك خود را تنها خورد، و بنده خود را کتك زند.(۲)

و فرموده است: دستگیری ناتوان بهتر از صدقه است.(۳)

و فرموده است: حقیقت ایمانِ انسان، کامل نمی شود مگر این که سه صفت در او وجود داشته باشد: دانش دین بیاموزد و در معیشت اندازه را نیکو نگهدارد، و بر بلاها و

گرفتاریها شکیبایی کند.(۴)

و فرموده است: آن که با سخن چینی می خواهد به تو اظهار خیرخواهی کند، آنچه از بدی و سختی در پایان خواهد دید از تو برای او بس است.(۵)

۱- تحف العقول، ص۴۴۶.

۲- تحف العقول، ص ۴۴۸.

۳- تحف العقول، ص ۴۴۶.

۴- تحف العقول، ص ۴۴۶.

۵- بحارالانوار، ج۷۵، ص۳۵۳.

و در تسلیت حسن بن سهل فرموده است: تبریک گفتن بر ثواب و پاداش آینده، از تسلیت گفتن به مصیبت حاضر بهتر است.(۱)

* * *

این بخشی از سخنان دلکش و روشنی بخش امام علیه السلام است، که فروغ حکمت از آنها

می درخشد، و لبریز از ایمان و سرشار از نتایج سودبخش می باشد، و امام علیه السلام به منظور تحکیم مبانی اخلاقی و تقویت اصول عالی تربیتی، و روش صحیح دینی، و همچنین در

جهت برخی اهداف و ایده های انسانی در زمینه همبستگی و مسؤولیّتهای مشترک اجتماعی بیان فرموده است، همان ایده ها و نظریّاتی که بر هر انسان مسلمان که می خواهد به اصول و مبادی اسلام متعهّد باشد لازم است آنها را در صحنه زندگی خود به کار بندد، زیرا اینها همان اصول و تعالیمی است که توانست جامعه نادان عقب افتاده

ستم پیشه ای را، به جامعه متمدّن پیشروی که فضیلت و محبّت و برابری و دادگری زیربنای آن بود مبدّل سازد.

اکنون برماست که این سخنان والا ـ و پر ارج و مانند آنها را در زندگی خود وارد سازیم، و چناچه بخواهیم رفتار فردی و اجتماعی خود را براساس معیارها و ارزشهای درست و استوار قرار دهیم، باید خود را با محتوای اخلاقی و انسانی این سخنان هماهنگ گردانیم، تا این که بتوانیم جامعه ای انسانی و با فضیلت به وجود آوریم، و افراد آن را از نظر روحی آن چنان استوار و معتقد بسازیم که اثرات آن در همه سطوح زندگی او آشکار، و از اصول و مبادی فکری و اجتماعی خود کاملاً برخوردار باشد که بتواند مصداق «کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّهٍ اُخْرِجَتْ لِلْنّاسِ...»(۲) قرار گیرد.

در پایان آنچه در فصول این کتاب آورده شده به اعتقاد ما نمودار درست و روشنی از زندگانی امام رضا علیه السلام ازنظر تاریخی و فکری است، و ما کوشیده ایم وقایع را همان گونه که مورّخان و تذکره نویسان نقل کرده اند، بیان کنیم هرچند روایات آنها در برخی موارد

خالی از تناقض نیست، همچنین سعی کرده ایم، در پژوهش و نقد این اخبار با کمال امانت و اخلاص از روشهای علمی پیروی کنیم، و هیچ منظوری جز دسترسی به حقایقی

۱- مستدرک الوسایل، ج۲، ص۳۵۲.

۲- آل عمران/۱۱۰ یعنی:

پیراسته از دروغ و تحریف نداشته باشیم، و در بیان موضوع و آثار و پدیده های آن، جز به

ذکر دلایل قطعی نپردازیم، همچنین بر این بوده ایم که درباره زندگی فکری امام علیه السلام با جنبه های گوناگونی که دارد، نظر ما کوتاه و گذرا باشد، و به طور فشرده، خواننده را به

عطایا و آثار پر ارج فکری، که آن بزرگوار در دسترس انسانیّت قرار داده است آگاه گردانیم.

من هرگز نمی توانم ادّعا کنم که تمام دلائل بزرگی و عظمتی را که بر شخصیّت امام علیه السلام احاطه دارد به رشته نگارش درآورده ام، بلکه آنچه در این مجموعه گرد آمده پژوهشی است کوتاه که به مقتضای شرایط خاصّی انجام گرفته، و غرض اصلی بررسی موضوع ولایتعهدی آن حضرت بوده که مأمون آن را برحسب ضرورتهای سیاسی ویژه ای که موقعیّت حکومت در آن زمان ایجاب و به آن بزرگوار تحمیل کرده است، لیکن عدم وجود مجموعه ای مستقلّ مشتمل بر بررسی زندگانی آن امام بزرگوار علیه السلام مرا وادار کرد که بحث خود را گسترش دهم و جنبه های مهمّی را از شخصیّت آن حضرت که شرح آن در این بررسی ضروری بود، عرضه بدارم. آرزومندم این کار من تجربه ای موفّق برای بررسیهای بیشتر و پژوهشهای گسترده تر در این باره باشد، همچنین امیدوارم همه کوشش و توانی را که در اختیار داشته ام در راه تحقیق و تنظیم و عرضه مطالب به کار برده

باشم، و از خداوند، دوام یاری و توفیق را خواستارم. و او مرا بس است که او خوب نگهداری است.

بیروت ۲۰ جمادی الأولی ۱۳۹۳

۲۰ ژوئن ۱۹۷۳

محمّدجواد فضل اللّه

ص:۲۸۸

پیمان ولایتعهدی

همه تاریخ نگاران پیمان نامه ولایتعهدی امام رضا علیه السلام را که مأمون با آن حضرت منعقد ساخته است نقل کرده اند، و شاید موثّق ترین منابع نقل آن کتاب کشف الغمّه تألیف اربلی

باشد که در آن گفته است، او بر نسخه اصلی این پیمان نامه دست یافته و آن را به تمامی

در این کتاب آورده است، و ما هم آن را از کتاب او در این جا نقل می کنیم، وی در کشف الغمّه گفته است:(۱)

در سال ۶۷۰ یکی از معتمدان او از مشهد مقدّس وارد شد، و پیمان نامه ای که مأمون آن را به دست خویش نگاشته و میان سطرها و در پشت آن دستخط امام رضا علیه السلام موجود است با او بود. من خطّ مبارک امام علیه السلام را بوسیدم، و در کلمات آن حضرت سخت نگریستم و این موفّقیّت را از منّتها و نعمتهای الهی شمردم، و اینک آن را که به خطّ مأمون است عینا در این جا نقل می کنم:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

این نامه ای است که آن را امیرالمؤمنین عبداللّه بن هارون الرّشید برای علیّ بن موسی بن جعفر علیه السلام ولیعهد خود نگاشته است:

امّا بعد: خداوند عزّوجل دین اسلام را برگزید، و از میان بندگانش پیامبرانی را مبعوث فرمود، تا بدان مردم را دلالت و به سوی او هدایت کنند، این پیامبران، هرکدام به پیامبر

۱- کشف الغمه، ج۲، ص۳۳۲.

پس از خود بشارت دادند، و پیغمبر پسین پیامبر پیشین خود را تصدیق کرد، تا این که رسالت به محمّد صلی الله علیه و آله رسید، و این هنگامی بود که در بعثت پیامبران فترت پدید آمده و علوم متروک گشته و وحی منقطع و قیامت نزدیک شده بود، پس خداوند پیامبری را به او ختم فرمود، و او را خاتم پیامبران و شاهد و نگهبان برای آنان قرار داد، و قرآن مجید را بر او نازل فرمود، همان کتاب عزیزی که باطل را از هیچ سو بدان راه نیست و از جانب پروردگاری حکیم و ستوده فرود آمده است و مشتمل است بر آنچه حلال و حرام فرموده و وعده و وعید و تحذیر و پرهیز داده و امر و نهی فرموده است تا این که از او بر بندگانش حجّتی کامل باشد«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنةٍ وَ إِنَّ اللّه َلَسَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۱) پس پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رسالت خود را به مردم ابلاغ فرمود، و به طریقی که مأمور بود مردمان را به راه خدا دعوت کرد، و این طریق حکمت و موعظت و مجادلت به طریق احسن، و سپس جهاد و خشونت و شدّت بود، تا این که خداوند او را به سوی خویش فرا خواند و سرای آخرت را برای او برگزید، درود خداوند بر او و خاندانش باد. و چون دوران پیامبری سپری شد و وحی و رسالت به محمّد صلی الله علیه و آله پایان یافت، خداوند خلافت را وسیله قوام دین و نظام امور مسلمانان قرار داد و کمال و قدرت آن و همچنین امکان ادای حقوق الهی را در این نظام به اطاعت و فرمانبرداری موکول فرمود، زیرا به طاعت و فرمانبرداری است که واجبات و حدود دین انجام و قوانین و سنّتهای اسلام اجرا و با دشمنان خدا جهاد و پیکار می شود، بنابراین بر خلفا لازم است در پاسداری و

نگهبانی دین و امور مردم، که خداوند آنان را مسؤول آن قرار داده است، وی را فرمانبردار باشند، و نیز بر مسلمانان است که از خلفا اطاعت، و در راه اقامه حق و برقراری عدالت، و امنیّت راهها و حفظ نفوس و اصلاح روابط و ایجاد مودّت و دوستی

میان یکدیگر خلفا را یاری کنند، زیرا اگر جز این رفتار شود رشته پیوند مسلمانان سست و لرزان شود، و در مذاهب اختلاف پدید آید و دین مقهور و دشمنان پیروز شوند، و وحدت مسلمانان از میان رود و زیان دنیا و آخرت فراهم شود.

پس بر آن کس که خداوند او را به جانشینی خویش در روی زمین برگزیده و امین خود

۱- انفال/ ۴۲ یعنی: تا آنها که هلاک و گمراه می شوند از روی اتمام حجت باشد و آنها که زنده می شوند از روی دلیل روشن باشد و خداوند شنوا و داناست.

بر مردم قرار داده لازم است با تمام نیرو بکوشد تا آنچه را که مایه فرمانبرداری و خشنودی خداست برگزیند و خود را برای انجام دادن کارهایی که خدا بر آن موافقت دارد و از آن بازخواست خواهد کرد آماده سازد، و برطبق حق داوری کند، و در اموری که خداوند مسؤولیّت آن را برعهده او گذاشته است رفتارش به عدالت باشد، چنان که خداوند عزّوجل به پیامبرش داوود علیه السلام می فرماید: «یا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الأَرضِ فَاحْکُمْ بینَ النَّاسِ بالْحَقِّ وَ لاَ تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللّه ِ إِنَّ الّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللّه ِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ»(۱) همچنین فرموده است:«فَوَرَبِّکَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ

أَجْمَعِینَ * عَمَّا کَانُوا یَعْمَلُونَ»(۲) و به ما رسیده که عمربن خطّاب گفته است: بیم دارم اگر بزغاله ای در کنار رود فرات به ستم تلف شود خداوند مرا درباره آن بازخواست کند، سوگند به خدا آن کس که تنها درباره نفس خویش مسؤول است، و فقط نسبت به کرداری که میان خود و خدا انجام داده بازخواست می شود، در معرض امری بزرگ و در برابر خطری عظیم قرار دارد چه برسد به آن کس که سرپرستی امور همگی مردم برعهده اوست و درباره همه از او بازخواست خواهد شد، برای انجام این وظیفه دشوار به لطف خداوند اعتماد است و اوست که در سختیها ملجأ و پناه است، و در به دست آمدن موفّقیّت، و دور ماندن از لغزش، و پیمودن راه صلاح و دست یافتن به آنچه حجّت بر آن قائم است، امیدها متوجّه او ، و توفیق رسیدن به خشنودی و رحمتش نیز از اوست.

از میان خلفا و جانشینان خدا در روی زمین اندیشمندترین آنها درباره خویش و خالصترین آنها در دین، و خیرخواهترین همه نسبت به بندگان خدا خلیفه ای است که فرمانبرداری خدا کند، و در دوران خویش و برای پس از آن کتاب خدا و سنّت پیامبرش صلی الله علیه و آله را به کار بندد، و درباره کسی که او را به ولایتعهدی خود منصوب می کند، و به رهبری و سرپرستی مسلمانان پس از درگذشت خویش بر می گزیند، و او را نمونه و سرمشق برای آنان قرار می دهد، منتهای بینش و کوشش خود را به کار برد تا او در ایجاد

الفت و رفع پراکندگی و حفظ نفوس آنها ملجأ و پناه باشد، و به اذن خدا آنان را از تفرقه

۱- ص/ ۲۶ یعنی: ای داوود ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد، کسانی که از راه خدا گمراه شوند عذاب شدیدی به خاطر فراموش کردن روز حساب دارند.

۲- حجر/ ۹۲ - ۹۳ یعنی: به پروردگارت سوگند از همه آنها سؤال خواهیم کرد.

ایمنی دهد و فساد و اختلاف را از میان آنها بردارد و کید و مکر شیطان را از آنان دور

گردانـد... زیرا خداوند عزّوجل ولایتعهدی را پس از خلافت از لوازم اسـلام شـمرده و آن را مایه کمال و عزّت دین و صـلاح مسلمانان قرار داده و بر خلفای خود تأکید فرموده که

کسـی را به ولایتعهـدی و جانشـینی خـود برگزیننـد که این نعمت به وجود او عظمت یابـد و سـلامت و عـافیت فراگیر شود، و خداوند به وسیله او نیرنگهای مخالفان و دشمنان و کوشش تفرقه خواهان و فتنه انگیزان را از میان ببرد.

از این رو امیرالمؤمنین... از آن گاه که خلافت به وی رسـیده و طعم تلـخ آن را آزموده، و این بار سـنگین را به دوش گرفته و زحمات سخت آن را بر خود هموار ساخته و دانسته است که هرکس این وظیفه را برعهده گیرد واجب است پیوسته خداوند را فرمانبردار و در آنچه برعهـده او گذاشـته مراقب و هشـیار باشـد، پیوسـته بـدن خود را رنج و چشـمان خود را بی خوابی داده و اندیشه خود را به کار انداخته که چگونه عمل کند تا دین عزّت

یابد و مشرکان ریشه کن شوند، و موجب صلاح امّت و نشر عدالت و اقامه احکام کتاب و سنّت باشد، و این کار و کوشش او را از آسایش و راحتی و گوارایی زندگی باز داشته است به سبب این که به مسؤولیّتهای خود در پیشگاه خداوند آگاه است، و دوست دارد هنگـامی که او را دیـدار می کنـد خلوص و خیرخواهی خود را در امر دین و امور بنـدگانش انجام داده باشـد، و برای جانشـینی و سـرپرستی امّت تا آن جا که می توانـد کسـی را به ولایتعهدی انتخاب کند، که دین و دانش و ورع او از همه فزونتر، و برای اجرای اوامر و

حفظ حدود الهی بیشتر از هر کس مورد امیدواری باشد، از این رو شب و روز با خداوند

راز و نیاز و از او اسـتخاره و درخواست می کرد که در انتخاب ولیعهدی برای خود به آنچه خشـنودی و فرمانبرداری او در آن است وی را ارشاد فرماید و در پی این مقصود پیوسته درباره خاندان خود از فرزندان عبداللّه بن عبّاس و علیّ بن ابی طالب نظر و انـدیشه می کرد، چگونگی حال و مذهب برخی از آنها را می دانست و روش و ارزش بعضـی دیگر را که از نظر او پوشـیده بود، با منتهای کوشـش مورد رسیدگی قرار داد، تا این که احوال همگی آنان دقیقا شناسایی شد، و اوضاع آنها بررسی و مورد بازدید قرار گرفت، و ارزش آنها پرسش و آزمایش شد.

نتیجه این تحقیقات و بررسیها پس از استخاره با خداوند، و کوشش در راه ادای

وظیفه الهی خود نسبت به کشور و بندگان او انتخاب علیّ بن موسی بن جعفربن محمّدبن علی بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب از میان همگی افراد دو خانواده مذکور می باشد، زیرا دریافت که فضیلت او کامل، و دانش او جامع و ورع و پاکدامنی او مسلّم، و زهد او

خالص، و بی میلی او به دنیا بیشتر و مقبولیّت او نزد مردم از دیگران زیادتر است، و درستی اخبار موافقی که همیشه در مورد او رسیده، و صحّت آنچه همه درباره آن یک زبانند، بر او آشکار شد، و نیز خلیفه خود همواره او را از کودکی و جوانی و پس از آن به فضیلت شناخته و برتری او را دانسته است، از این رو با اعتماد به خواست خداوند پیمان

ولایتعهدی و جانشینی پس از خود را با او منعقد ساخت، و خداوند آگاه است که این کار را برای خشنودی او و صلاح دین و مصلحت اسلام و مسلمانان انجام داده است و خواهان سلامت و ثبات حق و رستگاری در روزی است که همگی مردم در برابر پروردگار جهانیان از گورهای خود برای حساب برمی خیزند.

سپس امیرالمؤمنین فرزندان و بستگان و خاصّیان و فرماندهان و خدمتگزاران... خود را فرا خواند، و به آنان فرمان داد که خوشحال و شادمان هرچه زودتر با او به ولایتعهدی

بیعت کنند، و بدانند که امیرالمؤمنین فرمانبرداری خداوند را برگزیده و از خواهش دل درباره فرزندان و اقربای خود چشم پوشیده، و چون او نزد امیرالمؤمنین پسندیده و مرضیّ می باشد وی را «رضا» نامیده است.

اینک ای گروه خاندان امیرالمؤمنین، و ای سران و فرماندهان و سپاهیانی که در این

شهر حضور دارید و ای مردمی که در برابر امیرالمؤمنین و جانشین او علیّ بن موسی الرّضا پذیرا و تسلیم هستید، به نام خدا و به یُمن برکات و حسن تقدیر او درباره

دین و بندگانش، دستهای خود را دراز کنید، و با شادمانی و خوشدلی بیعت کنید، و به هدف امیرالمؤمنین در این کار آگاه باشید و بدانید که فرمانبرداری خداوند و خیرخود و

شما را برگزیده است، و خدا را شکر کنید، که امیرالمؤمنین را موفّق داشت تا با رعایت

مصالح شما حقّ او را ادا کند، و بر رشد و صلاح شما حریص و کوشا باشد، امیدواریم نتیجه این اقدام برقراری وحدت و مودّت میان شما، و حفظ نفوس، و رفع تفرقه، و استحکام حدود، و نیرومندی دین و اصلاح امورتان باشد. پس بشتابید به سوی طاعت خدا و فرمانبرداری امیرالمؤمنین و بر یکدیگر پیشی گیرید، که اگر در این کار شتاب کنید

و خدا را برآن سپاس گویید فایده و بهره آن را خواهید دید. ان شاءاللّه... و به خطّ خود آن را در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ نوشته است.

* * *

این صورت پیمان نامه ای بود که مأمون درباره ولایتعهدی امام رضا علیه السلام نوشته است، و امام رضا علیه السلام در پشت آن به خطّ خود شرحی مرقوم داشته که به روایت اربلی چنین است:

ستایش از آن خداست که هرچه بخواهد می کند، و هیچ چیز حکم او را به تأخیر نمی اندازد و جلوگیر فرمان او نیست، دیدگان خیانتکار را می شناسد وآنچه را درون سینه هاست می داند، و درود بر پیامبرش محمّد و خاندان پاک او باد.

من علیّ الرّضا فرزند موسی بن جعفر می گویم، همانا امیرالمؤمنین که خداوند او را در راه صلاح یاری و در انجام امور خیر موفّق فرماید، شناخت از حقّ ما آنچه را دیگران نشناختند، و پیوند داد رشته خویشاوندی را که دیگران بریده بودند، جانهایی را که بیمناک و هراسان بود ایمنی و آرامش داد، بلکه مرده بودند و زنده گردانید و در آن هنگام

که نیازمند بودند بی نیازشان ساخت، و در این کار خشنودی پروردگار جهانیان را طلب می کرد، و از غیر او پاداشی نمی خواست، و خداوند بزودی شکرگزاران را پاداش می دهد و مزد نیکوکاران را ضایع نمی گرداند.

او ولایتعهدی خود را به من وا گذارده، و خلافت کبرا را اگر پس از او زنده بمانم برای من برقرار ساخته است، پس هرکس گرهی را که خداوند دستور پیوند آن را داده بگسلاند، و رشته ای را که او فرمان استحکام آن را داده پاره کند، در حقیقت حرمت حریم او را از میان برده و حرام او را حلال ساخته است، زیرا با این عمل امام را خوار

کرده و پرده حرمت اسلام را دریده است به همین سبب بود که پیشینیان در برابر لغزشها شکیبایی نشان دادند، و بر اقدامات و زیانکاریهایی که انجام می شد اعتراض نکردند، برای این که بیم داشتند که در دین پراکندگی روی دهد، و رشته اتّحاد مسلمانان سست و لرزان شود، وهم برای این که آن زمان به دوران جاهلیّت نزدیک بود، و دشمنان در پی فرصت بودند که حادثه ای بروز کند تا از آن بهره برداری کنند.

اینک من خداوند را گواه می گیرم که اگر مرا به سرپرستی امور مسلمانان بگمارد،

و خلافت را به من واگـذارد، نسبت به همه مسلمانان عموما و دربـاره فرزنـدان عبّاس بن عبـدالمطّلب خصوصا بر طبق آنچه موجب فرمانبرداری خـدا و پیامبر اوست رفتار کنم، هرگز خونی را به ناحق نریزم، و مال و ناموسی را مباح نسازم، جز آنچه را حدود الهی واجب و مباح کرده است، و نیز به اندازه توان خود بکوشم که افراد کاردان و باکفایت را

برای کارها برگزینم، من این را عهدی مؤکّد بر ذمّه خویش می شمارم و خود را در برابر

خداوند مسؤول آن می دانم، چنان که خداوند عزّوجل می فرماید: «وأوْفُوا بِالْعَهْدِ إنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُولًا»(۱) واگر بدعتی پدید آوردم یا چیزی را دگرگون و یا تبـدیل کردم... در آن صورت سـزاوار تغییر و شایسـته عقوبت خواهم بود، به خـدا از خشم او پناه می برم، و به او

امیدوارم که توفیق فرمانبرداریش را عطا فرماید، و میان من و نافرمانیش حایل شود، و این کار را برای من و مسلمانان با عافیت همراه گرداند. «وَمَا أدْرِی مَا يُفْعَلُ بِی وَلاَ بِكُمْ»،(۲) «إنِ الْحُكْمُ إلاَّ للّه ِيَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الفَاصِلِينَ»(۳).

مـن فرمـان امیرالمـؤمنین را در ایـن بـاره امتثـال و خشـنودی او را اختیـار کردم، خداونـد او و مرا از لغزش نگه بـدارد و اکنـون خداوند را بر آنچه نوشته ام گواه می گیرم و خداوند

برای گواهی کافی است.

و این را به خطّ خویش در حضور امیرالمؤمنین که خدایش پاینده بدارد، و فضل بن سهل، و سهل بن فضل، و یحیی بن اکثم و عبداللّه بن طاهر، و ثمامه بن اشرس، و بشربن المعتمد، و حمّادبن النّعمان... در ماه رمضان سال ۲۰۱ نوشتم.

* * *

امّا گواهان این پیمان نامه، در سمت راست آن بدین شرح است:

گواهی می دهـد یحیی بن اکثم بر صـحّت مندرجات متن و پشت این مکتوب، و از خداوند درخواست می کند که برکت این میثاق را عایـد امیرالمؤمنین و همه مسـلمانان فرمایـد، و این را به خطّ خویش در تاریخی که ذکر شـد نوشـته است، عبـداللّه بن طاهر بن

الحسین... گواهی می دهد. به همان تاریخ، حمّادبن نعمان مندرجات متن و پشت آن را

۱- اسراء/ ۳۴ یعنی: به عهد خود وفا کنید، که از عهد سؤال می شود.

۲- احقاف / ۹ یعنی: و نمی دانم با من و شما چه خواهد شد.

۳- انعام / ۵۷ یعنی: حکم و فرمان تنها از آن خداست، حق را از باطل جدا می کند و او بهترین جدا کننده است.

گواهی می دهد، به همان تاریخ به خطّ خود نوشت... و بشربن المعتمد به همین گونه گواهی می دهد...

و بر سمت چپ آن چنین است:

امیرالمؤمنین که خدایش پاینده بدارد این صحیفه را به خطّ خویش نگاشت، و این پیمان نامه ای است که امیدواریم به یمن آنچه در متن و پشت آن است، و به حرمت سرور ما پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و آنچه میان روضه و منبر است به سبب آن در برابر همگان از صراط بگذریم، و این نگارش در حضور گروهی از بزرگان بنی هاشم و دیگر رجال دولت و سران سپاهی پس از انجام مراسم بیعت صورت گرفت، و بدین گونه امیرالمؤمنین این حجّت را بر همگی مسلمانان لازم ساخت تا شبهه ای که عارض افکار نادانان شده از میان برود. «مَا كَانَ اللّه ُلِيَذَرَ الْمُؤمِنينَ عَلى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ»(۱) این را فضل بن سهل به فرمان

امیرالمؤمنین نوشت. به تاریخ متن.

۱- آل عمران/ ۱۷۹ یعنی: چنین نبود که خداوند مؤمنان را به همان گونه که شما هستید واگذارد.

توضیحات مترجم درباره مآخذ کتاب که در پاورقیها به آنها اشاره شده است

نام کتاب مشخّصات مؤلّف

.۱

أمالی سیّد مرتضی ذوالمجدین ابوالقاسم علی بن حسین بن موسی بن محمّدبن موسی بن ابراهیم بن الامام الکاظم موسی بن جعفر علیه السلام ۳۵۵ - ۴۳۶ه.

.۲

ارشاد مفید ابوعبداللّه محمّدبن محمدبن نعمان عکبری ملقّب به مفید ۳۳۶ - ۴۱۳ه.

.۳

الخرائج والجرائح قطب الدین سعیدبن هبه اللّه راوندی متوفا ۵۷۳ه .

.۴

اعیان الشیعه علاّمه سیدمحسن بن سیّدعبدالکریم ملقّب به امین عاملی ۱۸۶۵ - ۱۹۵۲م.

.۵

اغانی

ابوالفرج علیّ بن حسین بن محمّد اصفهانی متولّد ۲۸۴ه .

.۶

اوسط

ابوالقاسم سلیمان بن احمدبن ایّوب طبرانی ۲۶۰ -۳۶۰ه .

.۷

بحارالانوار

علاّمه محمّدباقربن مولی محمّدتقی مجلسی ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ه .

۸.

تهذیب التّهذیب

ابوالفضل احمدبن علیّ بن حجر هیثمی شافعی عسقلانی ۷۷۳ - ۸۵۲ه .

۹.

تفسیر عیّاشی ابونضر محمّدبن مسعودبن محمّدبن عیّاش سلمی سمرقندی متوفّا ۳۲۰ه .

۱۰.تلخیص المستدرک شمس الدین محمدبن احمدبن عثمان ذهبی شافعی متوفّا ۷۴۸ه .

۱۱.تاریخ الخلفاء جلال الدین عبدالرّحمان بن کمال الدّین شافعی مصری سیوطی متوفّا ۹۱۱ه .

۱۲.تاریخ طبری ابوجعفر محمدبن جریر طبری متوفّا ۳۱۰ه .

۱۳. حلیِه الأولیاء ابونعیم احمدبن عبداللّه اصفهانی ۳۳۶ - ۴۳۰ه .

۱۴.رجال کشّی ابوعمرومحمدبن عمربن عبدالعزیز کشی. در نیمه اول قرن چهارم هجری می زیسته و تاریخ ولادت و وفات او معلوم نیست.

۱۵.سنن نسایی ابوعبدالرّحمان احمدبن شعیب نسایی متوفّا ۳۰۳ه

۱۶.شرح نهج البلاغه عزالدین عبدالحمیدبن هبه اللّه مداینی معتزلی ملقّب به ابن ابی الحدید، متوفّا ۶۵۵ه.

۱۷.صحیح ترمذی محمّدبن عیسی ترمذی متوفّا ۲۷۹ه .

۱۸.الصّواعق المحرقه احمدبن محمدبن علیّ بن حجر ۹۰۹ - ۹۷۴ه .

۱۹.صحیح بخاری ابوعبداللّه محمّدبن اسماعیل بخاری، متوفّا ۲۵۶ه .

ص:۲۹۷

۲۰.عیون اخبارالرّضا ابوجعفر محمدبن علی بن حسین بن موسی بن بابویه ملقّب به صدوق، متوفا ۳۸۱ه

۲۱.علل الشرائع ابوجعفر محمدبن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه ملقّب به صدوق، متوفّا ۳۸۱ه

۲۲.عمده الطالب جمال الدین احمدبن علی بن حسین بن علی بن مهنا، متوفّا ۸۲۸ه .

۲۳.عقدالفرید ابوعمرواحمدبن عبدربّه قرطبی، متوفّا ۳۲۸ه .

۲۴.العِبَر ولی الدین عبدالرّحمن بن محمّد مشهور به ابن خلدون حضرمی اشبیلی مالکی ۷۳۲ – ۸۰۸ه .

۲۵.غیبت ابوجعفر محمدبن حسن بن علی طوسی ۳۸۵ – ۴۶۰ه .

۲۶.قرب الأسناد ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی متوفّا ۳۲۹ه .

۲۷.کامل التواریخ عزالدین علیّ بن ابی الکرم محمد جزری ملقّب به ابن اثیر ۵۵۵ – ۶۳۰ه.

۲۸.کنزالعمّال علی بن حسام الدین متّقی هندی متوفّا ۹۷۵ه .

۲۹.کافی ابوجعفر محمدبن یعقوب بن اسحق کلینی رازی متوفّا ۳۲۹ه .

۳۰.کشف الغمّه ابوالحسن علیّ بن فخرالدین عیسی بن ابی الفتح اربلی متوفّا ۶۹۲ه.

۳۱.اللآلی المصنوعه فی جلال الدین عبدالرّحمان بن کمال الدین مصری سیوطی متوفّا ۹۱۱ه . الأحادیث الموضوعه

۳۲.مقاتل الطالبیّین ابوالفرج علی بن حسین بن محمد اصفهانی متولد ۲۸۴ه.

۳۳.مناقب آل أبی طالب ابوجعفر محمدبن علی بن شهرآشوب متوفّا ۵۸۸ه.

۳۴.مستدرک حاکم ابوعبداللّه محمدبن عبداللّه حاکم ضبیّ نیشابوری متوفّا ۴۰۵ه.

۳۵.مختصرالتّحفه الاثنا شهاب الدین محمودبن عبداللّه حسینی آلوسی بغدادی ۱۲۱۷ – ۱۲۷۰ه.

عشریّه

۳۶.مسند

ابوعبداللّه احمدبن حنبل شیبانی متوفّا ۲۴۱ه.

ص:۲۹۸

منابع و مصادر

* مورد استفاده مترجم

- قرآن کریم، ترجمه آیت اللّه مکارم شیرازی.

- اختیار معرفه الرجال، شیخ طوسی، تصحیح و تعلیق میرداماد، تحقیق سید مهدی رجایی، قم، چاپ بعثت، ۱۴۰۴ه .ق.

* الارشاد، شیخ مفید، قم، مکتبه بصیرتی، بی تا.

- اعلام الوری، فضل بن حسن طبرسی، تصحیح علی اکبر غفاری، بیروت، دارالهجره، ۱۳۹۹ه .ق.

- اعیان الشیعه، سید محسن امین، تحقیق سید حسن امین، بیروت، دارالتعارف، ۱۴۱۹ه .ق.

- الاغانی، ابو فرج اصفهانی، تحقیق علی النجدی ناصف، بیروت، موسسه جمال، ۱۳۹۲ه .ق.

- امالی، سید مرتضی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالکتاب العربی، چاپ دوم، ۱۳۸۷ه .ق.

- امالی، شیخ صدوق، با مقدمه آیه اللّه کمره ای، تهران، انتشارات کتابخانه اسلامیه، ۱۴۰۴ه .ق.

- بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ه .ق.

- تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، بیروت، موسسه الاعلمی

ص:۲۹۹

للمطبوعات، ۱۳۹۱ه .ق.

– تاریخ الخلفا، سیوطی، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، بی تا.

– تاریخ طبری (الامم و الملوک)، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم،

بیروت، بی تا.

– تحف العقول، ابن شعبه حرانی، تحقیق علی اکبر غفاری، قم، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ دوم، ۱۴۰۴ه .ق.

– تفسیرعیاشی، محمد بن مسعود بن عیاش، تحقیق رسولی محلاتی، تهران، المکتبه العلمیه، بی تا.

– تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، تحقیق احمد عبدالموجود، محمد معوض، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۵ه .ق.

– الجامع الصحیح (سنن ترمذی)،عیسی بن سوره ترمذی، تحقیق حسن نصار، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۱ه .ق.

– حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۸ه .ق.

– خاتمه مستدرک الوسایل، میرزا حسین نوری، تحقیق موسسه آل البیت، قم، موسسه آل البیت، چاپ اول، ۱۴۱۵ه .ق.

– الخرایج والجرایح، قطب الدین راوندی، تحقیق موسسه الامام المهدی، قم، المطبعه

العلمیه، چاپ اول، ۱۴۰۹ه .ق.

– ربیع الابرار، محمود بن عمر زمخشری، قم، منشورات الشریف الرضی، چاپ اول، ۱۴۱۰ه .ق.

– السنن الکبری، احمد بن شعیب نسایی، تحقیق عبدالغفار سلیمان البنداری، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۱ه .ق.

– شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت،

دارالکتب العلمیه، چاپ دوم، ۱۳۸۷ه .ق.

– صحیح بخاری، ابو عبداللّه محمد بن اسماعیل بخاری، تحقیق و شرح مصطفی دیب النجا، دمشق، بیروت، دار ابن کثیر، چاپ پنجم، ۱۴۱۴ه .ق.

ص:۳۰۰

– الصواعق المحرقه، احمد بن حجر الهیتمی، خرج احادیثه عبدالوهاب عبداللطیف، قاهره، مکتبه القاهره، چاپ دوم، ۱۳۸۵ه .ق.

– العُدد القویه، ابن مطهر حلی، تحقیق مهدی رجایی، قم، انتشارات کتابخانه آیه اللّه مرعشی، چاپ اول، ۱۴۰۸ه .ق.

– عقدالفرید، ابن عبدربه اندلسی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۲ه .ق.

– علل الشرایع، شیخ صدوق، قدم له محمد صادق بحرالعلوم، نجف، المکتبه الحیدریه، ۱۳۸۵ه .ق.

– عمده الطالب، علی بن مهنا، تصحیح محمد حسن آل طالقانی، قم، انتشارات رضی، چاپ دوم ۱۳۶۲ه .ش.

– عیون اخبارالرضا، شیخ صدوق، تصحیح حسینی لاجوردی، بی جا، بی تا.

– الغیبه، شیخ طوسی، قدم له العلامه شیخ آقا بزرگ تهرانی، تهران، مکتبه نینوی الحدیثه، بی تا.

* فرهنگ دهخدا، دهخدا، زیر نظر دکتر معین، تهران، ۱۳۴۷ه .ش.

– فیض القدیر، عبدالرؤف منادی، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۶ه .ق.

– قرب الاسناد، حمیری، قم، موسسه آل البیت، چاپ اول، ۱۴۱۳ه .ق.

– کافی، کلینی، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۶۲ه .ش.

– الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، راجعه و صححه الدکتور محمد یوسف الدقاق، بیروت،

دارالکتب العلمیه، چاپ سوم، ۱۴۱۸ه .ق.

– کشف الغمه فی معرفه الائمه، اربلی، با تعلیقات سید هاشم رسولی، قم، المطبعه العلمیه، ۱۳۸۱ه .ق.

–

کنزالعمال، متقی هندی، ضبطه و فسرغریبه الشیخ بکری حیانی، بیروت، مؤسسه الرساله، چاپ پنجم، ۱۴۰۵ه .ق.

– اللآلی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه، سیوطی، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۳ه .ق.

– محاضرات فی الفقه الجعفری، سید علی شاهرودی.

– المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت،

دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۱ه .ق.

- مسند احمد بن حنبل، بیروت، دارالصادر، بی تا.

- مسند امام رضا، تحقیق عطاردی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۴۰۶ه .ق.

- المعجم الکبیر، طبرانی، تحقیق عبدالمجید سلفی، بیروت، دارالتراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۵ه .ق.

- مقاتل الطالبیین، ابو فرج اصفهانی، شرح و تحقیق السید احمد صقر، بیروت، دارالمعرفه، بی تا.

- مناقب آل ابی طالب، ابن شهرآشوب، تصحیح هاشم رسولی محلاتی، قم، انتشارات علامه، بی تا.

* منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامیه، ۱۳۷۱ه .ق.

ص:۳۰۲

فهرست آیات

بقره

«اللّه یَسْتَهْزِئُ بهم»··· ۲۲۶

«وَتَرَکَهُمْ فی ظُلُمَاتٍ لاَ یُبْصِرونَ»··· ۲۲۷

«اَلَّذی جَعَل لَکُمُ الْأرضَ فِرَاشا والسَّماءَ بِنَاءً...»··· ۲۴۲، ۲۴۳

«فَأْتُوا بِسُورَةٍ»··· ۲۷۸

«أتَجعلُ فیها من یُفسد فیها و یَسْفک الدّماءَ...»··· ۲۲۵

«إنّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إمَاما...»··· ۲۳۴

«إنّا للّه و إنّا الیه رَاجعونَ»··· ۱۸۴

«وَالصَّابِرینَ فِی البَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ»··· ۲۷۷

«الطَّلاقُ مَرَّتَانِ فإمْسَاکٌ بِمَعْرُوفٍ أوْ تَسْرِیحٌ بإحْسَانٍ»··· ۲۵۷

«إنَّ اللّه اصْطَفاهُ عَلَیْکُم و زادَهُ بَسْطَةً فی الْعِلْمِ والْجِسْمِ»··· ۲۳۶

آل عمران

«وما یَعلَمُ تَأویلَهُ إلاّ اللّه والرّاسخونَ فی الْعِلمٍ»··· ۲۱۶، ۲۳۹

«ذُرّیّةً بعضُها مِنْ بَعْض ٍ»··· ۲۶

«إنّ اللّه اصْطفی آدَمَ و نوحا و آلَ إبراهیمَ و آلَ عمرانَ عَلَی الْعالمین»··· ۲۱۷

«وَرَسُولاً إلَی بَنِی إسْرَائیلَ أنّی قَدْ جئتُکُمْ بآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ أنّی...»··· ۲۷۳

«وَمَکَرُوا و مَکَرَ اللّه»··· ۲۲۶

«إنَّ اَوْلَى النَّاسِ بِإبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبىُّ...»... ۲۳۵

«كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّهٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ...»... ۲۸۷

«مَا كَانَ اللّه ُلِيَذَرَ الْمُؤمِنينَ عَلى مَا أنْتُمْ عَلَيْهِ»... ۲۹۶

نساء

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللّه بَعْضَهُمْ...»... ۲۵۸

«أمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللّه مِنْ فضْلِهِ...»... ۲۳۶

«يُخادِعُونَ اللّه ـو هُوَ خادِعُهُمْ»... ۲۲۶

أنعام

«...ولو رُدُّوا لَعَادوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ و إنّهم لَكاذِبُون»... ۲۲۵

«إنِ الْحُكْمُ إلاَّ للّه ِيَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الفَاصِلِينَ»... ۲۹۵

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللّيلُ رَءَا كَوْكَبا قَالَ هَذَا رَبِّى فَلَمَّا أفَلَ... الْمُشرِكينَ»

... ۲۴۵

«وَتِلْكَ ـحُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إبْراهِيمَ على قَوْمِهِ»... ۲۴۶

«يَوْمَ يَأتِى بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لايَنْفَعُ نَفْسا إيمانُهَا...»... ۲۷۰

اعراف

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَهَ اللّه الَّتى أخْرَجَ لِعبَادِه والطَّيبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...»... ۵۸

«فاليَوْمَ نَنْسهُمْ كما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِم هذَا»... ۲۲۶

«خُذِ الْعَفْوَ و أْمُر بالعُرفِ وَأعرِضْ عَنِ الجَاهِلِينَ»... ۲۷۷

أنفال

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بيِّنَهٍ وَ يَحْيى مَنْ حَىَّ عَنْ بيِّنهٍ وَ إنَّ اللّه ـلَسَميعٌ عَلِيمٌ»... ۲۹۰

توبه

«نَسُوا اللّٰه فَنَسِیَهُمْ»···· ۲۲۶

ص:۳۰۴

«سَخِرَ اللّه مِنْهُمْ»··· ۲۲۶

«وَ مَا كَانَ اللّه لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ اِذْ هَداهُمْ حَتّى يُبَيِّنَ لَهُم ما يَتَّقُونَ...»··· ۸۱

يونس

«آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إلهَ إلاَّ الَّذِى آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إسرائيلَ وَ أنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ»··· ۲۷۰

«آلْانَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ و ـ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ...»··· ۲۷۰

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَامَنَ مَنْ فِى الأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعا اَفَانْتَ...»··· ۲۴۱، ۲۴۲

«وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أنْ تُؤْمِنَ إلاّ بإذْنِ اللّه»··· ۲۴۲

هود

«و هُوَ الَّذِى خَلَقَ السَّموَاتِ والأرضَ فى سِتَّةَ أَيّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ...»··· ۲۴۰

«جَاءَ اَمْرُ رَبِّكَ»··· ۲۲۸

يوسف

«ولَقَد هَمَّتْ بِهِ وهَمَّ بِها»··· ۲۱۷

«قَالَ اجْعَلْنِى عَلى خَزَائِنِ الْارْضِ إنّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ»··· ۱۱۸

«وَلاَ تَيأسُوا مِنْ رَوْحِ اللّه إنَّهُ لَايَيْأسُ مِنْ رَوْحِ اللّه ِ الاّ الْقَوْمُ الكَافِرُونَ»··· ۲۴۶

«حَتّى إذَا اسْتَيْأسَ الرُّسُلُ و ظَنُّوا أنَّهُمْ قَدْ كُذِبوا جاءَهُمْ نَصْرُنَا»··· ۲۴۶

رعد

«وماكانَ لِرَسُولٍ اَنْ يأتِىَ بآيَةٍ إلاَّ بإذْنِ اللّه لِكُلِّ أَجلٍ كِتابٌ»··· ۲۷۳

ابراهيم

«و ماكانَ لنا اَنْ نَأتيكُمْ بسُلْطَانٍ إلاَّ بإذنِ اللّه»··· ۲۷۳

«يُضِلُّ اللّه ُالظَّالِمينَ و يَفْعَلُ اللّه ُمَايَشآءُ»··· ۸۲

حجر

«إنَّ فِی ذلک لآیاتٍ لِلْمُتوسِّمِینَ»… ۲۳۷

«فَوَربِّکَ لَنسْأَلَنَّهُمْ أجْمَعِینَ...»… ۲۹۱

نحل

«وللّه المَثَلُ الأعلی»… ۲۱۱

إسراء

«وأوْفوا بِالْعَهْدِ إنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُولاً»… ۲۹۵

کهف

«لا قوَّه إلاّ باللّه»… ۲۱۰

«قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا»… ۲۷۸

مریم

«... وَمَا کانَ رَبُّکَ نَسیّا»… ۲۲۷

طه

«فإذا حِبَالُهُمْ و عِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ إلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أنَّهَا تَسْعی»… ۲۷۲

«وَ عَصی آدمُ ربَّه فَغَوی»… ۲۴۴

«ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ علَیْهِ وَ هَدی»… ۲۴۴

انبیاء

«وَوَهَبْنَا لَهُ إسْحقَ وَیَعْقُوبَ نَافِلَةً...»… ۲۳۴

«وَ ذَا النّونِ اذ ذَهَبَ مُغاضبا فَظَنَّ أنْ لَن نَقْدِرَ عَلیْهِ»… ۲۱۷

نمل

«... وَمَكَرُوا مَكْرا وَ مَكَرْنا مَكْرا و هم لايَشْعُرُونَ»... ۲۲۶

«فانْظُرْ كِيفَ كانَ عَاقِبَهُ مَكْرِهم أنّا دَمَّرْناهُم و قَوْمَهُم أجْمَعينَ»... ۲۲۶

روم

«اَللّه الّذِى خَلَقَكُمْ ثُمَّ رزقَكُمْ ثمّ يُميتكُمْ ثمّ يُحييكُمْ هَلْ مِن شُرَ كَائكُمْ...»... ۲۳۰

أحزاب

«فلمَّا قَضى زيدٌ منها وَطَرا زَوَّجناكها لِكَى لايكونَ على المؤمنينَ حَرَجٌ...»... ۲۱۸

فاطر

«وَلاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إلاّبأهْلِهِ»... ۲۲۶

يس

«...حتّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ القَدِيمِ...»... ۲۵۲

ص

«يا دَاوُودُ إنَّا جَعَلنَاكَ خَلِيفَةً فِى الأرضِ فَاحْكُمْ بينَ النَّاسِ...»... ۲۹۱

«ما مَنَعكَ أنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَّ»... ۲۴۷

زمر

«اَللّه خالقُ كُلِّ شَىْ ءٍ»... ۲۳۰

غافر

«فَلَمَّا رَأوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللّه وَحْدَهُ و كَفَرْنَا...»... ۲۷۰

جاثیه

«إنّا كنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُم تَعمَلون»... ۲۲۵

احقاف

«وَمَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَلاَ بِکُمْ»... ۲۹۵

حجرات

«...و جَعَلنَاکُمْ شُعُوبا و قَبائلَ لِتَعارَفُوا إنّ أکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّه اَتقاکُم...»... ۵۴

ذاریات

«فَتَوَلَّ عَنْهُم فَما أنْتَ بِمَلُومٍ»... ۲۱۲

«وَذکِّر فإنّ الذِکری تَنْفَعُ المُؤمِنینَ»... ۲۱۲

حشر

«ما آتکُمُ الرّسولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهکم عَنهُ فانْتَهُوا...»... ۲۳۰

طلاق

«وَ مَنْ یَتوکَّلْ عَلَی اللّه ِ فَهُوَ حَسْبُهُ»... ۲۸۱

قلم

«یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ و یُدْعَوْنَ إلی السّجُودِ»... ۲۴۷

جنّ

«عَالِمُ الغَیْبِ فلاَ یُظهر علی غَیْبِهِ أحدا * إلاّ مَنِ ارْتضی مِنْ رَسُولٍ»۲۲۷

ص:۳۰۸

قیامه

«... اِلَی رَبِّهَا نَاظِرَهٌ»··· ۲۲۸

«وُجُوهٌ یَوْمَئذٍ نَاضِرَهٌ * إلی رَبّها نَاظِرَهٌ»

مطفّفین

«... کَلَّا إنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئذٍ لَمَحْجُوبُونَ»··· ۲۲۸

فجر

«...وجآءَ ربُّکَ والمَلَکُ صفّا صفّا»··· ۲۲۸

بلد

«فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَه»··· ۶۹

ص:۳۰۹

فهرست احادیث

اتقوا فراسه المؤمن فانه ینظر بنور اللّه ··· ۲۳۶

اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم··· ۲۶۱

الا ان ابرار عترتی و الحائب ارومتی احلم الناس صغارا...··· ۵۱

الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق··· ۳۷

النجوم امان لاهل الارض من الغرق و اهل بیتی امان لاُمتی من اختلاف...··· ۳۸

انا فرطکم علی الحوض و یرفعن معی رجال منکم...··· ۲۶۲

انتم خیر و اصحابی خیر ولا هجره بعد الفتح··· ۲۶۴

انی اوشک ان ادعی فاجیب و انی تارک فیکم الثقلین...··· ۲۹

بعثت لاتمم مکارم الاخلاق··· ۵۷

ترکت فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب اللّه و سنه نبیه··· ۳۱

حب علی ایمان و بغضه کفر··· ۲۶۵

دعوْ الی اصحابی...··· ۲۶۱

فلا تقدموهما فتهلکوا ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم··· ۳۰

یا علی انت قسیم الجنه یوم القیامه تقول للنار...··· ۲۶۶

کلکم من آدم و آدم من تراب··· ۵۶

کلمه لااله الااللّه حصنی، فمن قالها دخل حصنی، و من دخل حصنی امن من عذابی··· ۱۳۵

لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین··· ۲۲۹

لافضل لعربی علی اعجمی الا بالتقوی··· ۵۶

لیذادَن برجال من اصحابی یوم القیامه...… ۲۶۲

ما عرفنی من شبهنی بخلقی… ۲۲۳

من شبه اللّه تعالی بخلقه فهو مشرک و من نسب الیه ما نهی عنه فهو کافر… ۲۲۲

و انما مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطه فی بنی اسرائیل من دخله غفرله… ۳۷

یا ایهاالناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا… ۲۹

یا عبداللّه لا تقل هذا لاخیک فان اللّه عزوجل خلق آدم علی صورته… ۲۲۲

فهرست اشعار

متی آته یوما لا طلب حاجةً

رجعت الی اهلی و وجهی بمائه/۶۸

اذا ابصرتک العین من بعد غایه

و عارض فیک الشک اثبتک القلب/۱۴۱

ولو اقوما یمموک لقادهم

..../۱۴۱

تجاوبن بالارنان والزفرات

نوائح عجم اللفظ والنطقات/۱۴۳

اری فیئهم فی غیرهم متقسما

و ایدیهم من فیئهم صفرات/۱۴۳، ۱۴۵

اذا وتروا مدوا الی واتریهم

اکفّا عن الاوتار منقبضات/۱۴۴

انی من القوم الذین سیوفهم

قتلت اخاک وشرفتک بمعقد/۱۴۴

رفعوا محلک بعد طول خموله

..../۱۴۴

مطهرون نقیات ثیابهم

تجری الصلوه علیهم اینما ذکروا/۱۴۲

من لم یکن علویا حین تنسبه

۱۴۲/...

فاللّه لمّا برا خلقا فأتقنه

صفاكم واصطفاكم أيّهاالبشر

وانتم الملأ الا علی وعندكم

علم الكتاب و ما جاء ت به السّور

اری اميه معذورين ان قتلوا

ولا اری لبنی عباس من عذر/۱۷۳

اولاد حرب و مروان واسرتهم

۱۷۳/...

يا ارض طوس سقاك اللّه رحمه

ماذا حويت من الخيرات يا طوس/۱۷۴

طابت بقاعك فی الدنيا و طيبها

۱۷۴/..

يا صاحب العيس يحدی فی ازمّتها

اسمع واسمع غدا يا صاحب العيس/۱۷۱

اقراء السلام علی قبر بطوس ولا

۱۷۱/..

ص:۳۱۳

الا ان خیرالناس نفسا و والدا

ورهطا و اجدادا علیٌّ المعظَّم/۴۴

اَتتنابه للعلم و الحلم ثامنا

..../۴۴

باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته

وابصروا بغضه من رشدهم وعموا/۱۷۵

علی الکره ما فارقت احمد وانطوی

علیه بناء جندل و رزین/۱۶۹

واسکنته بیتا خسیسا متاعه

..../۱۷۰

عصابه شقیت من بعد ما سعدت

..../۱۷۵

قیل لی انت اشعر الناس طرّا

فی فنون من الکلام النبیه/۱۴۱

لک من جوهر الکلام بدیع

..../۱۴۱

ص:۳۱۴

نمایه

آبی، ۵۷

آدم ابوالبشر، ۲۲۳، ۲۴۴

آل ابی طالب، ۱۶۸

آل زیاد، ۱۷۹

آل محمّد، ۴۸، ۴۹، ۱۷۷

ابا اسحاق، ۱۴۴

ابراهیم بن علی بن موسی الرضا(ع)، ۴۴

ابراهیم بن عبّاس صولی، ۴۹، ۵۶

ابراهیم بن عبداللّه بن حسن، ۲۷۵

ابراهیم بن محمّد، ۶۰

ابراهیم بن محمّد همدانی، ۲۷۰

ابراهیم بن موسی بن جعفر، ۱۷۷

ابراهیم بن مهدی، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۵۸

ابراهیم بن هشام عبّاسی، ۱۲۵

ابراهیم بن یحیی بن ابی البلاد، ۸۶

ابراهیم خلیل، ۲۳۴، ۲۴۵

ابراهیم بن ابی الاسمال، ۸۷

ابن ابی عزافر، ۱۹۴

ابن اثیر، ۵۱، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۴۶، ۱۶۵

ابن افطس، ۱۷۸

ابن السّراج، ۸۴، ۸۵

ابن بابویه، ۱۹۴

ابن حجر، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۸

ابن خلدون، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۰، ۲۹۸

ابن سعد، ۲۷، ۲۸، ۲۹

ابن سکّیت، ۲۷۱

ابن سنان، ۲۰۲

ابن شاذان، ۲۰۳

ابن شکله، ۱۲۲

ابن شهرآشوب، ۵۳

ابن صبّاغ مالکی، ۱۳۵

ابن طباطبا علوی، ۸۷، ۱۷۷، ۱۸۰

ابن عبّاد، ۵۹

ابن عبّاس، ۲۶

ابن عبد ربّه اندلسی، ۲۱۸

ص:۳۱۵

ابن مدبر، ۱۴۴

ابن مسعود، ۲۶۳

ابن معتز، ۵۱

ابن ملجم، ۳۴

ابن مونس، ۱۴۶

ابن هشام، ۳۱

ابوابراهیم، ۷۹، ۸۳

ابوالحسن الثّانی، ۱۹

ابوالحسن الرّضا، ۵۰، ۵۲، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۳۰، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۰، ۲۷۷

ابوالحسن محمّدبن ابی عباده، ۲۷۷

ابوالحسن موسی، ۹۲

ابوالسّرایا، ۸۷، ۱۵۵، ۱۷۷، ۱۸۰

ابوالفرج، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳

ابو ایّوب سجستانی، ۳۲

ابو بکربن عیّاش، ۲۸

ابوبکر خطیب، ۵۰

ابوجعفربن بابویه، ۱۹۲

ابو جعفر، محمّدبن علیّ الجواد، ۶۴

ابوجهل، ۹۲

ابو حمزه بطائنی، ۸۲

ابوحنیفه، ۲۵، ۲۶، ۳۳

ابوزرعه رازی، ۱۳۵

ابوزهره، ۳۱، ۳۲

ابوسعید خدری، ۲۶۴

ابوصلت هروی، ۵۰، ۱۶۸

ابوطالب، ۸۹، ۱۲۱، ۱۲۶

ابوعبّاد، ۱۴۰

ابوعبداللّه، ۷۸، ۲۷۵

ابوعبداللّه افطس، ۱۷۸

ابوعلی حسین بن احمد سلامی، ۱۲۸

ابو علی طبرسی، ۲۰۱

ابو عمران طلحی، ۶۰

ابولهب، ۹۳، ۹۴

ابو محمّد حسن بن محمّد نوفلی، ۱۹۶

ابومسروق، ۹۳

ابومسلم، ۱۲۸، ۱۳۰

ابونعیم، ۱۳۶

ابوهاشم جعفری، ۲۳۰

ابو هریره، ۲۸

ابی نواس، ۱۴۱

احمد امین، ۱۱۴

احمدبن ابی بشر سرّاج، ۸۵

احمدبن حمّاد، ۸۳

احمدبن محمّدبن ابی نصر، ۸۶

احمدبن نجم، ۲۸۲

اربلی، ۱۶۵، ۲۸۹، ۲۹۴

اسحاق بن جعفر، ۶۰

اسحاق بن عمّار، ۹۳

اسحق بن موسی بن جعفر، ۱۴۰، ۱۴۷

اسماء دختر عمیس، ۱۹۳

ص:۳۱۶

اسماعیل بن ابی الاسمال، ۸۷

اشجع بن عمرو سلمی، ۱۷۱

اصحاب پیامبر خدا، ۲۶۴

اصحاب شمال، ۲۶۲

اصحاب مذاهب، ۳۶

اصفهان، ۱۹۲

افندی، میرزا عبداللّه، ۱۹۴، ۲۰۱

امّ البنین، ۴۴

ام الفضل، ۲۵

امام باقر، ۲۷

امام جواد، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۵۸

امام حسن، ۱۸۳

امام حسن عسکری، ۳۴

امام حسین، ۲۶، ۳۴

امامر ضا(ع)، اکثر صفحات

امام زین العابدین، ۲۷

امام صادق، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۷۸، ۱۸۴، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۵۲

امام علی، ۲۶

امام علیّ بن موسی الرّضا، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۹

امام قائم، ۲۷۵

امام کاظم، ۱۶، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۸۴، ۱۹۳

امام محمّد جواد، ۴۴، ۴۵، ۱۲۳

امام موسی بن جعفر، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۴۳، ۱۹۱، ۲۶۷

امام مهدی، ۲۷۵

امام هادی، ۲۶، ۱۴۲

امام هشتم، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۵

امامیّه، ۲۳۳

امویان، ۳۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۸۳

امیرالمؤمنین(ع)، ۳۴، ۴۹، ۷۳، ۱۳۸، ۱۴۸، ۲۵۰، ۱۸۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸

امین، ۲۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۷۱

امین عاملی (سید –)، ۲۰۰

امیّه بن علیّ، ۶۴

اناجیل اربعه، ۲۰۷

انجیلیان، ۲۰۶

انصار، ۲۱۹

اوریا، ۲۱۷

اهل بیت، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۹–۳۴، ۳۶–۳۸، ۴۳،۴۷، ۵۱،۵۸–۶۰، ۶۹، ۷۴، ۸۶، ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۳، ۲۱۲، ۲۱۸–۲۲۳،

۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۸–۲۵۲، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۶

اهل حدیث، ۲۹، ۱۳۵

اهل سنّت، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۹۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳

أروی، ۴۴

باهله، ۱۷۹

بحرالعلوم، ۱۹۱

بخاری، ۳۳، ۲۶۲

برمکیان، ۹۰، ۱۲۸

بزنطی، ۴۵، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۸۴

بسطمی، نورز علی، ۲۰۰

بشرالمریسی، ۹۷

بشربن المعتمد، ۲۹۵، ۲۹۶

بطائنی، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۳

بنی اسرائیل، ۳۷

بنی امیّه، ۱۷۹

بنی عبّاس، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۶۵

بنی هاشم، ۴۹، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۰، ۲۹۶

پیامبر خدا، ۲۶-۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۵، ۴۸-۵۰، ۵۴، ۵۶،۵۸، ۶۷، ۷۵، ۸۲، ۹۱-۹۹، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۷-۲۲۳، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۲-۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۸۹، ۲۹۶

تابعان، ۲۴، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۱۹۰

تُکتَم، ۴۴

توراتیان، ۲۰۶

ثعلبی، ۵۱

ثقیف، ۱۷۹

ثمامه بن اشرس، ۲۹۵

جاثلیق، ۲۰۵، ۲۰۷

جبرئیل، ۱۳۵، ۱۴۱، ۲۷۴

جبرائیل بن بختیشوع، ۱۹۸

جعفر، ۲۸

جعفربن علی بن موسی الرضا(ع)، ۴۴

جعفربن محمّد، ۳۳، ۴۹

جعفر بن منصور، ۹۹

جعفربن یحیی، ۸۹، ۱۷۸

جعفر صادق، ۱۳۵

جلّودی، ۹۴، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۸۱

جمیل بن درّاج، ۸۶

حاکم، ۴۹

حجّاج بن خیثمه، ۱۷۸

حسن(ع)، ۱۷۹، ۲۱۸، ۲۱۹

حسن بن حسن، ۷۸

حسن بن سهل، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۸،

۲۸۷

حسن بن علی وشّاء، ۸۶

حسن بن محمّد نوفلی، ۱۹۵

حسین(ع)، ۴۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۱۷۹

حسین بن ابی سعید مکاری، ۹۳

حسین بن بشّار، ۲۲۵

حسین بن حسن افطس، ۱۷۷

ص:۳۱۸

حسین بن خالد، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۷۵

حسین بن علی، ۱۳۵، ۱۸۴، ۱۸۹

حسین بن علیّ، ۱۸۹

حسین بن عمران، ۹۳

حسین بن مهران، ۹۳

حمّادبن النّعمان، ۲۹۵

حمّادبن عیسی، ۸۶

حمدویه بن علیّ بن عیسی بن ماهان، ۱۴۷

حمزه بن بزیع، ۸۶

حمیدبن قحطبه، ۱۶۸

حوّا، ۲۴۴

حیدربن ایّوب، ۷۹

خاتون آبادی، محمد شریف، ۱۹۹

خزاعه، ۱۴۵

خلف مصری، ۱۵۸، ۱۶۲

خلیفه دوم، ۹۷

خویی، ۱۹۴، ۱۹۵

خیثمه، ۶۷

خیزران، ۴۴

داوود(ع)، ۲۱۷

دعبل، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴

ذوالرّیاستین، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۹

رأس الجالوت، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸

رافعی، ۲۶

راوندی، سید ضیاءالدین، ۱۹۹

رجاءبن ابی الضحّاک، ۴۹، ۱۲۸، ۱۳۴

رسول خدا، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۵۱، ۵۷، ۹۳، ۹۵، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۴

رشید، ۱۷۳

رضا، ۲۹۳

رضوی مشهدی، محمد بن محمد بدیع، ۱۹۹

رفاعه بن موسی، ۸۶

رومیان، ۲۰۷

ریّان بن صلت، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۸

زبوریان، ۲۰۷

زردشت، ۲۰۸

زردشتیها، ۲۰۶

زطّ، ۱۴۶

زکریّابن آدم، ۱۲۵

زمخشری، ۲۶۷

زهرا(س)، ۳۴، ۲۶۶

زیاد بن مروان قندی، ۷۷، ۸۰، ۸۳

زیدالنّار، ۱۷۸، ۱۸۰

زیدبن حارثه، ۲۱۷

زید بن موسی بن جعفرزیدالنار

زینب دختر جحش، ۲۱۷

زینی، عبدالصاحب، ۲۰۰

سبط بن جوزی، ۴۴، ۱۶۵

سعید، ۶۱

سفیان ثوری، ۳۲

سفیانی، ۸۴، ۲۷۵

ص:۳۱۹

سکن نوبیّه، ۴۴

سلیمان، ۶۷، ۱۸۱

سلیمان بن جعفر جعفری، ۷۱

سلیمان جعفری، ۶۷

سلیمان مروزی، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۵

سمعانی، ۵۱

سندی بن شاهک، ۲۰

سنّی، ۱۵، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۲۳۳

سهل بن فضل، ۲۹۵

سیّدبن طاووس، ۱۶۵

سید مرتضی، ۲۵

سیوطی، ۳۴

شبر، سیدعلی اکبر، ۱۹۹

شقراءِ نوبیّه، ۴۴

شیخ صدوق، ۴۳، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱

شیخ مفید، ۴۴، ۴۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۶۵

شیرازی، محمد هادی، ۱۹۹

شیرازی، محمد صالح، ۱۹۹

شیعه، ۱۳، ۱۴، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۷۹، ۸۵، ۹۷، ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۱۲، ۲۳۳

شیعیان، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۳۵، ۸۲، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۷

شیعیان علوی، ۱۰۷، ۱۲۴

صابیها، ۲۰۶

صالح بن سلهمه هندی، ۱۹۸

صحابه، ۲۴، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۹۷، ۱۸۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴

صد، سید حسن، ۱۹۴، ۱۹۹

صدوق، ۱۴۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱

صعصعه بن صوحان، ۷۳

صفوان بن یحیی، ۶۲، ۸۶، ۹۲، ۲۲۴

صفوی، سلطان حسین، ۱۹۹

ضرار، ۲۱۴

طالوت، ۲۳۶

طاهربن حسین، ۱۰۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸

طبرانی، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۲۹۷

طبری، ۱۵، ۳۱، ۷۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۵۷،

۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۲۹۷

عایشه، ۴۴

عبّاس بن عبدالمطّلب، ۵۱، ۲۱۹، ۲۹۵

عباس بن عبدالمطّلب، ۲۹۵

عبّاس بن موسی، ۶۰، ۶۱

عبّاس بن هیثم بن بوزرجمهر دینوری، ۱۶۲

عبّاسیان، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۹۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴

عبدالرّحمن بن الحجّاج، ۷۹، ۸۶

عبدالسّلام، ۵۴

عبدالعزیزبن عمران، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲

عبداللّه بن بشر، ۱۶۷

عبداللّه بن بکیر، ۲۷۵

عبداللّه بن حارث، ۷۹

عبداللّه بن طاووس، ۲۷۵

عبداللّه بن طاهر، ۱۲۸، ۲۹۵

عبداللّه بن عبّاس، ۲۶۵، ۲۹۲

عبداللّه بن مسعود، ۲۶۲

عبداللّه بن هارون الرّشید، ۲۸۹

عبدالواسع یمانی زیدی، ۲۰۱

عبیدبن زراره، ۲۷۵

عثمان بن عیسی رواسی، ۷۷، ۸۳

عدیّ، ۱۷۹

عرب، ۳۸

عصار شوشتری، فیض اللّه، ۱۹۹

علویان، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۶۵، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴

علی(ع)، ۲۶، ۵۱، ۷۹، ۹۶، ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۶۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۸، ۲۶۹

علیّ الرّضا، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۹۴

علیّ الهادی، ۷۵

علی بن ابراهیم، ۱۴۸

علیّ بن ابی حمزه بطائنی، ۷۷، ۸۴

علیّ بن ابی سعید، ۱۵۸، ۱۶۲

علیّ بن ابی طالب، ۲۰، ۲۶، ۴۹، ۸۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۹، ۱۳۵، ۲۳۳، ۲۶۹، ۲۹۲

علیّ بن ابی عبداللّه خوافی، ۱۷۴

علیّ بن الحسین، ۱۹۳

علیّ بن جعفر، ۱۲۹

علیّ بن جهم، ۵۱، ۲۱۶، ۲۴۳

علیّ بن حسین بن فضّال، ۸۵

علیّ بن سعید، ۱۷۸

علیّ بن سلیمان اخفش، ۱۶۹

علیّ بن عمران، ۱۴۶

علیّ بن موسی، ۶۰، ۶۱، ۹۴، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۸،

۱۴۷، ۱۶۵، ۱۹۴، ۲۱۸

علیّ بن موسی الرّضا، ۱۹، ۳۹، ۵۰، ۵۶، ۸۱، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۹۳،

علیّ بن موسی بن جعفربن محمّد علوی، ۱۲۹، ۱۵۷

علیّ بن یقطین، ۷۴

علی زین العابدین، ۱۳۵

عمران بن حطّان، ۳۴

عمران صابی، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱

عمربن خطّاب، ۱۰۹، ۲۹۱

عمربن سعد، ۳۴

عمربن عبدالعزیز، ۹۷

عیسی(ع)، ۲۰۸، ۲۷۱

عیسی بن جعفر، ۸۹

ص:۳۲۱

عیسی بن محمّدبن خالد، ۱۳۰

عیسی جلّودی، ۱۴۶

عیون اخبارالرّضا، ۱۹۳

غالب مسعودی اسود، ۱۶۱

غالیان، ۲۳۰، ۲۳۱

غنام بن قاسم، ۸۰

فاطمه(س)، ۷۹، ۱۷۹، ۲۱۸

فتحعلی شاه، ۱۹۹

فرج دیلمی، ۱۶۱

فرعون، ۲۷۰

فرعونیان، ۵۸

فرقه ناجیه، ۸۷

فضل بن ربیع، ۹۵، ۱۰۳

فضل بن سهل، ۵۸، ۶۸، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۹۵، ۲۹۶

فضل بن شاذان، ۲۰۱

فضل نوبختی، ۱۱۰، ۱۱۱

قائم آل محمّد، ۷۷

قاسم، ۱۰۳

قاضی امیرسیّد حسین اصفهانی، ۱۹۲

قریش، ۱۸۱

قسطنطنین رومی، ۱۶۱

قمّیها، ۱۹۳

مأمون، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۴-۲۶، ۴۳، ۴۴، ۴۹-۵۱، ۶۳-۶۵، ۹۵-۱۲۴، ۱۲۶-۱۳۴، ۱۳۶-۱۴۲، ۱۴۶-۱۵۰، ۱۵۲-۱۶۳، ۱۶۵-۱۷۱، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵-۲۲۰، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۴

مالک، ۳۱، ۳۲

متوکّل عبّاسی، ۷۵

مجلسی اوّل، ۱۹۲

مجلسی، محمدباقر، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰

محدّثان اهل سنّت، ۲۷، ۲۶۲، ۲۶۳

محمّد(فرزند امام هشتم)، ۴۵

محمّد(ص)، ۱۲۰، ۲۰۸، ۲۷۱، ۲۹۰

محمد ابوالفضل ابراهیم، ۲۶

محمّد امین امین

محمّدباقر(ع)، ۱۳۵

محمّدبن ابراهیم حسنی، ۱۷۷

محمّدبن اثرم، ۱۸۱

محمّدبن احمدبن اُسَیْد، ۸۷

محمّدبن اسحاق طالقانی، ۲۶۴

محمّدبن اسلم طوسی، ۱۳۵

محمّدبن جعفر، ۵۱، ۹۴، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۶۸، ۱۷۷

محمّدبن جمهور، ۱۹۵

محمّدبن جهم، ۱۶۸

ص:۳۲۲

محمّدبن سلیمان علوی، ۱۸۱

محمّدبن سنان، ۸۲، ۹۲، ۲۵۳

محمّدبن عباده، ۷۰

محمّدبن عرفه، ۱۱۷، ۲۲۴

محمّدبن عیسی یقطینی، ۵۰

محمّدبن فضل، ۵۳

محمّد قانع، ۴۴

مداینی، ۱۱۴

مراجل، ۹۹

مروان، ۲۸، ۱۷۳

مروان بن حکم، ۳۴

مروزی سلیمان مروزی

مسرور، ۱۷۸

مسیح(ع)، ۲۰۷

معاویه، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۹۷، ۱۰۷، ۱۸۳، ۲۶۴، ۲۶۵

معمّربن خلّاد، ۶۸، ۱۲۵، ۱۳۷

مفوّضه، ۲۳۰

مفید، ۱۳۴، ۱۶۷

مقام ابراهیم، ۶۴

منصوربن یونس برزج، ۸۰

منصور عبّاسی، ۲۰، ۹۴، ۱۰۰

موالی، ۱۲۲

مؤتمن، ۱۲۸

موسوی زنجانی، کاظم، ۲۰۰

موسی (ع)، ۲۰۸، ۲۷۱

موسی بن امین، ۱۰۴

موسی بن جعفر، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۶۰، ۷۶–۸۲، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۹، ۲۶۷، ۲۸۹، ۲۹۳

موسی بن عمران، ۲۰۸، ۲۷۱

موسی بن مهران، ۸۹

موسی (خواهر زاده فضل)، ۱۵۸، ۱۶۲

موفّق، ۶۴

موفّق صقلبی، ۱۶۲

مهدی سوّمین خلیفه عبّاسی، ۱۹، ۱۰۰

میثمی، احمد بن محمد، ۸۰

ناحیه خلد، ۱۰۱

نجاشی، ۱۹۵، ۱۹۶

نجمه، ۴۴

نسطاس رومی، ۲۰۶

نوبختی، فضل نوبختی

نوفلی، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۶

نهاوندی، علی اکبر، ۱۹۹

واقفیان، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳

هادی، ۱۹، ۱۰۰

هارون، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۶۵، ۷۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۶۷

هاشمیان، ۹۸

هرثمه، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹

هروی، ۱۰۸

هشام بن ابراهیم راشدی، ۱۲۳، ۱۲۴

هشام بن عمرو، ۱۳۱

همدانی، سید حسین، ۱۹۹

هندوها، ۲۰۶

هیربد اکبر، ۲۰۸، ۲۰۹

هیربدها، ۲۰۷

یاسر خادم، ۵۶، ۶۵، ۷۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۳۰، ۲۷۷

یحیی بن اکثم، ۲۴، ۲۹۵

یحیی بن خالد برمکی، ۲۰، ۹۰

یحیی بن سعید، ۲۸

یحیی بن معاذ، ۱۵۷، ۱۵۸

یزید، ۱۸۹

یزیدبن سلیط، ۶۰

یسع بن حمزه، ۶۶

یعقوب بن اسحاق نوبختی، ۶۸

یعقوبی، ۱۴۶

یوحنّابن ماسویه، ۱۹۸

یوسف، ۵۸، ۱۱۷، ۲۱۷

یونس بن عبدالرّحمن، ۸۳

یونس بن یعقوب، ۸۶

یهود، ۲۰۵

ص:۳۲۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹